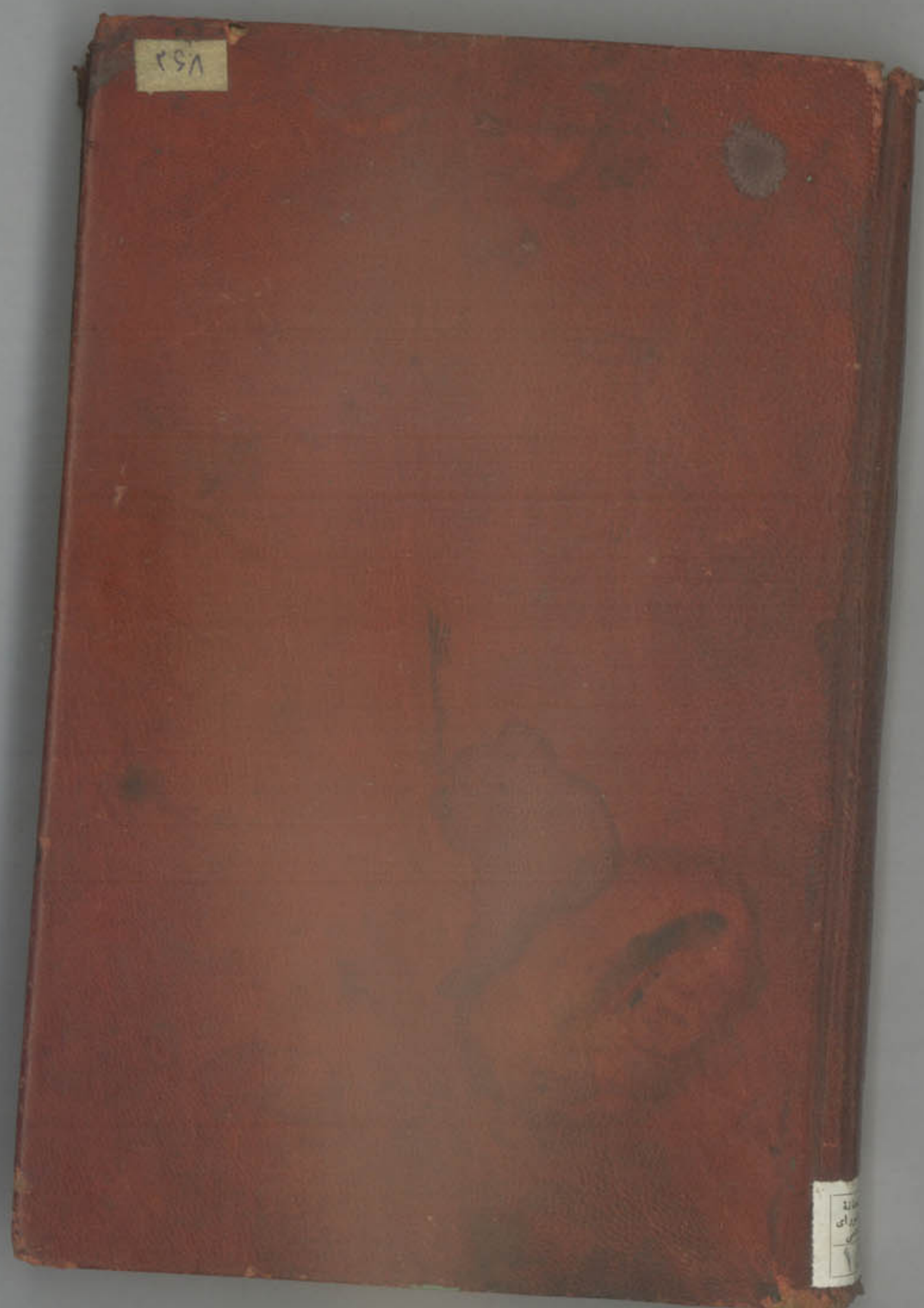
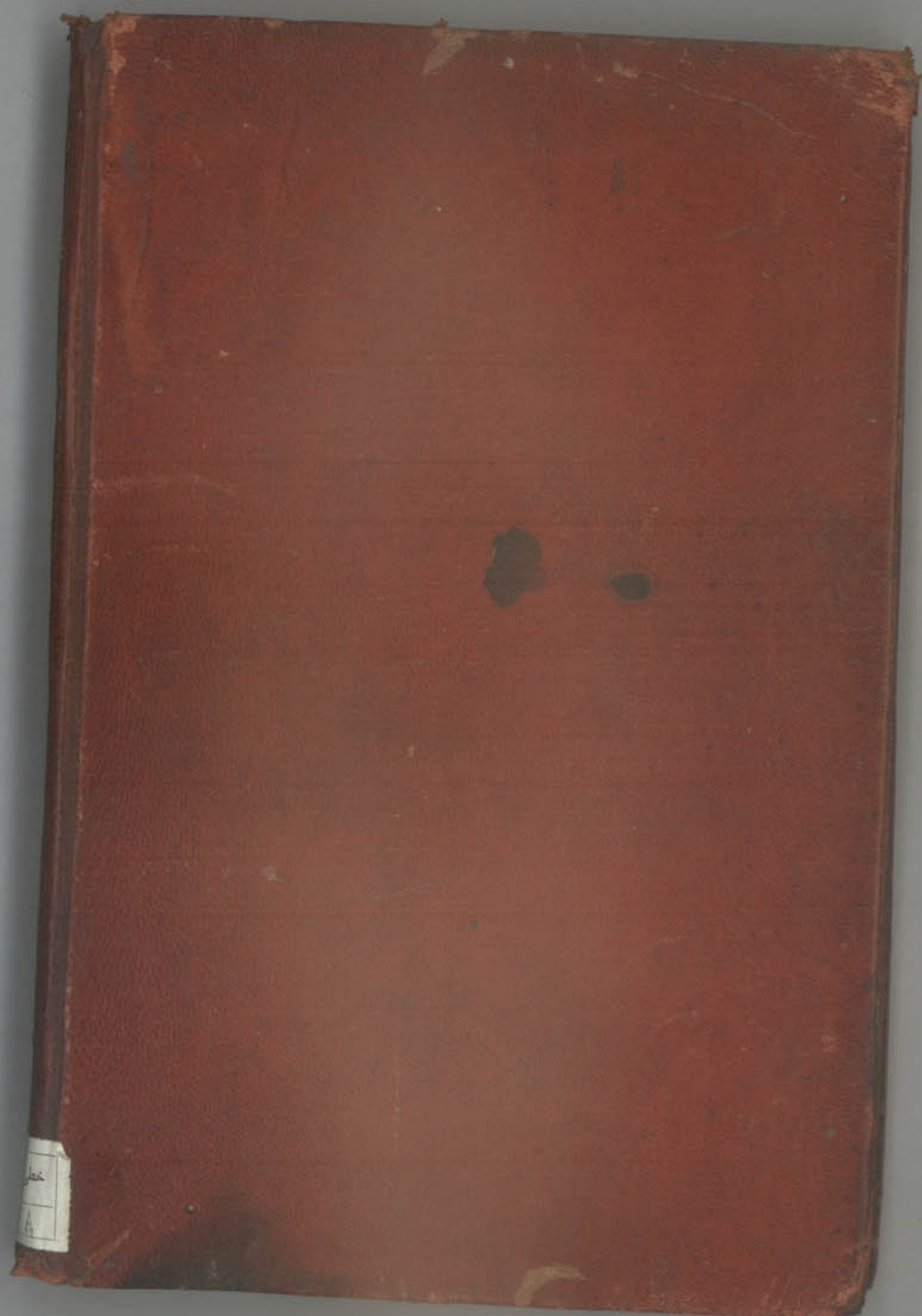






مسمّط ثانیه موسوم بتأییدات

سیصد و چهارده بند است تمام مطابقت با احادیث معتبره

تاریخ نظم آن سنه ۱۰۸۸

و مثنوی موسوم بشاهراه نجات



از مولی الفضلاء مجذوب تبریزی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمهٔ ناظم این دیوان شریف نامش میرزا محمد و در شمار افاضل تبریز
و از معاریف عصر صفویه بوده است علاوه بر فضایل صوریه و معنویه
در نظم اشعار آبدار باقتضای طبع موزون دستی داشته و از اسم
بمجذوب تخلص مینمود مرحوم رضاقلیخان هدایت در ریاض العارفین
میگوید دیوانش ملاحظه شد تخمیناً پنجهزار بیت متجاوز است قصاید بسیار در
مدایح ائمه اطهار بنظم آورده از مؤلفاتش کتاب بصایر است
دیگر کتاب الهدایا و سر من رای در جمع بین کتب اربعه شیعه
بطور شرح و بیان با صاحب وافی معاصر بوده از مولی خلیل
قزوینی برهان الفضلا تعبیر مینماید و با وجود لقب مجذوب
از صوفیه عموماً و از رومی و صاحب فصوص و نصوص و غیر
آنها تبری دارد و صریحاً لعنت میفرستد و این دلیل بر کمال
صفای طویت آن جناب است اینک بعض کلماتش از کتاب
مستطاب هدایا که در عصر مصنف محترم نوشته شده و بهزار و
نه هجری مورخ است برای استبصار کسانیکه فریب صوفیه
آنها را گمراه کرده نقل میشود از آنجمله متعلق بحدیث اول از

کتاب حجت میفرماید الزندیق کعفریت من الثنویه و هو معرب قاله فی الصحاح
وقیل هو معرب زندین باعتبار نقصان العقل و هو القائل بقدم العالم و الحاجب
الصانع کالفلسفی او المنکر للصانع المختار کالدهری و الطبیعی او القائل
بتعدد الاله کالقدری و المجوسی و المانوی من الثنویه و الله العظیم انهم
کفرا او زندقة الصوفیه القدریه مجوس من الامة لقولهم بالتنزلات
والتشکلات فی سلسلتی البدو والعود فی خیالاتهم الفاسد لعنهم الله
در ذیل نفی جواز مشاهده واجب تعالی میگوید رد علی المخالفین و الصوفیه
القدریه لعنهم الله و هم مصرحون فی کتبهم بان الانسان اتی من کان
وان کان جوکیا کافرا لیحصل لصفا باطنه بالریاضات الکاملة وان
کانت علی خلاف حکم الله فی شریعته الغراء الی مرتبة لیشاهد فیها جمال الله
سبحانه بالاتصال الی المبادی العالیة فی سلسلة العود فیحصل له بذلک
جمیع العلوم و المعارف اه درباره قدریه میگوید هم کالمجوس بجواز
نکاح ذوات المحارم کما نطق به ذلک الملعون الرومی فی الدفتر الخامس
من کتابه ان المأمورات و المنهیات الشرعیه بمنزلة الدواء للمریض و
یصل السالک المرتاض الی مرتبة یکون فیها بصفاء باطنه غیر محتاج
الی تلک الادویه بالاستخلاص من الامراض النفسانیه فهو فیها مطلق
من قید العبادة و المأمورات و المنهیات کنکاح البنات و الاخوات
والامهات لعنهم الله ثم لعنهم الله در ذیل حدیث ثالث میفرماید صحیح
بل الامام المعصوم العاقل عن الله سبحانه لعبد البطالة دعوی فرعون

مسمط تائیات و مثنوی شاهزاده نجات

نسخه نجات ... بزرگ
داخل شد در کتابخانه فقیر عفی عنه
لطفعلی
وانا العبد ابن محمد کاظم ... حسن الصدر ...
لوالده ... ۱۳۴۳
فی صفر



دعوی البسطامی والحلاج والرومی وامثالهم من الصوفیة القدریة الخ
در بیان حدیث جهل و بهم میفرماید قال الرومی لعنه الله فی الدفتر الخامس
من کتابه انما تبطل الشرائع عند ظهور الحقائق لان الشریعة بمنزلة الدواء
للمریض والکیمیاء للصفر فاین الصحیح من الدواء والذهب من الکیمیاء
بازار تحقیقات آن جناب که الاصح ان القدریة هم الصوفیة لتضییقهم
علی انفسهم بالریاضات الشاقة المبتدعة المحرمة من القدر یعنی الضیق
در تعلیق بحدیث حضرت علی بن محمد صلی الله علیهما تا اخلنی ذاته عز و جل
لم اکن اعرفها میگوید نص فی ان نهایة کمال العبد بکمال العبودیة
لا بدعوی الربوبیة لعن الله الصوفیة القدریة القائلین بحقیة مثل مقالة
الحلاج والبسطامی والرومی لعنهم الله ومن اشعار لبعض المعاصرین
سالک و سلوک و سلوک الیه جمله ما بودیم ما کردیم کم الی آخره
اما مسمطی که در این کتابست مشتملست بر سیصد و چهارده بند تسوم
بتائیات و تاریخ اتمام آن (ودایع توفیقاتست) یعنی ۱۰۸۸
بعد مثنوی بحر خفیف است موسوم بشاهزاده نجات که بیت اول
آن مشهورست بعد ترجیع بندی است در منقبت
از اشعارش در ریاض العارفین چیزی نقل شده
و عجب از صاحب آتشکده است که از
ذکر او غفلت ورزیده است
تحریراً سنه ۱۳۴۳

تمام مطابق است
با حاجت
معتبر





بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه که دارد اثر آب حیات ... باشد نام مبارکش تا بیدات

بیچون و چگونه بود پیش از همه جهان ... با خلق جهان نیز همان است همان

نفر جهان ساختنش عز و شان ... او با همه و بی همه باشد سلطان

الان کما کان و کما کان الان ... بی جا همه جا یکیست پیدا و نهان

این نسخه معرفت ذات و صفات

خواهی برسد بجهان غبطه و سود ... بشناس او را چنانکه خود وصف نمود

پویان بره معرفتش شو بسجود ... خود سر زازل راه که لطفش فرمود

لطفش در معرفت چه بر خلق نمود ... آن راه هر که برد بی پرده نمود

غبطه یعنی فایده جستن

قال الصادق علیه السلام

اعرفوا الله کما عرف به نفسه

تا حجت قاطعش بود در عرصات

هشدار که در معرفت شان اله ... باشد همه را دست تصرف کوتاه

خود سر بروی راه کرچه هست نیراه ... خود کمر شد از هزار و یک نام آگاه

بر تو ز خیال همه شد شان اله ... این باشد و این معنی سبحان الله

بی شرع بود معرفت از شنعات

با نور بشم گفت یکی از اصحاب ... مردی که بگوید دیدن خدا در خواب

فرمود ز دین بری بود آن کذاب ... پیدا چه کرد بود از اهل عذاب

معبود نشد دیده نه در یقظه نه خواب ... نه در افق جهان نه در روز حساب

در فن شناخت آفاق جهان

اول بود و اول بی اول اوست ... آخر بود و اول هر آخر از اوست

ظاهر بود و نه پیدا دشمن و دوست ... باطن بود و ظهور هر چیز از اوست

شد فکر هم از صنایع قدر دوست ... زین راه هر کجا رسد فکر نه اوست

معبود منزه است از مصنوعات

عالم همه صنع دوست شد زانرو دوست ... حرف همه اوست لیک ندارد رو دوست

نقطه یعنی پاره

میکفت برقص پیچاپیچ اوست — لعنش کردم کفت بکن رحمت اوست
زندیق ازین مخبط و بیرنگ و دوست — با لعنت جان خویش هم باشد دوست

شد لعن عدو ز محکمات آیات

باشد ز نظرها نهان و ناظر همه — آکاه ز هر چه هست قادر همه
نزدیکتر از کل خواطر همه — آثار یکانکیش باهر همه
بنمود جهان جهان نوادر همه — اینست که باطنست و ظاهر همه

پی حیرت کوش تا شناسی ز ذات

آن ذات که ظاهر است در کسوتی — باید دیدن اگر بینیش معذوری
گر ناظر انوار نجف یا طوری — یا آنکه سلیمان زمان یا موری
در دیدن ذات کبریا معذوری — او بر تو نزدیک و تو زو پر دوری

الآثار برای معرفت شد آلات

ذاتی که نشد صفات او زاید ذات — آید ز همان ذات همان کار صفات
ذاتی که بود محیط بر کل جهات — البته بود دیدنش از ممتنعات
دیدن جهتی بکار دارد ز جهات — کی دیدن بی جهت شد از مقدورات

جز او که سمیع است و بصیر است بذات

کفتند بنود پیغمبر آن معدن جود — آن دوستیش کلید گنجینه جود
فرمود که لفظ شیء بر معبود — آیا بتوان در سخن اظهار نمود
فرمود آری ولی نباشد معدود — معقول بکنه و نه بجدی محدود

این هر دو ز اشیا بود از مخلوقات

یک شیء بود ز کل اشیا معبود — باقی همه مخلوق شد از بهر سجود
اینست که الکبر ردائی فرمود — یعنی خواص است کبریا بر معبود
زان هر که تکبری درین باب نمود — با خالق خود منازعت آن مردود

عجز از تو خوش آید تکبر ز خدات

مردی ز یهود کفت با شیر خدا — فرما ای خدا در چه مکان و نه چه جا
مولا کفتا که آن مکان از اشیا — هر موجودی جز مکان دارد جا
چون جز مکان و جاست هم از اشیا — کو جا و مکان در چه مکانست و چه جا

[illegible]

کردند ز نور چشم شیعه آکه — از معنی استوی علی العرش سؤال

قال الله تعالی الکبریاء ردائی یعنی تکبر مخصوص خداست

گفتا یعنی نسبت رب تعالی | با جمله ماسوی هر صورت و حال
یک نسبت دان بدون تغیر و زوال | در حضرت او قرب مکانیست محال

عرش است عبارت از همه مخلوقات

عدلی پرسید ششم شرع خدا | پرسید که چیست عرش کرسی است کجا
فرمود که عرش بر دو وجهست ادا | عرش است جمیع خلق و کرسیش وعا
هم عرش بود علم بمعصوم عطا | کرسی علمی که باشد آن خواص خدا

تحدید خیال و وسع کرسی هیهات

ذاتی که برون ز هر تصور باشد | کونین ازو خالی و هم پر باشد
هم خواص بر دکیش تجبر باشد | هم آن جلالتش تکبر باشد
هم بحر شناختش پرانده باشد | هم حاصل این غوص تحیر باشد

[illegible] عقل عقال باشد مات

نقص است که رهست بر خدا متعال | حد تعطیل و حد تشبیه محال
تعطیل بود نفی کن ایجاب خیال | تشبیه بود خیال مانند مثال
ایجاب چنان مدبر امر محال | تشبیه بغیر هم ضلالت ضلال

محدود باین دو حد شد از مصنوعات

البته شد اختیار از وصف کمال | ایجاب یقین نقص بود همچو زوال
با این همه تدبیر عیان در همه حال | ایجاب مدبر است البته محال
این است که توحید نباشد بکمال | بی نفی دو حد نکرد کار متعال

سبحان است و منزه از تشبیهات

گفتند بنور ششم دین خدا | چون هست رضا و سخط خالق ما
فرمود رضا و غضبش هست بجا | بی حال تغیری از انسان کرده ما
رضوان خدا بما ثوابت و عطا | باشد غضبش عقوبت اهل خطا

سبحان الله من [illegible]

گفتند بحجت ششم چیست بیان | در معنی توفیق و خلاف خذلان
فرمود که با قصد ثواب و عصیان | تسبیب حصول و منع توفیق آن
اما چه بمقتضای حکمت دیان | بر عکس همان کند بود آن خذلان

توفیق کند معاصیت را طاعات

شخصی با امام ششم اهل جنان | گفتا فرما که قلب را چیست بیان

سخط یعنی غضب
رضوان یعنی خوشنودی
من سنح

فرمود که نیست حول ما از عصیان … الا بهمان عون خدای دو جهان
هم نیست بطاعت خدای قوت مان … الا که بتوفیق کریم منان

شاد آنکه مخلص کند توفیقات

جای که محالست ذهن درماند … عقل همه را بچون آن درماند
در ده همه را پیمبران درماند … چون حرف بکه او رسید درماند
حیران همه در کشاد آن درماند … دیگر بکه میرسد سخن درماند

جز ذات خدا نیست کسی عارف ذات

ذاتی که محیط همه اشیا باشد … بیجا و مکان قدیم یکتا باشد
از جمله محاط او یکی جا باشد … حادث خواهد موثری تا باشد
ان آنکه شریک و کفو پیدا باشد … کی ذات محیط همه اشیا باشد

این بحث عینیت ذات و صفات

ذاتی که محیط ما سوی شد بکمال … تجویز دوی دگر محالست محال
هر چیز ز ممکنات آید بخیال … البته بود محاط او در همه حال
اینست که در طریق پیغمبر و آل … ذات دمنزهش نه فکر و خیال

حوقله لا حول ولا قوة الا بالله کفتن

سبحان الله من جمیع الشبهات

ذاتی که ز تشبیه مبراست یکیست … علمی که محیط همه اشیاست یکیست
راهی که بنور شرع پیداست یکیست … نوری که حیات بخش دلهاست یکیست
راهی که عود وارد آنست یکیست … مابین دو ممتاند ره راست یکیست

یکی اوه بخالق است از مخلوقات

توحید پسندید نباشد ز کسان … بی حصر قدم بکرد کارد و جهان
عالم که قدیمست بر فلسفیان … وصف قدم و این همه تدبیر عیان
رسوا است که هست اجتماع ضدان … زینها ز مشو شرهکشان لوکوت ان

بنگر بجهان جهان تدبیرات

بنگر بجهان و تغییرش در احوال … گاهی بدر است نماید و گاه هلال
آنست سبب که کثیف بیش مه و سال … از شمس بود با حرکت متعال
آن منطقتین و آن تقاطع شده دال … بر آنکه مدبر قدیمست محال

پیدا حدوث عالم از تدبیرات

گر فلسفیت گفت قدیم با عالم … چون هست زمانی چه حدوث چه قدم

آنست جوابش که زمانی که قدم — با منع تخلّف شود ذاتی هم
افزون ز مثال دیدن مفتاح مدام — سنجیدن حادث و قدیم است بهم

صانع چه کنی قیاس با مصنوعات

پیش از همه او بوده و کو هیچ نبود — چرخ و فلک و این نجم و این هیچ نبود
آثار نجوم و رصد و زیج نبود — نامی ز سپهر و چار اخشیج نبود
صوفی ز زمین و فلک اقلیم نبود — تدبیر جهان شد و جهان هیچ نبود

اخشیجان عناصر اربعه و طبایع اربعه را گویند

فی تنزیه امام سنوار آیات

در ضمن فی زمانه و زمانی او نیست — در هیچ مکان نه و مکانی او نیست
مرئی نه و مرئی و عیانی او نیست — پیدا نه و پیدا و نهانی او نیست
بر و بحر و کون و مکانی او نیست — در ذات زمین و آسمانی او نیست

در کاست بنا عین ذات صفات

علد و عدد نفس نشان لا یفنی

کفتند بشو پنجم آن معدن جود — اخبار بما کن که خدا انکی بود
مولا بجواب کشود و فرمود — کی بود نبود تا بگویم کی بود
افکر ز زمان وهم زمانی موجود — البته نباشد بزمانی محدود

کفتند

کفتند به مرتضی علی مولا — پیش از خلق جهان کجا بود خدا
کفتا ز مکان سؤال کردید شما — او بود خدا و نه مکان بود نه جا
چون جا و مکان ز صنع او شد پیدا — دیگر نتوان کفت کجا بود خدا

اینجاست مکان هم یکی از مخلوقات

نص است که اندر سخن پیغمبر بود — کردند سؤال از نسب رب ودود
جبرئیل بیامد و الجلال معبود — تا سوره اخلاص ز قرآن باب کشود
این سوره چنانکه ز آن شد موعود — بر خود کند ذکر دو الحاد و جحود

با اهل تصوف است آن تشنیعات

شخصی ز امام چارم آن معدن جود — شد سائل توحید و امامش فرمود
از مردم آخر زمان خواهد بود — جمعی متعمق همه در باب وجود
از سوره توحید و ز بن لش فرمود — باشد جمعی که بعد ازین خواهد بود

تا مانع ایشان شود از مخترعات

فرمود امام هشتم متقیان — بر سوره اخلاص نکر در قرآن
آن سوره چو خانی و بیاری ایمان — توحید باخلاص همان است همان

دیصان یعنی الحاد

این سوره بباد داده خاك دیصان … این سوره نموده ملحدان را حیران

این سوره کند اهل هوی را مات

ذاتی که قدیم خاص بود بر معبود … یعنی که خدا بود و دیگر هیچ نبود

دیگر نه جهر صورت نه مهو عنود … با دعوی وحدت کند اظهار وجود

گر نیست مخبط نه چه راه آمده بود … اقرار بکفر کرد و انکار نمود

خطاست که میکند نقیضین اثبات

در معرفتش نه عالم این سنت … منهی است کلام عالم کیفیت

یعنی احدی را نرسد با فکرت … تحدید کند حقیقت ذات و صفات

خواهی که هلاک نکند این حیرت … بیرون مرو از حرف کتاب و سنت

بیچون و چرا خالق کیفیات

فرموده امام ششم این سنت … شاهی ز شهان سال الغایات

بیچید بکفر ذات و هم کیفیت … لغزید ز راه مستقیم از حیرت

مصنوع چنان داشت که یزدان هست … کو را احدی نیافت در هیچ جهت

تعالی ز خیالات خالق هیهات

حیرت عالم بود

جری ز امام اقدم متقیان … پرسید خدا را تو بدیدی عیان

گفتا نه پرستم آنکه دیدن نتوان … کشتند از آن سخن چو جمعی حیران

فرمود نه دیدن بعیون فاش و عیان … بل دیدن دلها بخلوص ایمان

کو دیده ازین بود که مومن مرآت

نه قدرت او شبانه قدرت خلق … نه عزت او ز عالم عزت خلق

نه رحمت او نظیر با رحمت خلق … نه سطوت او شبیه بر سطوت خلق

حی است بذات خود نه بر هیأت خلق … شیء است اما نه همچو شیء است خلق

یعنی منزه است در ذات و صفات

مروی ز ثقات دین بود در اخبار … کز خدمت نفر پنجم از هشت و چهار

کردند ز معنی صمد استفسار … فرمود صمد تو سیدی را بشمار

باشند جمیع خلق در لیل و نهار … محتاج بر او در اندك و در بسیار

یعنی همه را باوست عرض حاجات

شخصی ز امام ششم دین خدا … پرسید که چیست عدل و توحید خدا

گفتا توحید آنکه دانیش جدا … از هر صفتی که هست بر خلق روا

عدلش آن شد که هرچه نکت ترا — از آن پسندی بخدای اشیا

صانع ذو مقیس بی مصنوعات

فهو امام ششم اهل جنان — آن راه نماینده بهر بود و زیان

بر عقل کی نیست وجوب عرفان — بی آنکه خدا بکس شناساند آن

باید که خدا بنی فرستد بکسان — تا او معرفت نماید به بیان

و الجبشی انکاه قوا لطائف

خواهی چه کواهی بر توحید اگر — ذرات جهان جمله کواهند کواه

کوش شنوا اگر تراهست بر اه — ذکر همه هست لا اله الا الله

ذکر همه اشیاست به تسبیح اله — مخلوق نه خالق است سبحان الله

ان من شیء عیان کرد آیات

این ذکه بقدرت و بجا کرد ایجاد — در هر دو بنا بحکمت و عدل نهاد

فهو امام نهم شیعه جواد — آن بر همه شیعیان همه لطف و داد

در خلق تفاوت بود از حکمت و داد — با تسویه منجر بهلاکت و فساد

از عدل بود تفاوت مخلوقات

در آیه زمین تفاوت کر یاد است — اثبات تساوی ذره ایجاد است

یعنی نظرت هرچه تا افتاد است — واقف بر یقین که کار یک استاد است

هر چیز درین کاخ کهن بنیاد است — با کاخ اسیر دام یک صیاد است

بایک قلم است این همه تصویرات

شخصی ز امام ششم شیعه اگر — از جود جواد کرد در طوف سوال

فهو جواد خلق شد آن خوش حال — کو واجبی ما الیه بود کرد زوال

اما خالق جواد در همه حال — جودش به تفضلات از منع منال

بی حکمت از و سر نزند تقدیرات

در نزد امام ششم شرع خدا — شخصی از شیعه کرد تکبیر ادا

فهو که اکبر از چه چیز است خدا — کفتا آن شیعه من جمیع الاشیا

فهو که تحدید بود این نه ثنا — بل اکبر از آن شد که کسی وصف ادا

ما بدیته منزه از حدود غایات

آن نیست بیان که در همه ارض و سما — اکرم ز جمیع اکرمین است خدا

آنست که هرچند خیال عقلا — در معنی آن نظر کند بر اعلا

تفضلات نتیجه جود و نوازش است عوض

نهایت عقل

محتوم یعنی واجب

البته کرهیتی از آن است خدا / تحدید صفات نیست در دین خدا

محدود و بحدیت نه ذات و نه صفات

گفتند بمرتضی علی یا مولا / فرما که چون شناختی خالق را
فرمود چنانکه خود شناسانده بما / خود را بزبان انبیا در دنیا
یعنی در دین معرفت آنکه ما / بیرون نرویم از آنچه فرمود خدا

ارشاد از آن شد از معروفات

گفتند بنور رهنم ای راهنما / آیا بتوان گفت که شی است خدا
فرمود آری ولی جدا از اشیا / هم از اشیا بیان زمعبود جدا
یعنی مخلوق دان جمیع اشیا / الا آن شی را که شد خالق ما

شی است خدا ولی نه چون مخلوقات

معبود بحق یکیست در هر دو جهان / تعطیل چو تشبیه از و منفی دان
فرمود امام پنجم متقیان / توحید و نفی دو حد از رحمان
تعطیل که ایجاب و را فعال است آن / کفر است چو تشبیه باشیای جهان

این تعلیم از انشاء نه تعقلات

الاشیاء

مروی است که فرزند ششم دین خدا / بر خورد بمرد ملحدی آن مولا
سایل ز امام شد بما هو زخدا / فرمود که شیء بخلاف اعدا
یعنی همه شیء هست مخلوق خدا / خالق بود آن شیء کز اشیا است جدا

خالی است باو تقدس از تحدیدات

آن ذات بذات خود علیم و علام / بی جارحه باشد متکلم بکلام
یعنی تا خواست میکند ملک تمام / ایجاد کلام دیگری از اجسام
کفر است مکن قدیم قرآن انام / باشد ز صفات فعل ایجاد کلام

قرآن مجید هم شد از مقدورات

در مذهب حق شیعه حقست بنا / نص است که بر دو قسم شد علم خدا
قسمی که بانبیا خدا کرد عطا / البته در آن قسم بدائیت روا
آن قسم که مخزون بود و خاص خدا / حق است که جاریست در آن قسم بدا

باشد ز صفات فعل این فعل نه ز ذات

فرمود امام پنجم دین تمام / دارد دو اجل بنای اعمار انام
آن یک محتوم هم مسمی است بنام / آن رد نشود بجان از هیچ کدام

یعنی نبود یکی از آن کسان از یکی

دیگر موقوف و هم معلق شده نام | کرده بر تصدق و دعا در انام

زان باعث افزونی عمرست صلات

میگفت کلیم در مناجات خدا | بی پرده بمن خزاینت را بنما

گفت در خزاین خدا ای موسی | اینست که عجز نیست در قدرت ما

هر چیز که داراده تقدیر خدا | تا گفت بشو شود همان دم پیدا

بی پرده نگر کن فیکون را آیات

این صنع عجب شنو تو در باب مطر | کز نفر ششم رسید بر اهل نظر

فرمود که از سحاب هر سال مطر | یک قطره زیاد و کم نیاید ز قدر

سالی که رسد آن بر بلادی کثر | افزوده شود همان بر بلدان دیگر

هرگز نشود زیاد و کم آن قطرات

بایست شود خالی ز آب آبادان | بنگر ز فنوق آب هر جا و مکان

یا آبارست یا ان اوتاد گران | انهار و شطوط و قنوات روان

جایی که در و نباشد از آب نشان | البته ز بحر گرم آید باران

چون لازم هند کم نگردد برسات

بئر چاه جمع آبار و بئار

اوتاد یعنی کوهها

آن خاک که در مضغه شود چشم آخر | تا کل جهان از تو بر بینی ظاهر

آن حال فراموش مکن از خاطر | تا یابی حدیث من عرف کوید سر

در بابی که از صنع حکیم قادر | شد مضغه چها باطن و هم ظاهر

خواهی به معرفت نگر سر تا پاست

در مضغه ز بعد علقه نطفه ناس | عظم و رگ و خون و پوست کرده بالباس

کردیدن نقاط خود ز بیرون ز قیاس | چشم و گوش و لب و زبان و دل و کاس

در بابی که صنع کیست این طرفه اساس | خود را چو شناخت خدا را بشناس

شو عارف صانعت ز صنع اعصاب

فرموده نبی که نصف دین شد توحید | هم صدقه برای روزیت شد تاکید

یعنی هر کس در دین جهان گشت پدید | حالش به دوام می پذیرد تشدید

اول ایمان کر طاعت و توحید | دوم روزی کر صدقه اش کرده مزید

آنکس که شود آخرتش هم دنیاست

رب همه عالم است و رحمن و رحیم | هم داور یوم الدین هم عدل و حکیم

هر چند بود جرم عطای تو عظیم | نومید مشو خدا کریمست کریم

یعنی راست کردن

کفر است قنوط و یأس از لطف عمیم — از لطفش امید دار و از قهرش بیم

باهم باشد خوف و رجا از حسنات

در باب توکل نایب پیغمبر — مروی ز ثقات است که گفت آن سرور
آنست توکل که بدانی ز بشر — بی اذن خدا نه نفع آید نه ضرر
ان آنکه باین علم گشاید نظر — کی خوف و رجاش باشد از جای دگر

[illegible]

نوری که امام چارم آل نبی است — شبها بمناجات همی گفت و گریست
یا رب یا رب ترا چه من بنده بسی است — اما چو تو پادشاهیم کس نیست
آنکس که کند رحم بمن غیر تو کیست — کز هر عذاب منحصر در من نیست

هشتم واجب رحمت بی غایات

فرمود امام ششم متقیان — شد خوف و رجا در دل مؤمن یکسان
زانسان که اگر وزن کنند این با آن — یک ذره نیابند تفاوت میان
یعنی چو شد لطف و غضب بی پایان — در شیعه بود خوف و رجا هم یکسان

[illegible]

یا یحیی گفت شاد و خوش نوح الله — نومید نه ای چیست همی گریه و آه
یحیی گفتا نشاد دیت باش آگاه — کردی ز مکر فراموش قهر اله
جبرئیل آمد که هر دو کنید براه — خوشتر بود اما سخن روح الله

رحمت ز غضب پیش بود در دعوات

فرمود امام ششم اهل جنان — میگفت چه خوش به پسر خود لقمان
باید خوف چنان بود از یزدان — با طاعت انس و جن تو باشی ترسان
هم امید چنان بود از منان — با جرم همه نباشی از مایوسان

[illegible]

نص است که ایمان نشود در دل راست — الا آنرا که دل پر از خوف و رجاست
هم خوف و رجا در دل مؤمن ز نجات — الا بعمل چنانکه در شرع دعوات
باید راجی طلب کند آنچه رجاست — خایف هارب بود ز کاری که خطاست

سودی ندهد بی عمل نیک رجات

نص است که با بیا وصفت در عقبا — بر شیعه کند خیر کونین عطا
اول همه را رجا بالطاف خدا — دوم بپیوسته حسن ظنش بخدا

سیم باشد خلق حسن در همه جا — چارم دوری ز غیبت شیعه ما

مرویست زی دوی [illegible] این کلمات

از ایمان است حسن ظنت بخدا — یعنی هر چند باشدت جرم و گناه

نومید مباش و رخ متاب از درگاه — رو بر درش آر و حاجت از غیر مخواه

آخر تو کیستی مهربانتر زآنکه — با کیست ز حاجت کماهی آگاه

جانت او داد از و طلب کن حاجات

فرمود امام ششم دین آنکه — آن شیعه خود را همه جا پشت و پناه

دانی چو نیست حسن ظنت با آنکه — آنست که با جهان جهان بار گنا

نومید نباشی از کریم آگاه — هم خوف ترا نباشد الا ز گناه

[illegible]

گفتند بنور ششم شرع خدا — در منصوص هلاک کل اشیا

الا وجهه در آیه شده استثنا — آن وجه کدام است بما لطف نما

گفتا وجهست هادی دین خدا — آن کیست در امت نبی غیر از ما

وجه الله است هادی راه نجات

منصوص شد از هداة آیین هدا — باشد بدو وجه یعنی مکر خدا

اول تا اهل آن مکافات جزا — چون با هادی جزای آن است روا

دوم کاری لطیف از عدل خدا — چون ما بحمالة الحطب صلب بجا

مکر زن بولهب شد آخر هبات

گفتند بنور پنجم شرع آگه — چون گشت لقب مسیح را روح الله

فرمود که این اضافه از آن داده — باشد پی تشریف مکن فکر تباه

زانسان که یکی ز بندگان درگاه — یابد عز خطاب عبدی زآنکه

[illegible]

مکر است دو قسم یاد گیر از من راست — آن مکر خدا باشد و مکر ما راست

مکر خالق جزای مکر اعداست — هم صلب زن ابی لهب مکر خداست

اما چاهی که مکر آن زن آراست — مکریست که ابلیس کند آن آراست

شد راست چاه مکر اعداست

فرمود امام ششم شرع خدا — میگفت رسول کرده کار نیکبا

آنکه که برای غرضی در دنیا — با شیعه کند مکر مدارش از ما

یعنی اگر آن ز شیعه کرده پیدا — کی شیعه کند مکر بمکر و دغا

هادی یعنی استر اکند

صلب یعنی از حلق کشیدن

[illegible]

روایت ز مرتضی علی در اخبار — گفت که ذکر گفت آن امام ابرار
که مکر و خدیعه جا نگیرد بشان — من آنکه ز ناس بود و می دهر کار
یعنی باید یقین بداند مکار — با مکر محال است خلاصی ز نار

با حیله محیل را محالست نجات

از خدمت نور ششم شیعه کرد — از آیه نفخ روح کردند سؤال
فرمود که این اضافه است کمال — بهر تکریم باشد و عز و جلال
چون روح بود قدرت رب متعال — در هر دو اضافه را یکی دان تو مآل

[illegible]

فرمود امام هشتم دین رشاد — در کتاب عبادت سبکی از اولاد
بر تست که کوشی بعبادت دائم — اما نبود حد تو تقصیر از یاد
زان روی که در عبادت رب عباد — زان سان که سزاست هیچ عبد نکند

رشاد یعنی صواب

طاعت کن و شو معترف تقصیرات

مردی ز اعاظم طاعات از قوم نخست — چل سال عبادت خدا کرد درست

قربانیش از قبول چون بهره نجست — رو کرد بخود کین همه تقصیر از تست
بشنید ز هاتف که این دم درست — بهتر ز عبادت چهل ساله تست

فرموده امام هفتم است این کلمات

نو قوت همه دستها بود دست خدا — ترس تو کرند دیکری نیست روا
فرض است هر آن بنده که ترسد ز خدا — ترسانند ز خدای عالم همه را
آنکو که نترسد از خدای اشیا — ترسانندش از تمام اشیا خدا

از خالق خود ترس نه از مخلوقات

در کوفه شبی شاه نجف شد بیدار — قنبر هم داشت پاس مولا ز کنار
فرمود حراست مرا از اغیار — از اهل سماست یا که از اهل دیار
ما اهل سمانیست ترا پای قرار — بی حکم سما چه رخ دهد از اغیار

[illegible]

دیدند که کرد قصد ز دین حیدر — از دیوار شکسته تند گذر
گفتند شاه اولیای سرور — از حکم قضای حق گریزی تو مگر
فرمود که آری بقضای داور — از حکم قضا همی گریزم ز قدر

فرمود

کس نبود دیگر بقرآن محو آن ... (heading in gold, partly faded)

پرسیدیکی که از چه شد جا پیدا ... در عدل خدا غنا اهل نیران
فرمود امام ششم متقیان ... هر کس بردا ز نیت خود سود و زیان
پیوسته بود نیت کافر کفران ... دایم باشد درد لمؤمن ایمان

خیر و شر اعمال بود با نیات

آن شمس علوم مصطفی را شد باب ... فرمود که جبر اگر بود حق و صواب
باید ز نیکو کار بود نار و عذاب ... هم هر بد کار بود خلد و ثواب
یعنی باشند جبر و ظلم از یک باب ... صادر نشد از ظلم مگر ضد ثواب

باید که هم ظالم ز کی عدالت اثبات (heading in gold, partly faded)

پیوسته شکست ظالمان کار خداست ... این هم ز برای عدلش برهان جداست
بر داود داوران کجا ظلم رواست ... ظلام عبید نیست قرآن گویاست
ظلام اگر بود بر و ظلم رواست ... این نفی از آن بلفظ ظلام اداست

باید بکمال باشدش کل صفات

این مباشد خالق اعمال و فعال ... اما فاعل اهل یمین است شمال

توفیق کند اهل یمین را خوشحال ... خذلان باشد نصیب اصحاب شمال
خوشحال آنکو ز خیر شد نیکو حال ... بد حال آنکو بد کند شد زشت مآل

... (heading in gold, faded)

فرمود امام پنجم اهل جنان ... هان خلق جنان پیشتر از نیران
هم طاعت کرده کار پیش از عصیان ... هم خلقت رحمت ز غضب پیش بدان
هم شمس و قمر حیات و موت اخوان ... خیر و شر و ارض و سما هم زینسان

شد خلقت نور نیز پیش از ظلمات

کار تو و بابست در هر کار فنا ... شد کار خدا و عمل دیو دغا
هر کار دگر از تو سر زند در دنیا ... گر هست و عشت شد بتوفیق خدا
ور شر باشد از تو و از دیو دغا ... تا بنده که خیر را از عدل خدا

... (heading in gold, faded)

نص است که جمله کافرند و گمراه ... الا آنکو هدایتش کرد اله
هم جمله فقیرند و پریشان و تباه ... الا آنکو غنی است از لطف اله
هم کل عباد را شعار است گناه ... الا آنکه لطف حق داشت نگاه

بر جبر مکن حمل چنین تحقیقات

طاعت ندتو سر زند بتوفیق خدا — هم معصیت از تست بخذلان قضا
طاعت چو کنی شکر خدا آر بجا — عصیان چه کنی ز توبه جوی دوا
اینست که با کلیم خود گفت خدا — طاعت ز من او لی و توبه جرم اولی

[illegible]

کرد ند زنور ششم شیعه آگاه — از نص هدایت خدا و اضلال
فرمود کند بجز به بت متعال — از دار کرام ظالمین را اضلال
راهی کند از روی بلطف و افضال — از پل به بهشت مومنین با خوشحال

تا با که بود رحمت او را نظر امشب

گفتند بنور ششم شرع خدا — تفسیر لطایف وجه رب لطف نما
فرمود منزه است البته خدا — از وجه بدیع و جل که هست اعضا
شد وجه خدا طریقه دین شما — زان رو که بر ندار این جهت ره بخدا

[illegible]

گفتند بنور ششم اهل جنان — جان انچه دهد مومن و کافر یکسان

فرمود که چون شیعه دهد جان آسان — از بهر وی آن شربت آسانی دان
کو جان بصعوبتش ز تن کشته روان — دنباله هر صعوبتش باشد آن

در دشمن دین بعکس شد این حالات

در حشر دو کس شوند مامور بنار — این یک دو دو آن باکند اندر فنار
گویند باین چه میدوی جانب نار — گوید عدم اطاعتم کرد این کار
گویند باو نه بخشدت حق این کار — گوید که امیدم این بود از غفار

[illegible]

اول خلقی که قدرتش کرد ایجاد — آن نور محمدات و آل امجاد
انوار دگر بیافت زان نور رشاد — افلاک بپر گار از ان نور افتاد
در برزخ کاینات آن نور گشاد — در کوه صفا هست شد از ان نور آباد

امجاد یعنی بزرگان
رشاد یعنی هدایت

پاکان همه داوند از ان نور حیات

مروی ز نبی است بشنو این پیغامش — فرمود امام هشتم از اعلامش
هر شیعه ما که شد محمد نامش — باید همه را سر خرد در اعظامش
اول هر دم در همه جا اکرامش — دوم توسیع مجلس ارامش

اعظام یعنی بزرگ داشتن
توسیع یعنی فراخ کردن

سیم با فرکون دو ویش نظر است

از قول نبی رحمت بی موعد — باشد ز امام هشتم این هم بند

حبی که برای شوی باشند سعد — شخصی که بر ایشان بود از هر مدد

گر نام محمدش بود یا احمد — زان شوی بایشان نرسد هر گزند

الحرز لمن سمی باسم الحضرات

فرمود امام پنجم دین خدا — همت به نبی است کرده ناحاشا

با ضرب کلوخی ز هجوم اعدا — در لعل رسول شجه شد پیدا

چون روز احد ماند پیمبر تنها — آن شجه شد از خالد بی شرم و حیا

بر خالد بن ولید [illegible]

فرمود امام ششم شیعه را — شخصی که دهد گلی بدست شجاد

خوشحال ببوی آن گل و بر چشم نهاد — بفرستد درود هم بر پیغمبر و آل

زان پیش که از کفت کند ازین خوشحال — غفران خدا است شود شامل حال

کلها چنین باین ادا از حسنات

فرمود امام ششم شیعه را — بخشد صلوات دعا قوت و بال

چون مرغ دعا ز لب گشاید پر و بال — باشد ز فرق بر سر تای نیکو حال

گر هست دعا ز صلوات اندر دنبال — پروا نکند و نشر بریزد پر و بال

بعد از صلوات شد بلند دعوات

فرمود نبی ز شیعیان گر من و آل — یکبار درود آنکه فرستد خوشحال

آن یک هزار است زرب متعال — با ذکر هزار صف ملک اندر دنبال

اینست که نور دولت شیعه را آل — در اوج کمال نیستش بیم زوال

کافیست همین دعا تو اندر دعوات

شخصی با امام ششم دین تمام — گفتا بحرم بکعبه چون کردم مقام

چیزی نه نمودم در همان بیت حرام — غیر از صلوات و ز دعا شیرین کام

فرمود که بخت بجهان جاومقام — با افضل هر دعا دعا کرده تمام

شاد آنکه باین دعا فزاید درجات

فرمود امام ششم راه هدا — آن دوستیش لطف نمایان با خدا

در هر مجلس که نکرد ذکر خدا — حسرت شود آن بر همه روز جزا

هم ذکر حدیث ما هر جا ز شما — باشد بخدا بعینه ذکر خدا

بایاد خدا باش و بذکر خضرات

گوید شیخ کرهست مکروه بجا — بر احمد و آل او درود ان لبیکها

در عطسه و وقت ذبح و در مس نسا — بر طبق همین حدیث کردند ادا

فرمود امام پنجم دین خدا — ملعون بود آنکه این سخن کرد ادا

بعضی بود این حدیث از موضوعات

موسی چه نظر بشجر و طور کشاد — و ز دهشت اضطراب در بحث فتاد

بود از مهر امام موسی چون شاد — گفتند ببینه باید نه دست نهاد

با پنجه ز روی سینه چون صبح کشاد — بر طور شعاع ید بیضا افتاد

اندر دولت نور آل بود آن آیات

فرمود امام ششم دین خدا — ابلیس کنار داشت تا هفت سما

با امر خدا چه گشت عیسی پیدا — شد رانده بقهر از سه سماء بود غا

چون سید کاینات شد بوده کشا — ممنوع شد ابلیس ز هر هفت سما

[illegible] شب [illegible] کمان [illegible]

در قرب شد بیان فقاب قوسین — رمز شب معراج رسول ثقلین

یعنی که علیست یار رسول ثقلین — یکبوده و دیده هم چو نور حسنین

یک قبضه کمان حلقه اندان آن اثنین — سنی گفته دو سر بکوش هم از طرفین

صنع صمدیت آنچنین تشبیهات

نور نظر احمد مختار علیست — از مهر تبر نبی خبردار علیست

با نور نبی همیشه سیار علیست — تا بو چه نبی بر همه انوار علیست

در کار که زمانه سرکار علیست — در کار خدا همیشه در کار علیست

[illegible] نکات [illegible]

فرمود امام ششم دین طه — اسمی است که شد خواص نهی از اسما

هم گفت بود معنی طه ز خدا — یا طالب حق و هادی راه خدا

پس هم شد خواص نهی از اسما — یا سامع وحی شد خطابش ز خدا

هم اسم امامست مبین در آیات

نطقست که باشد ملکی نور تمام — کز نون بقلم رسد ز معنی پیام

اما ملکی که شد قلم اوست نام — بر لوح هم او ز نون رساند پیغام

هم آن ملکی که لوح شد اوست نام — آید بسرافیل و بجبریل پیام

[illegible]

آن سر که درین در کمر طاعت دارد | در سجده بقدر عجز عزت دارد
پس از همه عجز شان حضرت دارد | زان سید کاینات شهرت دارد
اینجاست که شان عجز عزت دارد | چندانکه تکبر است مذلت دارد

عجز از تو و رحم از رفیع الدرجات

شد وحی بموسی که نکا زچه باب | از خلق ترا گزید رب الارباب
این لطف از ان شد که میان اصحاب | بودی تو ذلیل نفس خود در این باب
هرگاه که کردی نماز رفتی بشتاب | در سجده کنار رخ خود بتراب

[illegible] سرکه در راه نجات

فرمود امام ششم راه رشاد | این دو دو ملک کرده موکل بعباد
هر کس متواضع آمد و کیش نهاد | سازند بقدر بیشش قدر زیاد
آنکه بود سر از تکبر برباد | قدرش سازند پست در پیش عباد

یابند دوین در تواضع حسنات

فرمود امام ششم اهل جنان | مردی ز عرب پیش نبی فخر کنان

گفتا بر نبی منم فلان بن فلان | تا آنکه شمرد نه نفر از ایشان
فرمود نبی توی دهم در نیران | چون بود منافق و هم از مختالان

[illegible]

بر خود ابلیس در کنار یم کلیم | گفتا بخدا بگو علیمی و حکیم
میدانستی فلان لعین است رجیم | او را زچه خلق کرد ای رب حکیم
گفت ندانند حکیم آن دژخیم | جاهل کند اعتراض دایم بحکیم

نادانان را همیشه پیچد شبهات

پرسید ز نور ششم این ملت | منصور دوانقی همان بدطینت
گفتا با من بگو چه باشد حکمت | در باب ذباب سبج آن خلقت
فرمود امام تا رسد از نخوت | جباران از مگسی بس خفت

[illegible]

در نامه نبی نوشت بر شاکیان | هفت اقلیم ربع مسکون جهان
در هر اقلیم شهرها هست عیان | شهریست مداین تو ازان جمله آن
در شهر مداین است چندین زکسان | تو چند یکی ببین ز اجزای جهان

مختال یعنی متکبر فخور یعنی بسیار بخود نازنده
رجیم یعنی سنگسار شده و رانده
دژخیم یعنی خوار شده و تبهی و خشمگین و ناهموار

وز شفقت بابِ بخشش خود دان دعوات

فرمود امام پنجم متقیان
بالایمان است عقد و رافع و شان

در پیش خدا رفیع شد از ایمان
هر چند وضیع باشد او پیش کسان

هم هست وضیع پیش او بی ایمان
هر چند رفیع است بچشم دگران

[illegible]

بی لطف خدا چه ممتنع بود شناخت
از لطف رسل بتا خوی واجب ساخت

پس سایر که از انبیا بر خلق انداخت
تا شان حجبش علم لطف افراخت

چون جای نشین شه ولایت انداخت
تا حب دوازده امام است شناخت

تا باشد شناخت هم با طاعات

فرمود امام ششم متقیان
در شیعه سه چیز شد نشان ایمان

اول علمش بکرد کار دو جهان
زان آنکه با انبیا خویش کرد عیان

سیم بخصوص دین ز ابنای زمان
دوم با حیا که کیانند ایشان

[illegible]

فرمود امام اول متقیان
از قول رسول ذوالجلال امتنان

جنان بفتح جیم یعنی دل و بکسر جیم
جمع جنت است ارکان جوارح و اعضا

مجموع سه خصلت است نامش ایمان
اول اقرار شیعه ما بلسان

دوم تصدیق گفته ما بجنان
سیم عملش بحرف ما با ارکان

ایمان نبود مجرد اقرار است

گفتند بحجت ششم چیست بیان
در معنی اسلام نظر بر ایمان

فرمود یقین بدان که باشد ایمان
اقرار و عقیده و عمل با ارکان

اسلام هم آن است ولی ظاهر آن
با علم خدا است حال تصدیق جنان

[illegible]

نقل است که ایمان است با اسلام
چون کعبه و مسجد الحرام است انضمام

یعنی که بود ظاهر ایمان اسلام
مخصوص خدا است علم ایمان انام

یعنی بخبر است چون نماز و اسلام
اما معقول است تا شود ظاهر اما

حکمت بسیار هست در معقولات

گفته است که حکم اسلام در دو است
در غیبت صاحب الزمان تا حکم اوست

یعنی تا در زمان از حکمت دوست
صاحب خورشید بود ز ابر اندر پوست

سنی گوید مسلم حکمی است نکوست
چون نا سنجا نجات او معقولات

[illegible]

فرمود امام پنجم دین خدا — آن حامی شیعیان خود در همه جا
وابسته باسلام بود در دنیا — استحلال فروج هم حقن دما
اما ایمان ثواب را باشد جا — ایمان نبود دمی ز اسلام جدا

یعنی تولا و تبراست علاج

مروی ز امام ششم این راه است — بشنو که هدیهٔ دل آگاه است
از آنکه عطا و منع او لله است — حبش فی الله بغضهم فی الله است
با ایمان آنکه کامل و دلخواه است — در زمرهٔ محسنین این درگاه است

[illegible]

گفتند بنور ششم اهل جنان — آیا هست حب و بغض از ایمان
فرمود که نیست در حقیقت ایمان — الا حب بحق هم بغض چنان
شاهد هم خواند آیه از قرآن — در کفر همان کفر و فسوق عصیان

آن آیه بود آیه‌های حجرات

پرسید نبی بمجلسی از اصحاب — از اوثق عروه‌های ایمان صواب

هرکس یکی از فروع را گفت جواب — از صوم و صلوة و حج و دیگر ابواب
فرمود نبی اوثق آن در همه باب — شد شیوهٔ حب و بغض در راه صواب

[illegible]

گفتند خدا به بندگان از اکرام — از آدم و ابتدای مهر تا بتمام
باشد ز خدا لطف تمامان بنام — ارسال رسل همیشه بر کل انام
اینست که از نخست تا روز قیام — دنیا هرگز نبوده خالی ز امام

بی حجت معصوم جهان را چه ثبات

دین را هرگز نگشت بنیان محکم — الا با امامی که خدا کرده حکم
باید بود آن امام در فضل علم — منصوص نبی که بقرآن اعلم
معصوم هم از کلام فایق با کم — حقا نه دو از ده نه بیشتر و نه کم

[illegible]

با نص محمدی علی راه رشاد — با نور دو سبط بود زین العباد
نوری که خدا بباقر و صادق داد — با حجت کاظم و رضا بود و جواد
از هادی و از زکی جهان چون شد شاد — نوبت بزمان صاحب الامر افتاد

قایم مهدیست تا زمان عرصات

فرمود امام ششم اهل جنان　　ایمان بغیب داده وجه بیان
ایمان بامام غایب از خلق جهان　　ایمان بقیام ساعت و حشر کسان
یعنی ایمان بحشر آن است که آن　　دارد بقیام قایم آل ایمان

[illegible]

شمس و قمر و نجوم و این لیل و نهار　　با نور امام هر زمانند بکار
با مهر بروج آسمان شد سیار　　زینت نکو نکو نگر ای هشیار
یعنی که نظام دهر با دوازده دار　　با مهر دوازده امام است مدار

از اقل دنیاست چنین تا عرصات

گفتند که در وقت شکست اصنام　　بر کتف نبی از چه علی کرد مقام
فرمود امام ششم دین تمام　　یعنی ز نبی یافت علی علو مقام
هم خواست بمردم بنماید که امام　　باید چه نبی بری بود از آثام

[illegible]

توحید که لا اله الا اللهست　　حرفش بعدد دوازده دلخواه است

شرطش که محمد رسول الله است　　آن رکن دوازده ذوالجاه است
آن هر دو چه با علی ولی الله است　　هوشت ز دوازده امام آگاه است

بنگر بمه و سال و بروج و درجات

واجب که خدا نماید از لطف بناس　　با حجت معصوم نماید باس
دارد بیقین شعور از آن دان شناس　　دین حکمت فطرت است نه رای و قیاس
ز انسان که دلست کار فرمای حواس　　با نور امام است صلاح همه ناس

[illegible]

قطب حرکات آسمانست امام　　در قالب کائنات جانست امام
امروز اگر از دیده نهانست امام　　چون جان نهان و در میانست امام
تا صاحب حسن آخر زمانست امام　　هم صاحب امر و هم زمانست امام

در کالبد جهان امام است حیات

فرمود امام هشتم آن شاه رضا　　مادام که ساکن است این ارض و سما
میگفت امام ششم دین خدا　　ساکن باشید شیعیان جای بجا
یعنی ز سما ناشد براسم ندا　　پیدا نشد بارض خسف بیدا

شد بهر ظهور این دو نشان از آیات

مرصوص بنا بر پنج چیز است اسلام اول بنماز دین با آن یافت نظام
دوم بزکوة نقد و جنس و انعام سیم بصیام و ترس نار است صیام
چارم حج است از شعار اسلام پنجم بولایت دو پنج و دو امام

[illegible]

نعمت ز اناثان که شد نشو و نما تفسیر بنعمت تشیع بود آن
در سوره الحمد بود فاش و عیان در آیهٔ اکملت لکم هست همان
نص است که حمد ابتدا قرآن تلقین ز برای شکر آن نعمت دان

از عهده این شکر که آید هیهات

کردند نفوس شیعه آل از معنی لفظ صبغة الله سوال
فرمود که صبغة خدای متعال اسلامی شد که هست با شیعه آل
این رنگ خدا یست برو نیست زوال این طایر قدسی است زو دین و بال

[illegible]

فرمود امام ششم دین خدا ناصب نبود ناصب بغضا با ما

زانرو که نیابی احدی در دنیا گوید که منم دشمن آل طه
ناصب بود آنکه بهر دین در دنیا اظهار کند عداوت شیعه ما

سنی ز احبای تو شد یا اعدات

مروی ز هداة دین بود در اخبار گر فاتحه شد بر تو سه مذهب اخیار
از نعمت انعمت علیهم اظهار شد دین تشیع که خدا داد قرار
سنی همگی ز ضالین شد بشمار مغضوب علیهم دگران از کفار

[illegible]

گفتند مخالفان که ای رافضیان گو فایده امام غایب بجهان
فرمود امام در جواب ایشان در غیبت صغری بهمین شرح و بیان
روشن و اثر ز آفتاب است عیان هر چند که در ابر نهان باشد آن

بی مصلحتی نیست که ابر است هوات

قرآن مجید شد یکی از ثقلین قایم بهمین دو نور باشد کونین
قرآن بحریست پر گهر در مابین غواص همین آل رسول ثقلین
تفسیر همین امام را باشد زین هر کس نکند غوص گهر در بحرین

[illegible]

فرمود نبی علی بود چون قرآن / زانسان که بود سر قل هو الله همان

باشد بولایت علی هم ایمان / ثلثی بلسان و ثلث دیگر بجنان

شد ثلث اخیر یاریش با ارکان / چون جمع شد این هر سه تمام ایمان

عجاز نبی است اینچنین تشبیهات

پوستر بطیبه جار میزد جابر / هان اهل مدینه بشنوید از من سر

صبیان چو نماید ز بن و فاجر / زادند حرام یا حلال و طاهر

چون حب علی محک بود از مخبر / آن عرض کنید تا عیان گردد سر

[illegible]

منصوص شد از هفتاد دین در اخبار / هفتاد بود بطون قرآن بشمار

یعنی هر حرف از آن که باید تکرار / دارد هفتاد وجه دیگر بکنار

زین حرف عجب و عجبی گر دیبار / معلوم بکن ز خویش بر و اخبار

کو سوره اعراف چو دیدان و قفات

فرمود امام ششم هشت و چهار / قرآن با ما از همه جا کرد اخبار

شخصی گفتا بمن بکن خویش اظهار / ابجاد کجاست بعد از آن ثم الدار

فرمود علی اسیه یا باد آن / پیش از بعثا عندک وارد این جا

[illegible]

گفتند بنور ششم اهل جنان / اخبار بکن که چیست طاعون جهان

فرمود بقومی است عذاب یزدان / بر قوم دگر رحمت و لطف رحمان

گفتند شود عذاب رحمت بچه سان / فرمود چنانکه بر زبان بیان

خوان سیر باچه غم ان هباست

او زنیک سر و شکل آن پر بود نشان / گفتا با امام دوم اهل جنان

کو آیه رطب و یابس است از قرآن / گو حالت این دو بحیر از شرح و بیان

مولا گفتا اگر بشکی تو از آن / اذ یا آتش و البلد الطیب خوان

[illegible]

گفتند بمرتضی علی ای شه دین / گفتی قرآن ناطقم من بیقین

این حرف که سر نهان شما در صفین / در قرآن گو شاهد این حرف متین

فرمود در انعام کتاب مبین / در یاسین هم ذکر امام است مبین

دعوی حق بود شد بعد این اثبات

جبریل چو آورد ز نزد بیچون   نص وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ
فرمود نبی که آمد این آیه کنون   در شان برادرم قرین هرون
یعنی ز ولایت وصی بیچون   مسئول شوند خلق از بعد قرون

[illegible]

نوع ششم از صراط شد پرده کشا   گفتا آن دو رسم معرفت شد بخدا
آن نیست در اینجا بجز از طاعت ما   آن در عقباست جسر بر روی لظا
آنکس که نلغزد ز صراط دنیا   البته نلغزد ز صراط عقبا

کی چان آخر عقبات عقبات

در خدمت نوع ششم دین تمام   گفتند صراط مستقیم است کدام
فرمود که آن ولایت ماست بنام   در سوره زخرف است بر هاش تمام
چون هست علی حکیم در نص کلام   نص است که تخصیص او مراد است مرام

[illegible]

نص است که پنج است خدا را حرمت   تعظیم همه فرض بود بر امت
شد اول آن پنج نبی رحمت   دوم آل مطهر آنحضرت
سیم باشد کتاب رب العزت   چارم کعبه قبله هر چار جهت

پنجم باشد شیعه دین حضرات

پی حجت معصوم چه ایمان و چه دین   دین دین تشیع است باقی نه دین
چون مهر مبین است که این دین متین   با مهر دوازده امام است مبین
دیان نپسندد بجز این کز من   راهی که خدا داده نشان اینست این

[illegible]

این چرخ که کرده دبر نوبر کارش   آسوده دمی نه بینی از رفتارش
این تندی و این شتاب و این اصرارش   از بهر عظیم مطلبی شد کارش
تا در نگری چه شد باز ارش   پیچیده شد است سر به طومارش

این چار ز ندطی بتحلی از آیات

نطاق آیهای قرآنی کن   اندیشه اسباب مسلمانی کن
اقرار بحشر و نشر جسمانی کن   دل را بهمین عقیده نورانی کن
با خلعت شیعگی سلمانی کن   شکر ابدی نعمت یزدانی کن

برین مطلب

تا هم شود ابتدا [illegible]

در قرآن بین که چون شد سی هجا — ایمان بخدا و یوم آخر همتا

یعنی ایمان ابر هیچ کس نیست عطا — تا جزم نداند خبر بعد جزا

زان سان که نبی گفت و خبر داد خدا — بی تعمیه و دمی دبناه و مبدا

دین را بجای این عقیده چون بود ثبات

در عالم ارواح دهند چه نشان — از نشاء صلب و رحم کاخ جهان

از ره چو یکی هر یکی آن سه مکان — زان سان که نشانها همه پیش تو عیان

یا بی همه را مطالق وصف و نشان — از واقعه هم خبر چنان است چنان

این تعمیه [illegible]

در آیه بعث و خلق بین در قرآن — تشبیه بنفس واحد از پی آن

یعنی همه هستید چه یک تن ازان — ندهند بیک کس خبر این آسان

حقا که جلالتش تقاضا کند آن — تا هر خبرش با همه باشد یکسان

چون پرتو خورشید نظر بر ذرات

در دور فنا هر آنچه شد روز نو — شد تمهید قیامت ملحد شو

تا آن همه دیوان شود از هم منفرد — پنجاه هزار سال کم نیست هنوز

صبرت بجفای ظالمان یکدو سه روز — عیش است نظر با آتش ظالم سوز

[illegible]

در هر دو سه روز حاکمان در بلدان — باید بکند بهر مردم دیوان

در خلق شود چو عدل حکام عیان — مظلوم ز ظلم ظالمان یابد امان

دیوان کند ان داور عدل دیان — بیجا تو تعجب چه کنی چون دیوان

پیداست قیامت از شتاب حرکات

فرمود امام ششم دین خدا — آن دوستیش معنی ایمان عطا

افضل ز همه عبادت شیعه ما — ادیان تفکر است در کار خدا

یعنی که بدان آنچه شود در دنیا — تمهید بود برای دیوان جزا

[illegible]

اخبار ز یوم دین مجازی نبود — بی این تصدیق دین نمازی نبود

این نشاء با این نظام بازی نبود — آن نشاء حقیقی است مجازی نبود

افلاک و شتابش بی مازی نبود — بیهوده سخن با این درازی نبود

دنیا است برای آخرت تمهیدات

فرمود امام هشتم این ره راست　　آن نور که بر خلق خدا لطف خداست
طاعت نه صلوة و صوم بنیاد شماست　　طاعت در اصل فکر بر اصل شماست
فکری که تاملش در آثار خداست　　داند که چنین صنع برای عقباست

[illegible]

منع است تفکر تو در ذات خدا　　جز حیرت و بهت از آن نکرد پیدا
باید که کسی فکر کند در آلا　　یعنی آثار قدرت آن یکتا
مرویست که فکر ساعتی در آلا　　بهتر بود از طاعت یک شب احیا

این فکر کشاند سوی طاعات

هر چند نهایت نبود با افکار　　در راه خیال پا نکرد افکار
فکرت به ذات حق نیاید چو بکار　　تخمی در باب فکر آلاش بکار
در دین همه را بفکر آلاست مدار　　یکدم خود از فکر آن باز مدار

[illegible]

بی توفیقش اگر نکو می آید　　تا آنکه نکو بکرم او می آید

آلا: نعمتها و آثار صنع الهی

بهت: بی شعوری و حیرت

از بنده کجا کار نکو می آید　　کاره همه از رحمت او می آید
گر رحمت او نیابد او می آید　　کو هیچ کسی که کار با او می آید

پوشید بهای شوی ستان ما رحمات

راوی گوید که شاه مردان فرمود　　باز ندیدی که منکر دیوان بود
چون جزم برست بود نزد جزم شود　　کاهی گوید بلکه شود آن موعود
این بلکه بملحدان کجا سهل نمود　　این بلکه کند زهره آبای مردود

[illegible]

با شاه نجف یکی ز اهل دیصان　　گفتا چه بود بهر قیامت برهان
مولا گفتا اگر نباشد دیوان　　باشیم من و تو بعد رفتن یکسان
ور هست چنانکه همه کردند بیان　　بر سر تو چه خاک میکنی ای نادان

گریید آن مرد بر خود و یافت نجات

در نزد رحیل مجتبی چون رفقا　　دیدند امام را پر از حزن و بکا
گفتند که بیست حج نمودی تو پیا　　دیدند سر ره همچو خلیل از تو عطا
با آن شان و قرابت این گریه چرا　　فرمود ز هول حشر و هجر رفقا

فقره: بهر تا کردن و کردن

رحیل: از وطن کوچ کردن

بکا: گریه کردن

نقل حضرت امام حسن علیه السلام بیست بار از مدینه الی مکه پیاده حج کرده است و در راه هر جا ... حضرت ابراهیم علیه السلام در شرح مذکور است

[illegible]

کفتند خلیل کفت با عزرائیل — دیدی که خلیل جان ستاند ز خلیل
شد وحی بآن فرشته از رب جلیل — کفتند بکو بلطف از ما بخلیل
کی بود خلیلی نکند او تعجیل — چون مکالمه بملاقات خلیل

مهلت بجوید همچو خلیل از ممات

چون شاه دهد بر بنده ار بدهد هزار — من حاکم از آن کنم کفایت اظهار
وقتی که از آن سخن کنم کر انکار — از آن حسن طلب نه انکار شما
اینست که آدم ز عطا وقت شما — در بابان داود نبی کرد انکار

[illegible]

در طیبه طیبه یکی مرد سعید — در مجمعی از امام هشتم پرسید
کفتا آدم چکونه فرمان نشنید — فرمود امام دین که ای مرد سعید
آدم بهوای نفس چون کندم چید — آن بهشتی از بنو تن کشت بدید

البته بنی بریت از منهیات

اولاد نبوات مرد ما در محشر — باشد صله سلاله پیغمبر

کوید ملکی نجابت آن سرود — ای آنکه بیاد ذات نکو کردی
حق است بمن که ایمان عهد بدر — پیش از همه بر خیر و نیکوش از کوش

[illegible]

فرمود نبی که حب پیغمبر و آل — امت شان عصبت جا الهول
در حالت احتضار و در نزد سؤال — در وقت نشور و نشر و طیر اعمال
در پای حساب و نزد میزان فعال — هنکام صراط و اخر ان اهوال

باجت اگر نیست تبرا هیهات

نص است که میزان اعمال ز روز جزا — تعدیل شود با حجج دین خدا
یعنی بکواهی حجج روز جزا — میزان عمل کند بر عدل بپا
آن کس که حجج کند اظهار رضا — نزد آنکه کند از تو شکایت بخدا

[illegible]

فرمود نبی عزت ذریت من — واجب بشماست هم به هر بعلن
با صالحشان بهر خدای ذوالمن — با طالحشان بشادی خاطر من
این فخر ز سیدیت در اهل زمن — کن اهل تشیع است بی حیله و فن

و ما بیا اعلاء در روز حشر باشند از من
که عار کنند در و بالات سرا بلکه شوم

تعدیل بر ابر کرد و تعقیب آن

ظاهر صحنه صالح

باسید شیعه اجر دان و حسنات

فرمود امام ششم متقیان / آن پشت و پناه شیعیان در دو جهان

آنکس که ترا دوست بود از دل و جان / او با تو بود و خویش ز ابنای جهان

آنکس که ترا دوست ندارد بجهان / هر چند برادرت بود خویش مخوان

[illegible]

فرمود ز قول مصطفی شاه رضا / با چار نفر منم معین در همه جا

با مکرم ذریت من در دنیا / با آنکس کند حاجت ایشان بر ضا

با ساعی در امور ایشان که بجا / با قلب و لسان محبشان در همه جا

ها نسید شیعه را شمار از سادات

فرمود امام هشتم آن شاه رضا / طاعت باشد نظر بذریت ما

گفتند ائمه ابو داین تنها / یا آنکه نظر بر همه اولاد شما

فرمود نظر بر همه ذریت ما / طاعت باشد و لیک بشرط ولا

[illegible]

دیدم دو سه بیحیا شده از ره کین / در مادر خبث سیدی کرده آیین

گفتم که شما اکه بدین کرده چنین / گفتند که نیست هیچ فاچش شیرین

گفتم باری برای پیغمبر دین / ما قند بخور خور بزه ناشیرین

نه زهر که زهر قاتلست آن کلمات

ایمان که ولای چارده تن شد آن / بی تیغ تبراست سراپا نقصان

گر تیغ تبرا نبود با ایمان / مانند نماز بی وضو باشد آن

هشتست که کفر را بود چار ارکان / از مرد چهار و چار دیگر زنان

نص است که دنیا دنی از رحمان / محتاطست بر بد و فاجر اهل جهان

اما کرم خدا ببخشد ایمان / الا بکسی که صفوه شد بر همان

یعنی ایمان از کرم بی پایان / بخشد آنرا که برگزیند ز کسان

تا لطف خدا کرا دهد تشریفات

فرمود امام هشتم از هشت و چهار / با ماست خدا شیعیان و دشمن

در حق خدا شفاعت ماست بکار / حق الناسش ثواب باشد بسیار

در شش اگر از حقوق ما باشد بار / احسان و نجات وجه ماراست شعار

[illegible]

شد خانهٔ کعبه مولد شاه نجف ... تا قبلهٔ قبله باشد از چار طرف

تا روز جزا جانکنی در یک صف ... باشی و با خارجی و مستضعف

یکدم مفکن تیر تبرا از کف ... این تیر غلط نرفته هرگز ز هدف

این مشتری رساند بهذکر فتنه‌ی دعات

خواهی که همیشه باشد فتح و ظفر ... بر دشمن دین لعن بکن پی حد و مر

لعن است مطیع ذو الکفقا حیدر ... این حربه این دیو تبه ملکش مشمر

این حربه بلا هست ببرجها اکبر ... این مجمع خصم راکند زیر و زبر

[illegible]

پرسید یکی ز حجت هشتم دین ... از حال غلاة و حال تفویضیین

فرمود غلاة را بدان کافر دین ... مشرک باشند اهل تفویض یقین

از هیچ کدام یار و همدم مگزین ... با هیچ کدام یار و طویت منشین

بی شک بجز است اهل تفویض غلاة

بردند مفوضه دو قسم دیدنات ... یک قسم ابا مجبره چون ضلات

قسم دیگر از غلاة باشند عیان ... هم هست مخمسه ز قسم ایشان

گویند مخمسه علی کرد جهان ... تفویض بخمس بود زات و سلمان

عمر و عمار و ابن اسود ز ثقات

انوار نجف ز شهسوارش پیدا ست ... این طور لعاست از وقارش پیداست

صد طور رهبر کوشه کنارش پیداست ... از ناصیه کلید دارش پیداست

این شهر دعا است از حصارش پیداست ... راهش بخداست از غبارش پیداست

[illegible]

در نزد وصی ششم پیغمبر ... پرسید یکی ز یوم حج اکبر

فرمود که عمره است حج اصغر ... یوم النحر است یوم حج اکبر

سنی گوید که هست حج اکبر ... خوانند دو خطبه از پی یکدیگر

سالی که بروز جمعه افتد عرفات

گفتند ز طوف بود هشتم بجواد ... هفتاد هزار حج بود گفته زیاد

گفتند که صد هزار حج باز جواد ... فرمود دو صد هزار حج بلکه زیاد

زا لوی گوید چنان مصر بود جواد ... تا میکردم زیاد میگفت زیاد

تفویض کار با ایشان [illegible]
غالی کسی را که امام را [illegible] جمیع غلاة
تفویض و مفوض [illegible]
در افعال صاحب قدرت تام [illegible]
استطاعت [illegible]
پیغمبر و امام را گویند که خدای تعالی
امر کار عالم را با ایشان تفویض کرده
[illegible]

[illegible]

هم گفت که حج پیاده [illegible] عمرات

نص است که طوف کربلا با ایمان / هر گام چو حج و عمره باشد آن آن

گفتند جواد را که طوف سلطان / با طوف شهید کربلا چون است آن

فرمود که طوف پدرم با ایمان / در اجر چه تا پایه شد بس تر ازآن

همنام بغربت است این از عتبات

فرمود نبی کرد خدای اکبر / بر من واجب محبت چار نفر

اول اول امام شرع انور / دوم سلمان که از منست وحید

سیم دوم حضرت سلمان بوذر / مقداد بود چهارم آن چار نفر

از حب علی [illegible]

شک نیست که شد مخالف عمر / در بیست و نهم ز ماه ذی حجه عمر

اما نهم ربیع اول ز قدر / جبریل آورد مژده قتل عمر

پنهان با آل عید کرد آن سرور / شد سال بسال حجت پیغمبر

با حکمت این عید بود فایدها

فرمود امام ششم آن کان کرم / اصل است سه چیز کفر را در عالم

حرص است حریص شد بگندم آدم / از عجب تکبر است ابلیس دژم

سیم حسد او ز حسد ابن آدم / شد قاتل آنچنان برادر بستم

[illegible]

پیوسته ز کفر اول آن طغیان / تعبیر بلفظ کفر شد در قرآن

از ثانی و آن شرارت و آن عدوان / تعبیر بفسق یا بظلمست عیان

از ثالث آن سه ظالم بی ایمان / تعبیر بعصیان شد و هست عیان

در پاکی آیات خصوصاً حجرات

سنی گوید بگفته آنحضرت / دانیم اجماع مسلمین را حجت

گوییم بشرط نا شد آن در امت / کی بی معصوم میشود آن حجت

معصوم شد اگر شرط نشد در امت / حق است اجماع بضع و سبعین الت

[illegible]

گفتند بنور شمع دین مبین / ما را الخوانند رافضی لشکر کین

فرمود شما را نبود عار از این / اسمیست خدا هر شما کرده گزین

هر شیعه ادرین نحو را بهمین / نسبت دادند پیش از این لشکر کین

در فروع و ثبت بنددلت رادان طاعات

توحید که لا اله الا الله است … با شرط محمد رسول الله است
ایمان که همان علی ولی الله است … شرطش عمل و تبری از گمراه است
این نعمتها که توشه این راه است … ایمان عطایی و دل آگاه است

[illegible]

فرمود امام ششم آن کان کرم … مردم همه را دو صنف دان در عالم
ما از او جمیع شیعه ما از عجم … دشمنان عرب با آنچه بجا ماند عجم
زان شد عربی تکلم اهل ارم … گویند مجوسی اهل دوزخ با هم

کرده عربی زبان عجم در جنات

نقل است که سید سوره در قرآن … شد البقره همچو بید در دو جهان
از سید آیات چه پرسی تو نشان … ما بفضل شد آیة الکرسی آن
چون هست عرب اعم و شیعه آن … حیدر شد سید عرب در دو جهان

[illegible]

فرمود امام ششم آن راهنما … آن پشت و پناه شیعیان در همه جا

از خلق سؤال اول روز جزا … باشد ز فروض عمل و طاعت ما
با هر که شود ولایت ما پیدا … مقبول شود تمام آنها بخدا

بی طاعت ما قبول طاعت هیهات

فرمود امام پنجم دین مبین … بهتر ز حطیم نیست در روی زمین
طاعت کند ار کسی در آن جای گزین … از اول این جهان الی یوم الدین
کو طاعت ما فرض نداند بیقین … قدرش پر کاهی ننهد علیین

[illegible]

نقل است که جبرئیل چون کرد سؤال … از لوط که چیست این زن زشت خصال
فرمود ز تقدیر خدای متعال … یک مؤمن نیست فارغ از موذی حال
من خود کردم دعا که باشد مه و سال … در تحت تصرف همان موذی حال

تا چیست دیگر حکمت امر زوجات

چون رحلت کرد مجتبی از دنیا … با نعش روان گشت شاه شهدا
کن طوف نبی کند بقیع او را جا … تا عایشه آن شنید بی شرم و حیا
ترکش بست و بغل بر انگیخت زجا … شد مانع و انداخت تیر ان شحنا

موذی آزار کننده باشد

شحنا یعنی بغض و عداوت

[illegible]

فرمود امام هفتم دین علن | شاهی بدو بخت در اهل زمن
یک قسم با جماع غلط از همه زن | یک قسم با امر کرهکار ذو المن
زان گفت سلیمان بدهم یا ذو المن | ملکی که کسی باز نرسد بعد من

یعنی نرسد در آن کند تو بخات

فرمود امام ششم اهل جنان | باشند سه قسم جمله خلق جهان
ماییم بنو هاشم و سید بجهان | باشند عرب شیعه ما ان انسان
آن سایر ناس را لقب اعراب خوان | یعنی همه کافرند و اهل نیران

[illegible]

در مختلف فیه میان اصحاب | یک چیز بود همانچه جواب و صواب
چون اعلم جمله هست رب الارباب | مخصوص بقول اوست حق در هر باب
معصوم اگر اینک نگشاید بجواب | کی جزم کنی کدام حقست و صواب

اینست که خواص شد بیک فرقه نجات

آمد جبریل و گفت با ابراهیم | این طاعت ذبح را پسندید کریم

فضیلت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده

قال الله تبارک و تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی

قال الله تعالی الاعراب اشد کفرا و نفاقا
عرب یا دیر نشین

ذبح بفتح ذال مصدر است و ذبح بکسر ذال یعنی ذبیح

اما اشکی که شیعیان است مقیم | در ماتم آن شاه که شد ذبح عظیم
یک قطره آن بر نزد مفتاح علیم | بهتر بود از عبادات ابراهیم

کافیست همین قطره ترا از نعمات

چون روی سگ پلید شد تیره چو شب | تا خنجر گشت سنگ آن پر عقرب
تا هر دو لا سواد شد بر مرکب | شد عدد دم آن اژدر و آن ظفر غضب
تا حشر کند عقوبت آن مخلب | در اسفل سافلین کند خدمت رب

چسبانتر از آن عقارب و آن حیات

از عبدالله ابن خطاب | پرسید کسی از دیت قتل ذباب
گفتش چه کسی از عربی یا اعراب | گفتا هستم نکو فرو آن اصحاب
گفتش که آنجا بقتال که شتاب | اینجا پرسد صلاحت قتل ذباب

لعنت تو [illegible]

چون یافت خبر زکوفیان ابن عمر | شد عازم حرب شامیان با لشکر
از آمدنش یزید چون شد مخبر | استقبالش نمود با چند نفر
بنمود باو و شقه با خط عمر | راضی شد از آن سگ پلید آن کجر

هو
تفصیل کیفیت اینست واصل شدن یزید
معذب شدن ... غضب ... مذکور است

ذباب یعنی مگس

هو
ثقیف اسم قبیله ایست از عرب

از نسل عمر محال باشد خوش ذات

کردند جمیله دختر از ثقیف … در نزد امام پنجمین تعریف

فرمود که از کجاست آن دختر لطیف … گفتند بود ز نسل ثانی بر ثقیف

فرمود حلال زاده زان نسل کثیف … ممکن نبود تا که ربیع است خریف

از نسل عمر [illegible]

چون نامه عمر فتنه عاشور شنید … اول بنوشته رقعه سوی یزید

کین کار که سر زند از تو ای شوم پلید … کی کشته ز غرق و نشنا دید

بنوشت جوابش که تو هم لعن شدید … کن هر بدی که باعث او گردید

در خانه کعبه او قسم خورد بلات

مروی بکتاب شیعیان شد بکتاب … کز ضد منه موت گفت ابن خطاب

ای کاش که میشدم بزی در اصحاب … میکشتم برای ایشان قصاب

میکردند اکل میشدم بخو خلاب … این بهتر از آن که باشم ابن خطاب

گویند تواضع است [illegible] نجات

نیمی که نبایست مخبر شه از خواب … هم از جملش گفت کرهست آن آداب

هم داد نشانش از کلاب جواب … هم زان همه تیغ موحش مستغرب

اول بخوابیج او نمود آن دو چپ … در نادر مخلدار بود نیست عجب

کی زوجه لوط از سقر یافت نجات

فرمود امام هشتم آن شاه رضا … عاشورا را چو عید دانند اعدا

از ترک حوایج تو در عاشورا … آماده شود حوایج هر دو سرا

روزی که کسی هر که بماند آنرا … هم زاویه با یزید باشد فردا

[illegible]

فرمود امام هشتم راه رشاد … چیزی که بفقاع و بشطرنج افتاد

گر کرد ز شاه کربلا در دم یاد … لعنت به یزید کرد و بر آل زیاد

ان نامه او محو کند رب عباد … هر چند گناهش ز نجوم است زیاد

با این شطرنج خصم دین کرد مات

شب شد عربی ضیف بنی النجاد … با آه و اسف چشم خود از خواب گشاد

میگفت تو معصوم و ترا نیست رقاد … من باده بخوردم و خواب شب بر باد

فرمود که خادم بتو شب آبی داد … لعنت به یزید کردی و آل زیاد

بخو غایط

فقاع یعنی بوزه

رقاد یعنی خواب

خواهی که نهی ز معرفت بر سر تاج   با نور بسان نبی و معراج
خورشید صفت ز حربهای وهاج   باشی سپر دیو ز هم چون شب داج
یابد سخن حق همه جا از تو رواج   اسباب تولا و تبرا است علاج

اسباب اصول است و فروع از حضرات

تقوا است که رکن اعظم از ایمان   در شرع نبی دو قسم می باشد آن
شد ظاهرش منع گناه از ارکان   یعنی حفظ جوارح است از عصیان
باطنش که بهتر و افضل آن   داریم تبرا ز عدو از دل و جان

[illegible]

مردی متعبد برکوع و بسجود   خیاط امام جعفر صادق بود
از تعلیمی که حضرت او فرمود   در کار وی از لعن پیکان نبود
آن ورد ز خواب راست ترک نمود   بازش ز امام آن گره از کار کشود

آن قصه خواب او ستا ز مشهورات

فرمود نبی روز سوال از اعمال   باشد ز نماز عبد آغاز سوال
گر هست تمام فارغ است از اعمال   ور نه بجهنم افکندش فی الحال

اینست که نیست شیعه را زین اشکال   در اول و آخر و تبرا اهمال

[illegible]

گفتند بنور چشم یزدانی   مانع ز چه شد خیر عمل را ثانی
گفتا ز دو وجه فاش و هم پنهانی   فاش آنکه جفا ز آن شود نسیانی
سرش آن شد که یافت با نادانی   قصد همه لعن او ست ز افضل

اینست که منع کردهش از جعلات

عدلی گوید از صلوات حیدر   دل مشروط بمن سلام دادن آن سرور
روزی دگرم چو دید در طوف حرم   مشغول التماس شدم کرد کرم
پرسیدم از آن هر دو ولا از حیدر   فرمود نخواستم کنم کار دگر

[illegible]

حضرت شب اسرا دو نفر حوری دید   ما هم ببر زاغ حسن در گفت و شنید
این گفت وجودم ز تولا است پدید   آن گفت مرا سبب تبرا گردید
حضرت متبسم شد از آن گفت و شنید   فرمود خوش آنکه از تبرا است پدید

شاد آنکه تبرااش فزاید درجات

همدین تو هر که هست دوستی علی — باید ما او شد از ته دل دشمن
آن دوست که دوست باد دشمن من — او هم با من بود چه دشمن دشمن
فرمود امام اول خصم شکن — البته بود محب دشمن دشمن

[illegible]

پرسید ابوذر از نبی کز همه راه — افضل ز خصال چیست در نزد اله
فرمود که ایمان درست از همه راه — با شغل جهاد در ره دین الله
مردانگی جهاد اصغر ز سپاه — در دین ز برای اکبرش هست گواه

اکبر با نفس و اصغرش با اعدات

فرمود امام ششم دین خدا — باشد سر فتنه هست با شیعه ما
اول علش بخالق ارض و سما — زانسان که رسول او کرد اظها
دوم حبت با محب آنها — سیم بغض است با محب اعدا

[illegible]

فرمود امام ششم شرع آگه — آن دوستیش ورای عادات گناه
هرچند محب شیعه نبود آگاه — ان عین و طریقش همان بخشد اله

هم دشمن شیعه گرچه نبود آگاه — کو شیعه ماست سازدش نار تباه

توفیق تشیع است از توجهات

فرمود امام پنجم دین آگه — مردی که بود محب مردی لله
بخشد بهمان محبتش لطف اله — هرچند ز اهل نار باشد بگواه
هم بغض کسی که دارد لله — ما جور بود گرچه شد آن بغض گناه

[illegible]

با دشمن دوست دوستی بودن نکوست — با هر بد و بدی کار سگ با بد خوست
لله آن شد که شیعه را دارد دوست — دشمن باشد بهر که هم دشمن اوست
این کار نه سهل است نه هرکس را خوست — موقوف بود بفیض اخلاق نکوست

تا شامل حال کر شود توفیقات

آن کس که ره تشیع باشد پیش — در خوردن غمهای جهان از کم و بیش
باید غم همدین زندش بر دل ریش — زانسان که غم برادر صلبی خویش
فرمود نبی که نیست با ما همکیش — آن را که نباشد غم همدین خویش

[illegible]

س
قال الله تعالى انما المؤمنون اخوة
۵

نص است ز مرتضی علی در اخبار ‌‌ آن پشت و پناه شیعیان در همه کار
هر چند ز شیعه معصیت باشد عار ‌‌ از آن بهتر ز طاعت غیر شمار
با معصیت شیعه بود استغفار ‌‌ با طاعت غیر نیست جز فقر و تبار

سنی ز جهنم زهد با طاعات

نص است که حاشا که گناه اصحاب ‌‌ با حب علی بکس رساند اضرار
یعنی اگرت حب علی باشد یار ‌‌ هر چند چه من معصیت باشد کار
تا نیست همان محبت لطف شعار ‌‌ البته تو برات رساند سر و کار

[illegible]

لطفی که علی الدوام فریاد رس است ‌‌ ما را لطایم معاونت و یار بس است
امید همان لطف نه رکار هوس است ‌‌ بی شاه توفیق کرا دست رس است
آن لطف و توفیق خدا ملتمس است ‌‌ بر ما نجات ما همین لطف بس است

در آینه اسرار نمود انکر تاکیدات

فرمود امام او که دلالت راست ‌‌ آن شاه که با ولایتش چرخ بپاست
طعم ایمان که افضل لذتهاست ‌‌ یابد آن را هم کسی که در ره راست

هو
فی الحدیث قدسی
محبة علی بن ابی طالب علیه السلم
حسنة لا تضر معها سیئة

قال الله تبارک و تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

کو کار رضوا خود نداند که خطاست ‌‌ هم کار خطای خود نداند که بجاست

[illegible]

نص است که در مکارم فضل و کمال ‌‌ با شان یقین منکر مثنی نیست همال
ایمان بر یقین بر دست از نقص و زوال ‌‌ عارف بر یقین ز معرفت شد خوش حال
بر باش و یقین است که هست از احوال ‌‌ تحصیل یقین ز غیر معصوم محال

بی طاعت معصوم یقینت هیهات

گفتند بحجت ششم چیست یقین ‌‌ فرمود که مرتضی علی آن شه دین
در تحت جدار مایلی بود مکین ‌‌ گفتند با و حذر کن اینجا منشین
فرمود اجل حارس کس شد یقین ‌‌ چون خواست ز جا جدا آمد بر زمین

[illegible]

فرمود امام ششم شمع خدا ‌‌ آن پشت و پناه شیعیان در همه جا
در زمره دین اعلم مردم بخدا ‌‌ آنکس باشد که هست ارضی بقضا
این حال و لی نشد نهر کس پیدا ‌‌ خاص است بشان حجج دین خدا

با سایر خلق کی بود این حالات

[illegible]
مکین یعنی قرار گرفته
ارضی یعنی راضی تر

فرمود امام ششم مجمع نور	آن طاعت حجتش همه دین حضور
در عهد نبی رحمت رب غفور	کاری که شد و گذشته در دار غرور
هرگز نشنیدند که آن گوید آن نور	ای کاش که آمدی خلافش ظهور

[illegible]

امت بعد از نبی با غوای ظهور	هفتاد و سه فرقه شد یکی ناجی بود
ابلیس چو یافت از حدیث معبود	تا عاصی و ناجی ضد نار نبود
هم دید چه تکلیف مذاهب فرمود	با وسوسه اش تر از منی شد نه هود

از آنست تصوف که رساند آفات

در حیث تصوف که بود ظاهر آن	امثال و حکایات و وعید و قرآن
چون شرع کند نهان آن درج عیان	بینی که پر از زندقه و کفر است آن
سنگ که بر لعل و در و یاقوت چه سان	بیم آهن بکرده مرصع شیطان

[illegible]

از گفته هادیان دین در خبر است	کز هر کفری کفر تصوف بتر است
منشین بفنی اگر سفر با حضر است	تا صوفی و قاصر که بسیار اخر است

ملحد از خرقه تیش بیشتر است	کودن از دین مخبط کور و کر است

حالش بخیالات نماید حالات

فرمود نبی ز بعد من چون بعیان	ظاهر بپید اهل بدع را بجهان
اظهار تبرا بکنید از ایشان	با لعن و سباب و افترا و بهتان
یعنی نقصان مافتراهم برهان	از آنکه با سلام رساند نقصان

[illegible]

گر صوفی دقاص کند دید چو هر	وز دزدک شکند هم شود شهره شهر
گولش نخوری که شهد او دارد زهر	بی طاعت شرع طاعتت آتش قهر
آن ذو الشفتات کز شطحات بدهر	کی بود ز طاعات اضافتش بهر

بشناس تو حق و باطل ذوالشفتات

فرمود امام ششم راهنما	آن حامی شیعیان خود در همه جا
غایت دهد بحکمت الطاف خدا	بر حی ز صفات اولیا بر اعدا
تا پس نشوند اولیا تنگ فضا	در دولت بی بقای ایشان به فنا

[illegible]

آمیزش خلق اگرچه پر درد سر است   رهبانیت مجو که راه سقر است
دنیا که برای امتحان دگر است   سیدا مجادلات دیو بتر است
از معرکه پا مکش که سر در خطر است   بودن با خلق و بد نکردن هنر است

اینست جهاد اکبر دین ز جهات

مردی همه دون بانی کرده نماز   پیش از همه میکرد در مسجد باز
پرسید نبی نیست مگر کاری شان   گفت از همه کارها اهم داشته‌اند
فرمود نبی از تو قبول است نماز   ز ان تو که بیکار کنی سجده دراز

[illegible]

گفتند بخدمت نبی آن مغفور   دانیم که راحت در گاه غفور
فرمود همان را که درین دار غرور   نو نفع کسان بیشتر آید بظهور
با کوشش گرفتن و شدن از همه دور   در حق کسان چه نفع آید بظهور

بالنکر فقر داستان منهیات

خواهی که شکار رفت نکند دیو دژم   زینهار بیرون ز شرع مگذار قدم
راهی که نشان داده حکیم احکم   البته نهایتش بهشت و نعم

هو
مغفور آمرزیده شده

راهی که نرفته آدمش نه ختام   البته نهایتش جحیم است و ندم

[illegible]

شاد آنکه دلش ز لطف حق در همه حال   پر نور بود ز نهی پیغمبر و آل
این نهی دلیل است که شد کینه سگال   با منهی در عقاید و در اعمال
یعنی مکن آنچه نیست در شرع حلال   تا بهره بری ز نهی پیغمبر و آل

روغن خواهد چراغ دین از تقوات

فرمود امام پنجم دین صواب   در خلد بقدر عقل بخشند ثواب
هم نور ششم گفت که فردا حساب   از عبد بقدر عقل گیرند حساب
هم گفت همان نور ششم با اصحاب   عاقل آن شد که باشدش دین صواب

[illegible]

راوی گوید بنزد اصحاب گزین   گفتم با امام ششم دین مبین
خوش حال فلان شیعه که در ورع زمین   و ز حسن صفات نیستش مثل و قرین
فرمود که چیست عقل آن مرد گزین   گفتم سهل است گفت این سهل مبین

یابند بقدر عقل فردا حساب

عقلی که همان مناط تکلیفاتست ... ضدش باشد جنون که از غایاتست

اما عقلی که خاص بر نزش ذاتست ... ضدش جهلی بود که ما اعداتست

این عقل اخص و هم از بخشاتست ... ضدش هرچند فاضل اما ماتست

[illegible]

فرموده نبی نزد خدای همه چیز ... هر شیعه بقدر معرفت هست عزیز

آن دونکه نیست جز باو داه کریز ... کیرند نمی دمات حساب همه چیز

در پای حساب سید و عبد و کنیز ... پرسش اما بقدر عقل است تمیز

جنات باین وداد وسیله در جاتست

فرموده نبی در شب اسری بعیان ... دیدم بجهنم اکثر اهل جنان

جمعی ز امام ششم متقیان ... از معنی این حدیث جستند بیان

گفتا نافهم آنچه شر است و زیان ... اما کیس و آنچه خیر است بران

[illegible]

فرموده امام ششم دین آگه ... آن دوستیش شفیع هر جرم و گناه

هر شیعه که رفت از ولایت آگاه ... در حکم شهید باشد او در درگاه

کنند

کنند اگر چه در سرا یا در راه ... فرموده موکد بقسم ای والله

یعنی همه ایشان کذرند از عقبات

عالم هرچند عاصی درگاهست ... جاهل هرچند طاعتش در راهست

تا یا فتد ره بتو براین در دهست ... آن تا زخود آگاه شدن در چاهست

کر صوفی را از این سخن اکراهست ... زنبیل و عدنین و شاه از این آگاهست

[illegible]

در دار فنا برای هر شخص که هست ... دشمن بنیاد و دوست بنیاد کم است

فرموده امام هشتم از روی ثبات ... آن مفترض و طاعه هر فرد که هست

عقل است رفیق صدق هر مرد که هست ... هم هر کبر بود دشمن او جهل و بیست

عقل است که ره نماید بر طاعات

فرموده مسیح با گروهی از ناس ... آخر حجر بنا همانست اساس

یعنی عاقل شمار آن از ناس ... کو عاقبت امور را دارد پاس

آن آنکه بود ز آخر کار هراس ... البته کند سعی در اتقان اساس

[illegible]

مفتاح کنوز خرد است اینجا سمع	بی حجت معصوم که شد خاطر جمع
با طاعت معصوم شود نالود مع	تاریکی راه عقل را مشعل و شمع
با طاعت معصوم کند اینجا قمع	در یاد بیا که به یک قطره دمع

دمع اشک چشم دمع
گریه قمع برطرف ساختن

بی طاعت معصوم محال است نجات

فرموده امام ششم دین خدا	مردم همه را سه صنف دان در دنیا
اول عالم که نیست آن غیر از ما	دوم متعلم که بود شیعه ما
آن سه این ناس را تو بشمار غثا	یعنی خس و خاری که کند سیل از جا

[illegible]

پیدا دلی ز شاه می ثانی پرسید	اقرب بجناب رب که باشد عند
فرمود ازین جمله که هستید سعید	اقرب باشد کسی که را عقل گزید
گفتند که اعقل است در وی امید	گفت آنکه بجز شرع طریقی نگزید

شرع است که راست میرود تا بنجات

جبریل امین گفت بآدم ز آنکه	از عقل و حیا و دین یکی کار نگاه
چون گشت از آن پیام آدم آگاه	شد عقل از آن سه خصلتش خاطر خواه
رخصت بحیا و دین شد از پی آنها	گفتند ملازم نشود دور از آن شا

[illegible]

مرویست که میگفت نبی با نقاد	فرموده خدا در صحف ابن داد
عاقل باید سه خصلتش باز دهد	اول باید مرمت توشه و زاد
دوم باشد تزود از بهر معاد	سیم باشد تلذذ بی افساد

مرمت اصلاح کردن
و ناقص را تمام کردن
تزود توشه اندوختن

باشد سیمین معین کار عقبات

مذکور شده در صحف ابرهیم	عاقل کند اوقات بحکمت تقسیم
برخی ز هر طاعت خلاق علیم	برخی هر سرزنش نفس لئیم
برخی ز برای فکر در صنع حکیم	برخی ز برای راحت از شغل عظیم

[illegible]

عقل و نفس

انعام چارپا

از عقل فرشته راست بر افسر	در خدمت نفس هست انعام کمر
اما بی امتحان ز فرمان قدر	انسان با نفس و عقل شد راه گذر
گر عقل گزید او ز ملک شد بهتر	ور تابع نفس شد شد از سگ کمتر

در خلد بقدر عقل باشد درجات

فرمود نبی بنزد ما بعد ایجاد	چیزی بهتر ز عقل از بهر عباد
اینست که زان عاقل خوابید رقاد	از طاعت جاهل است در فضل زیاد
عاقل که نشیند ز غزا فارغ و شاد	زان جاهل بر کر باشدش کل جهاد

رقاد یعنی خواب

عقل است که [illegible]

در شرع بود اخص از آن جنون	بد حال کسی که بجنون شد مفتون
اما گویند اهل تصوف مجنون	باشد یکی از مقربان بیچون
بی عقل شود مقرب بیچون چون	گر هست جنون فنون فنون نیست جنون

تصرف

عقل است که رتبه یافت از تکلیفات

نص است که ارباب جنون در عالم	بر هیچ حساب عند گروهی چو غنم
هم هست که ممتحن چه کردند بهم	مسئول شود آنکه کند زآنش رم
مفهوم شود زین دو حدیث محکم	کاینجاست عبا ناجی ایشان مبهم

[illegible]

در اخبار هدات دین ذکر جنون	شد با برص و جذام دایم مقرون
یعنی بری جنون ز حتما افزون	هرگز بجنون شیعه نگردد مفتون

آن آنکه باین مرض شود حال زبون	تا در صف حشر آخرش کردد چون

کردد دیوانه ممتحن در عرصات

دیوانه دو قسمت ز نسوان و رجال	دیوانه اصحاب یمین است و شمال
دیوانه اصحاب یمین راست مآل	تکلیف اطاعت و شدن نکو حال
هم آخر دیوانه اصحاب شمال	باشد عدم اطاعت و سوء مآل

اینجا [illegible]

فرمود امام اول از هشت و چهار	سنت باشد آنچه نبی کرد سوال
بدعت بود آنچه بعد از و گشت شعار	بی آنکه نبی کند بآن کار شعار
هم امت او جماعتی اند بشمار	کایشان ز عدد کم اگر کردند شعار

یک فرقه ز هفتاد و دو یابند نجات

فرمود نبی سریه سوی جهاد	چون عود نمودند بفتح و بکشاد
فرمود نبی که اصغر است این ز جهاد	از اکبر آن کنون بجویید کشاد
کفتند کدام باشد اکبر ز جهاد	کفتا با نفس خویش در راه رشاد

هو
سریه بود لشکر عظیمی که از سیصد بیشتر و از چهارصد کمتر

[illegible]

از دوست حق دهم نشانت بشناس ‌ ‌ ‌ ‌ پیشی دارد بحق حق حق الناس

انکس که حقوق خلق را خار دیداس ‌ ‌ ‌ ‌ دین را دل حق شناس دارد بناس

چندان نبود ز حق معبود هراس ‌ ‌ ‌ ‌ تا حق دل حق شناس دارد دوست شناس

آن سایر خلق را شمارد ز حشرات

بشناس حقوق خلق و شکر آن بجا ‌ ‌ ‌ ‌ این شکر مقدم است بر شکر خدا

فرمود امام هشتم آن شاه رضا ‌ ‌ ‌ ‌ آن خاک درش برای کحل دردوا

ناکردن شکر نعمت خلق ادا ‌ ‌ ‌ ‌ در دین باشد نکردن شکر خدا

[illegible]

آزردن والدین با هیچ ادا ‌ ‌ ‌ ‌ در دین باشد نکردن شکر خدا

فرمود امام ششم دین خدا ‌ ‌ ‌ ‌ مَنْ اَحْزَنَ والِدَیْهِ فَقَدْ عَقَّهُما

یعنی که عقوق و عقابست و جزا ‌ ‌ ‌ ‌ آزردن والدین بیجا و بجا

دور است عقوق همچو کفر از خوش ذات

صوفی گوید که هست ابلیس لعین ‌ ‌ ‌ ‌ سرکرده هر موحد و اهل یقین

زانرو که نکرد سجده غیر کزین ‌ ‌ ‌ ‌ اینست کمال بندگی در ره دین

گویند چنین هر نه و دانند یقین ‌ ‌ ‌ ‌ قرآن کندش لعن الی یوم الدین

[illegible]

صوفی گوید اگر تصوف حق نیست ‌ ‌ ‌ ‌ آن سر چه حدیث بوذر و سلمان نیست

دریای علوم لیک و پایان نیست ‌ ‌ ‌ ‌ بی پایان اعجابش هم ابدیست

موسی ز اولوالعزم بود شکی نیست ‌ ‌ ‌ ‌ اما حیران دانش خضر نبی است

صوفی داده به سوره کهف اشکالات

از خدمت نور ششم شیعه آل ‌ ‌ ‌ ‌ از قصه صوفی کرده نمودند سوال

فرمود که صوفی و جد جهال ‌ ‌ ‌ ‌ شد قصه تصیف و ملحدان الحال

در مکه بوقت طوف بتها ز ضلال ‌ ‌ ‌ ‌ این بود همان بت پرستان مروسال

[illegible]

وجدی ز فلک کفر مستان باشد ‌ ‌ ‌ ‌ از خبط دماغ رده کویا باشد

بت در حرم کعبه بحق دان باشد ‌ ‌ ‌ ‌ گوساله سامری چو انسان باشد

دور شاطی و رشحر آنسان باشد ‌ ‌ ‌ ‌ سنجات که از نفوذ شیطان باشد

پیمان عجل و درخت و بت ز احرکات

کوید

گویند که بایزید خود گشت مقر	کز گفتن کفر گشته ام من کافر
در کشتن من تمام باشید مصر	کشتند و نشد جواب او هیچ مضر
ای کافر و عشاق نمائی کافر	در غار مخالفات در ظاهر و سر

[illegible]

فیصل ده هر نزاع شرع است اندر	ما شمع نزاع میکند صوفی خر
گر صوفی رقاص کند رنگ چون زند	پوستکند غازی باید تر
ان نای و دف و رقص واذا هاد کر	پیداست که رسم و راه از شرع بدر

منکرات و فسوق و زندقه و طامات

گویند که بایزید در یک شب داج	هفتاد ره آمد بر میان از معراج
گوید اگر آن خوکه نیم زین منهاج	سوزند به پیر که این سگ چون حلاج
شد سید کاینات از یک معراج	با امتش این زیادتی را چه علاج

[illegible]

شیادی دید بلمی نان میکند در	مردی سیهی خفته قرص نیکی
گفتا از نه کشف نام این شده بر	از بهر من آورده که ای حاجی تسخر

آن مرد بخندید گفت ای خاک بسر	من از قبل گوئیم دفتا این بگر

صوفی ذکر امامات عجب خوش شد مات

فرمود امام ششم دین تمام	آن حجت کردگار بر کل انام
تقبیل ید و رجل حرام است حرام	الا رجل و ید نبی یا که امام
یعنی آنکس که نیست حجت یا امام	بوسیدن دست و پای او هست حرام

[illegible]

فرمود امام پنجم متقیان	از قول رسول ذو الجلال منان
منهیست مکاعمت که شد معنی آن	بوسیدن مردان دهن همچون زنان
هم منهی زان مکاعمت که شد آن	یکجا خوابیدن مرد باهم عریان

وارد تعزیر به محرم آن نیست دو ذات

باشند دو زن اگر یکجا باهم	مانند زن و مرد بهم نامحرم
عریان خوابند اگر یکجا باهم	باشد تعزیر هر یکی از حد کم
سی تا نود و نه است تعزیر الم	باشند دو مرد گر مکامع باهم

[illegible]

خواهی که عبادتت بمطلب باشد   باید بوفق شرع و مذهب باشد
طاعت چو باین ذهب مذهب باشد   چون غرس معلم مهذب باشد
طاعت که نه در دو شریعت باشد   چون نخله سمرة بن جندب باشد

دیولیست که رقص باشم از طاعات

فرمود امام اول دین خدا   شد جمع تمام خیر در این دو سرا
اول که بعبرت نکری در دنیا   دوم که بلغوی نشوی هرزه درا
سیم که کلام تو بود ذکر خدا   یعنی سخنی که هست در شرع روا

[illegible]

میکفت کلیم با خدای ذو المنن   در جا خیس چون کنم ذکر تو من
فرمود که چون منزهم از همه من   باشد ذکر خوشم هر حال حسن
چون ذکر جلی نیست هر حال حسن   بیشک ز قنون ذکر نبود آن فن

شد ذکر جلی چو رقص از مبتدعات

کفتند بنوبتی شهم دین منیر   در ذکر جلی از چیست در ذکر کثیر
فرمود همینست همان تفسیر   کز بعد نماز واجبی تا اخیر

از تسبیحی شود دلت نور پذیر   کز وی کشتند نجس شاه دلیر

[illegible]

فرمود نبی ز کفتکوهای انام   در نزد خدا احب هر حرف کلام
آنست که سجده الحدیث است بنام   یعنی ذکر خدا پس از لغو کلام
تحریف بود ابغض هر حرف کلام   یعنی شکوی ز فقر و نزد انام

ای خرم بود حذر ز لغو کلمات

فرمود امام ششم شیعه آل   شد پیدا اعمال سه چیز از اعمال
اول انصاف داد دلطاف فعال   مکروه نخوشت ز پسندی بر حال
دوم با اخ بود مواساة بمال   سیم ذکر خدای خود در همه حال

[illegible]

میفت بکه چیز میشود دین تمام   بشنو که همین است ره و رسم کرام
اول که بدانی که تن او در اسلام   تا امر خدا داد و نه باشد امام
دوم که بجا بیا و دعوی در اسلام   تا مونه کنی حذر ز نهی و حرام

اینست که باشد بتفاوت درجات

قال الله تبارک وتعالی
في الحديث قدسي ذكري
على كل حال حسن

صوفی

فرمود امام پنجم دین خدا … آن دوستیش کلید خیر دو سرا
باید باشد بحب ما شیعهٔ ما … مغرور د امانی و خیال بیجا
والله که نیست شیعهٔ ما الا … آنکس که کند اطاعت امر خدا

[illegible]

زین العباد آدم آل علی … هر شب بودیش هزار رکعت عملی
تا آن همه میگفت بلند ای مولی … یعنی که مرا کجاست طاعات علی
گفتند چه میکرد علی گفت ولی … هر شب بد و هزار رکعتش بود جلی

غیر از خدمات دیگرش از طاعات

فرمود امام پنجم شرع خدا … میگفت علی بقول پیغمبر ما
اندک طاعت کم نشود با تقوی … چون کم باشد آنچه پسندید خدا
یعنی طاعت آنچه بود با تقوی … البته قبول است بدرگاه خدا

[illegible]

فرمود بامام ششم شیعهٔ آل … گفتا نسم بخدمتش چون همه سال
تعلیم بن ده عملی از اعمال … تا سر شغم بود پی کسب کمال

فرمود بکوش با ورع در اعمال … از طاعت بی ورع مجو سود مآل

زین شود رسد در دو جهان فایدهات

فرمود امام ششم شیعهٔ آل … شد وحی بموسی ز خدا متعال
زنهار مشو شاد به بسیاری مال … هم ذکر مرا ترک مکن در هر حال
آن شادیت از یاد برد زود وبال … آن غفلت ذکر آورد قسوت بال

[illegible]

فرمود امام ششم از هشت و چهار … آن دوستیش حصار دین اخیار
از آنکه نبات و دل بود ذکر شعار … از صاعقه البته نترسد آثار
دارد چون برف نا سیاهی سر و کار … از برف دل سیاه را نیست قرار

شد آنکه بذکر ایمن شد از آفات

نص است که فرمود خدا هر که کشاد … بر فکر زبان میان جمعی ز عباد
او کرد میان مردمان ما را یاد … ما یاد بر از ایشان بکنیم او را یاد
آنکس که زبان بذکر در خفیه کشاد … در عرش کند آشکارا او را یاد

[illegible]

نقل است که هر فعل ز فعل اخیار / حدی دارد جز عدد و از مقدار
جز ذکر خدا که نیست حد و کنار / قرآن گوید ذکر خدا کن بسیار
ذاکر باشی که همه لیل و نهار / باید باشد با نهمه ذکرت کار

شاد آنکه بذکر بگذراند اوقات

در مذهب حق شیعهٔ آل علی / حدیست برای ذکر صوت عالی
هر چند ترا شوق شود مستولی / از جهر عنان بگذران از دغلی
اما اصوات از آن درین دین جلی / هر چند بلند است خوش آید بعلی

[illegible]

گفتند بشوق پنجم راه رشاد / باید باشد لشکر طاعات جهاد
فرمود که مشکل‌تر طاعات عباد / کاریست که شارعش ورع نام نهاد
یعنی لله دوری دست کشاد / از آنچه حرام کرده شارع بعباد

موعظت گذشتن از حرام لذات

فرمود امام هشتم از هشت و چهار / شد اصعب واجبات ذکر بسیار
هم گفت که نیست قصد من ز لذت بسیار / مثل تسبیح که چه هست از اذکار

مقصدم یاد خدا بود در همه کار / تا باشد تا از هرچه حرام است فرار

[illegible]

فرمود امام ششم راه رشاد / ذکر است میان غافلین هیچو جهاد
ذاکر بمیان اهل غفلت ز عباد / با ماست نه با گریزهای جهاد
هر کس که درین جهاد با ما است / از فتح در بهشت البته کشاد

کثرتها با بذکر حق کن خلوات

فرمود امام هشتم دین خدا / میگفت بخلق بید دهی دو سرا
فعلی که عبادت است نامش ز شما / آن شد هفتاد جزو در دین خدا
افضل در دین از همه آن اجزا / باشد طلب حلال مال دنیا

کسب حلال

[illegible]

نقل است ز عرش ششم دین آگه / فرمود که قول لا اله الا الله
از هر که باخلاص رسد بر درگاه / البته ببوی جنتش افتد راه
اما اخلاص آن بود کو لله / سازد ز حرام دست خود را کوتاه

اخلاص تو معلوم شود از تقوات

بشنو خبرت دهم ز ایمان تمام / ایمان تمام نیست جز ترک حرام

هر چیز تو از عقاید و از احکام / یا مأمور است یا که منهی حرام

باید که به مأمور نمایی اقدام / پرهیز کنی از آنچه بر تست حرام

[illegible]

میگفت ابوذر که نبی گفت مدام / عقلست چه عقل حزم در فعل و کلام

هم کو ورعی چو اجتناب از حرام / هم کو حسبی چو خلق با کل انام

دین تو از آن کسان که تقوی است تمام / باشد حسبت بخلق خوش کامل و تام

شاد آنکه باین هر سه فزاید درجات

فرمود امام ششم از هشت و چهار / اندک طاعت که باشد تمر تقوی یار

بهتر ز کثیری که از آن شد بکنار / گفتند چه سان کم است از کم بسیار

فرمود که این از حرام است فرار / آن از حرام نیست هیچ بر عار

[illegible]

بی ترک حرامی که نه خالص باشد / بی حفظ خدا کیست که قادر باشد

از منظوری که رام ناظر باشد / در غنج و دلال و عشوه ماهر باشد

بی نشأ توفیق که صابر باشد / حلوای شیرین و نفس کافر باشد

با صبر و ورع کرا دهد توفیقات

عدلی گوید نزد نبی ان نیکان / گفتم با امام پنجم متقیان

جمعی هستند که ز سماع قرآن / فریاد کنان روند از هوش و توان

فرمود که آن وجد و سماع ایشان / البته بود کار نفوذ شیطان

[illegible]

بر عالمیان خبر ثمر شد از داه / خوشحال کسی که با خبر شد از دا

آن عابد حر که با خبر شد از دا / دوریش ز بیع بیشتر شد از دا

در دهر کاری هر که بدتر شد از دا / هر چند شتافت دورتر شد از دا

یکراه نشانداد بود راه نجات

عابد که نداره شرع باشد مارق / آن عابد را بخوان تو مبطل نه محق

در شرع عبادات غلام ابق / تا عود شر هست باطل و نالایق

چون صوفی رقاص ز شرع آبق / در طاعت اگر بهمه باشد ناتق

[illegible]

اشاره به صوفی

ثمر شد یعنی مشتهر شده

مارق یعنی بیرون رونده

آبق یعنی غلام گریخته

ما نبود گر شنیدی سخن از تقوی | فرمود معین خویش تقوی است غنا
هم گفت بشیعیان خود آن مولا | البته دگر کس نباشد از شیعهٔ ما
نز تارک عقبا نه برای دنیا | نز تارک دنیا ز برای دنیا

معمور شود آخرت از دنیات

از توقیعات آن امام موعود | اینست که در غیبت صغری فرمود
می باش چنان بکار دنیا تو که گوئی | گوئیا که همیشه در جهان خواهی بود
هم در پی آخرت چنان باش تو نیز | گوئیا فردا عمر تو خواهد فرسود

رنج دنیا بود عقبا [illegible]

از شاه ولایت این روایت باشد | بشنو که بسی زهی نصیحت باشد
عیشی که نه عیش باغ جنت باشد | رنج است که آخرش عقوبت باشد
رنجی که نه با نار قیامت باشد | آن عافیت است اگر بصیرت باشد

اینست کرباقت آخر اندیش نجات

مروی است ز نور چشم دین پیغمبر | فرمود که فقر هست موت احمر
پرسید یکی که فقر از فضه و زر | فرمود نه فقر فقر روز محشر

چون نیست یقین مآل آن فقر سفر | با شیعه یقین نیست از آن هیچ اثر

[illegible]

فرمود امام اول راه صواب | باشد سپر شیعه دعا در هر باب
کردی پی سد عرض دعایت مجواب | نومید مشو باز دعا کن بشتاب
بسیار زنی چو حلقه بر در بیتاب | البته بروی تو گشاید آن باب

عجز تو خوش آید بسمیع الدعوات

انسان ز برای معرفت شد پیدا | بی حلیهٔ معرفت چرا انسان چه حمار
انسان شده است معرفت باز شکار | علم و عملش دو بال باهم در کار
علمی که ز معصوم بود علم شمار | داری عملی موافق شرع بیار

[illegible]

گفتند هدات دین مکن ترک دعا | دانی که دعا شفا بود از هر درد
مردم بدعا شوند از فقر جدا | در مردم نیست بدتر از فقر بلا
گر صبر باین بلا کنی در دنیا | شان تو بجنت درجات اعلی

تا بتوانی غنا طلب شو بدعا

در نهی امام اول شیعه آیت / سیری عمر و حریص باشد از حرص محال
اول شب دو نظر طالب علم و کمال / دوم مرد و سال عاشق ثروت و مال
آن حرص کند طالب خود را خوشحال / این حرص خورد حرام از بهر حلال

[illegible]

صوفی نتوانند متشرع باشد / کی رقص و سماع در شرایع باشد
هر چند قلیل اکل و جایع باشد / هر چند شکسته رنگ و ظایع باشد
هر چند انواع صلاح شایع باشد / کی ملحد صالح متشرع باشد

باید بطریق شرع باشد طاعات

مثل زهر چون خالق کونین خداست / صوفی مثل قطره و بحر تو خطاست
ربطی که میان قطرات و دریاست / در خالق و مخلوق چنان ربط کجاست
ربط مثل تو ربط کل با اجزاست / با حادث با قدیم کی آید راست

[illegible]

ابن عربی از فضلای عالم / کو اهل تصوف است مشهور و علم
گوید لعنت نباشد از رحمت کم / لعن است بعینه همان رحم و کرم

این

این هر سه نهر که سرفند در عالم / تکفیر کند ابن ابی العوجا هم

لعنت بمشایخ چنین هذیانات

بشنو در باب نسبت سوره تبت / برهان جلالت ز من ای نکته طلب
ها در طلب جلال آن شان عجب / برهان بجز از قریب و جانب مطلب
بنگر و بجو نهفته در میم و لب / دریا دریا جواهر مستغرب

[illegible]

قرآن که بود در دین رهبر ما / آگاه بود ز حال خشک و تر ما
شد ظاهر معجزات پیغمبر ما / چون معجزه و لایت سرور ما
تا مصحف بی او بود از بر ما / پیچان کند از دشمن دین انبر ما

این قرآن شد حافظ ما از آفات

از شاه ره دو صنف دان در هر حال / اصحاب یمین شناس و اصحاب شمال
تا هست جهان و انتظام مه و سال / باهم بود آن دو صنف با جنگ و جدال
جنت کند اصحاب یمین را خوشحال / باشد درکات سقر از اهل ضلال

[illegible]

خواهی دانی که از کدامین طرفی — در سلک صفوف روز حشر از چه صفی

مایل بکه از مذاهب مختلفی — از اهل نجات یا ز اهل تلفی

از دل چه محب آل شاه نجفی — هم عارف شأن تو زین نز صدفی

با خاطر جمع سیر کن در جنات

از اول دنیا بود اصحاب یمین — یک سلسله تو را الی یوم الدین

اما اصحاب کفر در روی زمین — باشند صنوف متعدد آیین

باشد علما و فضلا در صف دین — دارد دو سه ای طرف هم لشکر کین

باهم همه در مرتبهٔ غایت کمالات

اصحاب یمین شوند چون چیر بجنگ — اصحاب شمال هم بکوشند بزنگ

شیعی نباشد ازین طرف بی جنگ — شیخا هستند از آن طرف پر نیرنگ

مردانه همتن چه زند بر صف جنگ — کو نام و هنر کی شنود ببر و پلنگ

باش از طرف جاعل نور و ظلمات

آنان که اسیر حلقهٔ خانقهند — پیرو شده اند از ره و دزد رهند

بی شارع بو بعد از آنجا بجهند — کج باطن و کج سلیقه و کج نکهند

باآن هم

با آن همه زهد غرق کفران اند — پاکیزه لباسند ولی دل سیهند

[illegible]

از صحبت اشرار کرت باید عار — فکرت بود از نیکی نیکان بکنار

مرویست ز مرتضی علی در اخبار — آن صاحب نظم و نسق روز شمار

فرموده که مصاحبت با اشرار — گردد سبب گمان بد بر اخیار

اکثر مصاحبت شود کسب صفات

فرموده امام پنجم دین مبین — فرض است بهر شیعه نصیحت در دین

یعنی چیزی که بهر خود کردی گزین — باید طلبد همان برای همدین

شد فرض نبی بقول جبریل امین — در رشد و در رغبت بنصح همدین

نصح همدین به زبان [illegible]

فرموده امام ششم متقیان — آن دوستیش کلید ابواب جنان

چیزی که برای خویش خواهی بجهان — باید خواهی برای همدین هم آن

آن شیعهٔ ما بود که در سود و زیان — با همدینش فرق نباشد بعیان

مپسند برایش آنچه ننگ است برات

خشک

نفع نصیحت کردن ۲

شهد و بضع نحل

حضص و فیه ۲

اجلال کسی که در تشیع شد پی | در مسلک شو ثبات ثوابت کبیر
فهو امام ششم شرع منیی | اجلال خداست عزت شیعه پی
یعنی عبدی که در تشیع شد پی | شک نیست در آن آدمی او سهل مکر

[illegible]

پس شیعه کر با خلوص اخلاص و وفا | در کعبه بر خش زیارت شیعه کشا
فهو امام ششم راه رشاد | چون شیعه شو زایر هم باد شاد
زایر که مدد زیارت او بکشاد | ده عبد ز شیعه کرده باشد آزاد

وادید مزور و بینی دار محسنات

فهو امام پنجم شیعه آک | در وقت تصافح دو مومن خوشحال
ریزد ز تن هر دو دوان و زد وبال | چو برک که در خریف ریزد ز نهال
ماهر دو نظر بود ز رب متعال | تا آنکه جدا شوند از هم خوشحال

[illegible]

فهو امام ششم اهل جنات | آن دوستیش مومنی نجات آن بینات
آنست تواضع که کنی باد کران | کاری که کسی را توقع است از ایشان

هو اجلال بغیر بزرگ شمردن و تعظیم کردن
هو شو به و ثوابیک معنی است ها
هو زایر زیارت کننده را
هو مزور زیارت کرده شده را
هو تصافح مصافحه کردن را
هو خریف اسم پاییزه را

خواهی که عیوب تو نسازند عیان | رو فاش مکن تو هم عیوب ایشان

هان عیب مجو که عیب جویند برات

فهو امام ششم دین تمام | آن حجت کردگار بر خاص و بعام
لقمان با پسر خویش میگفت مدام | در منزلت سکوت و در باب کلام
بالفرض کلام اگر بود نقره خام | البته سکوت چون طلاییست تمام

در جهان [illegible]

فهو امام ششم اهل جنان | دین را نه عشر و در تقیه است بدان
آن را که تقیه نیست در دین کسان | در دین نه دین بری بود آن نادان
در هر چیزی تقیه را واجب دان | الا خمر و دما و مسح خفان

کو یا طرفین را نشد بر حضرات

فهو امام ششم مسلک راست | آن شیعه کر کار او بادا و با اعداست
گر آن بکند که جمله گویند ز ماست | آن بدین من و بر دین اباست
البته تقیه حافظ از اعداست | ترسی است خدا بدست خود کرده راست

با این ترک [illegible]

شیعه صح

ما دشمن هرزه نال و بی شرم حیا	هر چند تو ناجیره بر شد بجواب
آتش کشند تر که بارای صواب	ساکت باش تا شوی از خجلت آب
هر چند بود آتش بدخو بشتاب	بر آتش او ملایمت باشد آب

آتش با آب دست شوید بحیات

ای آنکه دلت طالب خیر و سراست	از جمله نصایح هدایت راست
اینست که شیعه گر از جانب راست	دشنام داد عذر آن از چه خواست
البته قبول کن که رضوان خداست	ور نه ز خدا عذر ترا باید خواست

آنکه کظم غیظ [illegible]

نص است که دولت بجهان شد قسمان	یا دولت آدم آن یا شیطان
چون خواست خدا طاعت دین فاش و عیان	باشد بر خلق مؤمنین را سلطان
اما چون خواست طاعتش را پنهان	باشد سلطان تابعان شیطان

آن وقت تقیه کرده از مفروضات

فرمود امام ششم راه هدا	حب است احب طاعت نزد خدا
گفتند بیان معنی حب فرما	گفتا یعنی تقیه در دین خدا

یعنی در دین کسی بود شیعه ما	کو دین شمرد تقیه را از اعدا

[illegible]

گفتند بنور نجم آل رسول	کردند دو شیعه را نواصب مغلول
گفتند شوند شاتم آل رسول	شد زان دو یکی خلاص و دیگر مقتول
فرمود امام فقه ناجیست قبول	اما مقتول شد بفردوس عجول

فرقست دین میانشان در درجات

فرمود امام ششم راه هدی	شد ترس تقیه شیعه را ابن خدا
یعنی که تقیه شیعه را از اعدا	باشد سپری که بخشدش لطف خدا
آن را که تقیه نیست در دار فنا	دینش نبود چنانکه فرموده خدا

[illegible]

فرمود امام پنجم مستغنان	آن را که تقیه نیست نبود ایمان
یعنی تقیت از اهل عدوان	هم جان تو در امان بود هم ایمان
هم کف تقیه در جهان از خصمان	دین من و آباست مشو نافرمان

حرز است تقیه آخر ز تعویذات

فقه یعنی علم دین ۱۲

عجول شتابنده ۱۲

قال النبی صلی الله علیه و آله لا دین لمن لا تقیة له

عدوان یعنی ظلم ۱۲

علم علماست در جهان چون قنوات — جاری شده هر طرف که باید حیات

ز عالم آلوده بلوث شبهات — کو او به یقین بیران حیات اموات

آن عالم خویش عقید کن حسن صفات — او راست در امتحان دین پای ثبات

علم علما بس آب حیات

شد علم حجج خزاین مالامال — مفتاح خزینهای علم است سؤال

نقل است که از دو سؤال سؤال — سائل ز ثواب چار کس دلخوشحال

سائل عالم مستمع وقت سؤال — خادم باشد محب پاکیزه خصال

سایل ز ثوی ز صاحب موضوعات

مرویست ز معنی رشته شرع خدا — در تفسیر نص و من احیاها

فرمود که مخرج ز ضلالت بهدا — ز آن سان باشد که جمله را کرد احیا

هم مخرج یک تن بضلالت ز هدا — ز آن سان باشد که کشته باشد همه را

[illegible]

از قول امام شش دین مرویست — قاضی شقی قسم و ناجیش یکیست

دانسته اگر حکم غلط کرد شقی است — ور کرد و همی ندانسته هم سوختنی است

دانسته اگر حکم بحق کرد ولیست — ور کرد ندانسته همان ار ناجیست

قاضی باید فقیه و پاکیزه صفات

قاضی حکم بحق و دانا ز جزاست — آن حکم ندانسته و دانسته خطاست

حکمی که بحق ز قاضی نادان خواست — نادانست جزا و صاحبش هم نادانست

حکمی که بود بحق و دانسته رواست — بر خلق خدا اطاعت آن لطف خطاست

چون لطف خدا این از بحر [illegible]

قاضی چه کنی تو قاضی ده را فرع — دانی تو که شهر اصل و ده شد با فرع

جایی که تر ابناشد اندیشه ز شرع — بازی کن خود بر شوه چون بهره ز ورع

آن قاضی مسکین که تر اباشد فرع — البته بود دماغ آشفته و صرع

در نشاید کیست صاف و رند هم مات

بنگر ز علوم تو چه بکار آمدنیست — علمی که بکار دین آید با کیست

آن آنکه عقیده صاف و دل نوریست — داند که بکار آمدنی شرع نبیست

هرچند فنون علم ز شرع نبیست — علمی که غایت ره راست یکیست

[illegible]

فرمود امام ششم رموز ازل	آن بدتر از طریقهٔ علم و عمل
شخصی که بدیگری درین دار امل	خیری تعلیم کرد از علم و عمل
باشد اجرش بحکم و فرمان ازل	چون اجر کسی که آن بیارد بعمل

تعلیم معلمین بودن از طاعات

فرمود امام اول دین قویم	آن هیچ نبی باشان لطف عمیم
یک حرف بمن آنکه نماید تعلیم	عبدش باشم بر در او ایستا مقیم
یعنی عبد رسولم از قلب صمیم	تا دانست که دانجر دسول این تعلیم

[illegible]

فرمود امام ششم دین آگه	در کتاب است اِنَّمَا یَخشَی الله
از عالم این آیه بود قصد آگه	آن عالم دین که بی غم و حشمت و جاه
فعلش و ر دین از پی قولش گواه	نز آنکه بفضل شهره شد در افواه

با عالم بی عمل چه خوف و چه نجات

نص است که قصد و نیت شیعهٔ ما	بهتر باشد از عملش در دنیا
هم نیت غیر شیعه در دار فنا	بدتر باشد از عملش در همه جا

قال الله تبارک و تعالی
اِنَّمَا یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ
العُلَماءُ الآیه

زان رو که خلود نار و جنت فردا	وابسته ز هر دو شد سوی نیتها

باشد [illegible]

آن علم که در دین تو باشد درکار	تحصیل همه جمع شو با همه کار
اینست که باشد طلبش در اخبار	واجب بجمیع هر که دارد اقرار
از بیست و چهار ساعت لیل و نهار	با علم چو نیم ساعت باشد کار

در عرض و سؤال باشد توفیقات

ایمان چو هما بیست همایون اقبال	علم و عملش برای پرواز دو بال
از خدمت باب علم شخصی خوشحال	از مرتبهٔ علم و عمل کرد سؤال
فرمود که علم بی عمل هست وبال	هم بی علمت عمل ضلالت ضلال

[illegible]

گفتند بنور ششم دین آگه	جمعی ز موالیان راغب بگناه
گویند امید مغفرت از درگاه	ما نالکافی بود زهی جرم و گناه
فرمود که کذب بی بود این خاطر خواه	کی راجی مطلبی بود طالب راه

راه است روا امید جنت هیهات

معجون تو اخیار کی در تو سرشت دون امارت این طاعت و آن جرم توست
حکمش دو فرشته بر سرت ناظر هست خواهی تو بکعبه روی کن یا بکنشت
بی طاعت او چه شوی از اهل بهشت کی بهره برد ز حاصل آنکس که نکشت

[illegible]

فرمود نبی بحق آنکس که مرا بر جمله نمود سید و راهنما
دنیاست همین مزرعه از بهر شما دیگر بنمود مزرعه بعد از دنیا
از بعد همین دو جا کرده عقبا آماده شده است آن نعیم است و لظا

بنگر که ازین دو جا کجا باشد کجات

دانی که حیا در بشر از ایمان است زو مؤمن گشت میان مردان آنست
نام دوم آدمی حیا چون جان است پیداست ز رونق و از نظر پنهان است
امروز حیا نشانه ایمان است فردا ایمان حیات جاویدان است

[illegible]

فرمود پیمبر که حیا در انسان یک قسم نشد دو قسم می باشد آن
یک قسم حیا عقل با نام و نشان یک قسم حیای حمق آن نیز عیان

آن قسم حیای عقل و علم است بدان آن قسم حیای حمق جهلست همان

جهلست ز اهل نار و علم از جنات

فرمود امام پنجم متقیان آن بر همه شیعیان سراپا احسان
مانند دو ناقه دان حیا و ایمان مربوط بیک رشته شده در رگ و جان
هر سو که شود یکی از آن هر دو روان البته رود آن دیگری از پی آن

[illegible]

فرمود پیمبر با یاد و نیشهار از کثرت ضحک خویش باید بزنهار
چون هست میت قلب ضحک بسیار بیجان سازد فؤاد چون مردار
در عشرت است اینکه متیقن نار چون خنده اش آید اندکی با بیسار

باشد بتفاوت این یقین دان بجهات

فرمود نبی که شد حیا از ایمان خواهی دانی قصد نبی چیست از آن
فرمود امام ششم متقیان آنکه حیا نیست نباشد ایمان
از قول امام میشود فاش و عیان تفسیر همان که شد حیا از ایمان

[illegible]

نصف دگر اعمال موافق در دین … ایمان نصفش بود معارف یقین
چون شخص که مخلوق شد از ماء مهین … ایمان تو هم صاحب اعضای چنین
کر شد ایمان آنکه شد ساز کزین … کور است ایمان آنکه باشد بدین

حال ایمان چنان شود از اعضا

فرمود امام هشتم دین خدا … آن ضامن جرم شیعه که روز جزا
شد اشهر امثال بحج در دنیا … این حرف که گفت خاص و عامش همه جا
در دیده اگر نیست ترا شرم و حیا … بر خاطرت آنچه میرسد آر بجا

[illegible]

ایمان که تولا و تبری بود آن … شرطش عمل است بی عمل کو ایمان
فرمود خدا اگر نگیم در قرآن … یعنی که شناخت با عمل شد ایمان
ایمان دارد بقدر عصیان نقصان … رحم آر بخود این همه نقصان بیان

بنگر با خود تو دشمنی با اعدات

فرمود امام ششم اهل جنان … چون سلم ده پایه نماید ایمان
کو صاحب پایه دوم فخر کنان … بر صاحب یک پایه شود طعنه زنان

قال الله تبارک و تعالی
ان اکرمکم عند الله اتقیکم

از صاحب پایه سیم پند آن … مانند سیم ز نحاس و برتر از آن

[illegible]

فرمود امام پنجم دین تمام … با شیعه ضیا شد بتفاوت احکام
از ضایع کار دو کی شد بنظام … چون از دو سه از سه چار تا پنج تمام
اینست که صنف شیعه در دار سلام … هر شخص بمقام خاصی است مقام

در خلد بمقتدا عمل باشد جات

فرمود امام ششم راه صواب … هر کس شنود فلان عمل راست ثواب
از آن بعمل آورد و آرد تاب … هر چند حدیثی نبود در آن باب
از گفته پیغمبر و آلش بکتاب … بخشند بر نیتش همان اجر و ثواب

[illegible]

باقر امام دین بیان قرآن … از حکمت تقدیر دو قسمت ایمان
پس بی تو از آن دو قسم اگر نام و نشان … گویم بتو مستقر و مستودع آن
جایی بیکی نه مقر دل داشت جان … در جای دیگر محیط بر ظاهر آن

تا باکه بود ز روز میثاق ثبات

معاد یعنی عادیه

این خصلت خوب هر که را گشت شعار   تحقیق کند که دین او هست معار
در اول تعقیب نماز از ذکار   اول تکبیر ادا کند سی و چهار
تحمید کند از پی آن سی و سه بار   تسبیح ز بعدش همین قدر و شمار

عدو شیعه حضرت علی کرم الله وجهه

علمی که ز معصوم رسد بر علما   در هر دو سرا است تحفه لطف خدا
اینست که در حشر مداد علما   دارد ترجیح بر دماء شهدا
علمی که بود ز عالمان خود را   البته جزاش بد بود روز جزا

و ز آن شیعه کشد کوثر و شوق حسرت

از اهل خلاف فاضلی را بجلب   دیدم میگفت ای روافض عجب
آن صاحب ذو الفقار و آن روز غضب   در کار ابا بکر نجنبانید لب
گفتم که به تیغ با علی قوت رب   مهلت ز چه داد بر ولید مصعب

هو
اسم فرعون ولید است و اسم
پدرش مصعب

شیعه بعمل رسد باجر و ثواب

ایمان بکسی که از الست عطا   پوشد نماز ش بر تبر آست ادا
بی لعن عدو نماز ما نیست روا   هر لعن خدنگی است بجان اعدا

کر نیست نفیر کشش کن بصدا   ور هست کشاده کنده پشت و پا

اینست دین نمازِ جهر و اخفات

هر چند سر لشکر کین باشد دیو   جان بر شود ز لعن با حیله و ریو
از لعن خفی شاخ لشکر دیو   مغلوب شوند همچو پیران از گیو
آهسته کنی لعن عدو یا بغریو   از صدمه آن بجوشد لشکر دیو

ز افشان هر سپند از آتش ...

باشد خبر ستفترق از حضرت   مقبول جمیع فرق این امت
هفتاد و سه گویند همه هست ابت   هفتاد و دو در نار و یکی در جنت
بنگر که بر طبق دعوی حقیت   بی حجت معصوم که دارد حجت

این برهانست بر استاذین برهانات

یک فرقه نجات باشدش از نیران   هفتاد و سه فرقه را ز اتباع ادیان
خواهی چو نجات از ره این برهان   آن نه همه دلیل خود از قرآن
چون معصوم است در جهان قیم آن   در زمره هفتاد و دو ناجیست عیان

با شیعه چه گوشت برهان نجات

جمله نهضت الحجة ...
... یعنی ... و ... منزلت
خوب یعنی پهلوان و ... منزلت
جهر بلند قرائت کردن و اخفا
ضد آن است یعنی پست
ارنب خرگوش را انبج
خواب یعنی عقاب
قال النبی صلی الله علیه و آله
ستفترق امتی علی ثلاثة
و سبعین فرقة ... واحدة منها
ناجیة والباقیة هالکة

الایه

از جمله خبرها که پیغمبر فرمود ... انّی تارکٌ مخلّفٌ فیکم بود
دایم ثقلین تا به هنگام ورود ... خواهند ز هم حفظ دین با هم بود
یعنی قرآن بر ایشان بخشد سود ... کو بی دیان آل او سر طاعت سود

این فرقه دبر کشد رحیق جنات

قرآن فرقان حق و باطل باشد ... معصوم بی قیم عادل باشد
بی قیم اگر کلام نازل باشد ... هفتاد و سه را نجات حاصل باشد
یکفرقه معصوم چه قایل باشد ... کی یافتن ناجیه مشکل باشد

کی هست بقول هفتاد و دو نجات

با اقدو سین آخر قرآن باشد ... یعنی همه را ازهم پس آن باشد
یکفرقه خلاصیش نیران باشد ... هفتاد و سه فرقه را سخن آن باشد
معصوم نکر قایم قرآن باشد ... کی ناجی هفتاد و سه ایان باشد

اینست بیان محکمات آیات

قرآن که حروف دلکش خضروشاست ... آیش شش الف و ششصد و شش است
هر فرقه جدا ز خرمنش دانه کش است ... یکفرقه ناجیش نشانه دار خوش است

قال النبی صلی الله علیه وآله
انّی مخلّف فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی لن
یفترقا حتی یردا علی
الحوض

قیم یعنی مدار علیه
وفرقان یعنی فرق کننده

چون معصوم قیم جبرئیل فرشته است ... پیغامت که دین شیعه بی غل و غش است

کو سایر خلق راسند هر نجاتست

چیزی که در بر خلاف دانند امم ... حقش بود اتفاق هست کو اعلم
اعلم بود از جمله خدای عالم ... زن دهمه باشد خبر او محکم
باید خبر او بود ز معصوم و علم ... تا قول خبرهاش بود مستحکم

شد فاش علاج همه متشابهات

امت شد منشعب بضع و سبعین ... یک فرقه باتفاق ناجیست همین
سامان شد فروع اینست یقین ... در جای اصول شرکت امت بین
با پنجم آن که شد امامت بیقین ... بر هما نجات شیعیانست امین

[illegible]

حجت آن الغفا کند با حکمت ... کو راحب و ذنب بود یا شهرت
دوران نسب حضرت و آل حضرت ... تفتیش کن از مورخ هر ملت
هر از نسب آن سر سلسله بدعت ... تا جزم کنی مال که شد حقیقت

دین تام شود با حجج و ضبط ثقات

از گفتهٔ هادیان دین ای رهرو / در دهر امور بر سه قسم است امو

کاری که ثوابست یقین از پی رو / کاری که خطا شد بیقین پیش مرو

کاری که عیان باشد ظلمت و ضو / حکمش بخدا کذار و خود فارغ شو

یعنی که ز احتیاط کن تفتیشات

چون خضر اگرت چشمهٔ حیوان بخشند / یا آن همه رتبهٔ ملک سلیمان بخشند

ذاتی اگرت عقل به بنیان بخشند / هیچ است همه اگر نه ایمان بخشند

ایمان بتو بخشند و چه از ذات بخشند / آری آری چنین کریمان بخشند

با این همه رتبه هبا بود کل هبات

گفتند به مرتضی علی هر بی تاج / خاتم که ز چهل دری کرد بتاج

یک بیمارش زهر چهل جست علاج / خوش خلق و جود او نشد دستور حج

فرمود که جود او اگر داشت علاج / سایل نشدی بر در دیگر محتاج

[illegible]

پیش همه انبیای دین ولیکن است / نزد همه در اصول دین فرق نیست

هر چند تفاوت فروعات بهیست / آن نیز پی مصلحت هر قومی است

اما همه را چنانچه حکم ازلیست / در باب خدا شناختن حکم یکیست

اینک در خانهٔ ما شد این حکم برات

فرمود امام ششم دین سید / ما غیر ز دین ساز مکن گفت شنید

از آنکه خدا هدایتش خواسته مرید / عالم نتوانند بر او راه برید

دانی اگر آنکه حرف خواهند شنید / کن دعوتشان بلطف بر راه رشید

بحث و جدل دین بود از منهیات

فرمود امام ششم حجت رب / با ناس مسازید جدل در مذهب

اما اگر از شما بپرسند سبب / دانید که نیست مصلحت بستن لب

گویید نبی است چون پسندیدهٔ رب / شد آنکه نبی پسند ما در مذهب

میدهد همین اهل جدل را اسکات

فرمود امام ششم راه صواب / مصلح بمیان شیعه نبود کذاب

یعنی اصلاح ذات بین اصحاب / هر چند کزو کذب بود هست ثواب

کذبی که کند مفسده را خانه خراب / صدقیست برای مصلحت فتح الباب

کذبی که بهر صلح شود هست برات

شعر یعنی مجادله و تنازع

فرموده امام ششم دین خدا … آن قبلهٔ پناه شیعیان در همه جا
اصلاح شاجرات در شیعهٔ ما … از عبد تصدقی است محبوب خدا
یعنی که بشر در میان صلح نما … خیری که رسد از او است آورده بجا

این است که صلح شد احب صدقات

گفتند بنور ششم دین مبین … گویند که حایک است ملعون بیقین
فرموده نه هر دروغ بافت چنین … ملعون بوده حایک سپدین در دین
کو بافت دروغ و شده دروغش آیین … در حق خدا و حجج معصومین

تا حایک این چنین چه دین و چه نجات

فرموده امام ششم متقیان … کذبست که بیش بدهد از افشان
از شومی کذب کرده کاره دو جهان … بر برده دروغ کو کنارد نشان
بیزار شود چه کذب صادر ز زبان … صدقش را هم کذب شمارند کسان

شاد آنکه بتوبه یافت از کذب نجات

انجیل مسیح گفت باید که زبان … در سر و علانیه یکی باشد آن
هم قلب درون سینه باشد ز نشان … کی کرد خدا خلق دو قلب درون بان

سر زبان علانیه آشکاره

یعنی که منافق است موصوف بآن … در اسفل سافلین بود جاش عیان

اقوال منافقین شنو از آیات

فرموده نبی که شیعه را این همه دین … از جملهٔ حقوق هفت حق است مبین
اجلال بدین و محبت بیقین … ما بین مساوات از بخش ظعین
در کوفت عیادت و تشییع بپین … جز خیر نگفتن چه نعش گشت دفین

در بیان این هفت بود تاکیدات

آن نور که با شیعه آدم میبود … با شیعهٔ نوح نیز آن بود فزود
با شیعهٔ خود خلیل آن راه نمود … موسی و مسیح هم همان پرده گشود
از خاتم انبیا چو آن نور فزود … با شیعه آل اوست آن تا موعود

این سلسله نور دگر تا عرصات

در پیش چو داشت بحر خونخوار جهان … از فتنه آخر الزمان بس طوفان
داده ده هزار سال ازین پیش نشان … از کشتی نوح حدیث و قرآن
پی کن ز تولا و تبرا دل و جان … تا غرق خطرها نشوی بی ایمان

با کشتی نوح است نجات از خطرات

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار الایه

ظعین یعنی مالی و کمان کوچ

اجلال و اعظام و بزرگ شمردن

مواسات و مساوات برابری

در کشتی نوح نیز این نیز طادم	هفتاد و دو تن یافت نجات از عدم
در کشتی نوح ما چو چرخ هشتم	دارند جهانی انجمن چون انجم
از کشتی نوح ما مکن خود را کم	تا سیر طلاطم کنی از چرخ هشتم

دارد پی خیرها فلك تمهیدات

فرمود امام ششم شرع خدا	آن دوستیش فتح مبین دو سرا
کافیست برای نصرت شیعه ما	دیدن که گرفتار شوند اعدا
یعنی که گرفتار معاصی همه جا	مغلوب شوند بجرم خود از اعدا

طاعات مسلط کند ترا بر اعدات

انسان نباشد نکوتر مخلوقین	نیکوتر ایشان بجز معصومین
افضل ز همه پیمبر ماست یقین	هم آل مطهرش چنین چند چنین
قرآن هم از بیان و هم این دین مبین	اینست که امتحان عظیمست آدم این

تا گرم نکرد دل عنای ثبات

دنیا که بلا و امتحان موسومست	بشناس دو قسم دنیا سخن معلومست
دنیای حلال و یمن آن معلومست	دنیای حرام و حب آن مذمومست

دنیای حلال و صد لکش مقسومست	دنیای حرام و بیش بیش شومست

دنیای حرام بیت کاره هیهات

نفرت اگر از او همه دور چرا	باشد غیر از سه ریع لبن نگا
اول چشمی که روشنست از حیا	دوم چشمی که گریه از ترس خدا
سیم چشمی که از حرام دنیا	پوشد نظر و نظر کند بر عقبا

تا طی بلا همی کند این عقبات

عدلی ز امام دوم شیعه آل	پرسید که نام است مروت ز خصال
فرمود امام دین که ای نیکو حال	با تست مروت به دو خصلت ز خصال
اول بعفاف نفس از غیر حلال	دوم اصلاح مال از بهر مآل

اینست صلاح آخرت هم دنیات

دنیای حرام راضی و بسیار است	ستم است اگر اندك اگر بسیار است
با حرص و شره خوف و خطر دنیاست	با صبر و قناعت ظفر بسیار است
با شوق اگر چه در کمی دنیاست	بیا حلال راحتی بسیار است

فانی ده و باقی بخر از تجارت

پرسید یکی ز من که ای پاک سرشت / بهتر تجارت است یا مزرع و کشت

گفتم که امام اولم گفت و نوشت / این حرف که هیچ کوشش از یاد نهشت

بهتر ز همه تجارت و مزرع و کشت / با این فاخی بدیت باغ بهشت

باشد نام همین تجارت [illegible]

فرمود امام اول متقیان / کن کار تجارت که مبارک بود آن

هم گفت شنیدم از رسول منان / فرمود که ده حصه بود رزق جهان

با شغل تجارت نه حصه از آن / یک حصه از آن با همه کار جهان

شاد آنکه فزایدش تجارت برکات

فرمود امام اول دین خدا / آن حجت کردگار داور و سما

بی فقه تجارت نکنی بیع و شرا / بی آن علمت بیع و شرا نیست روا

بی فقه تجارت آنکه آن کرد بنا / تا دید فرو رفته غرقاب ربا

شد سود ربا از قبح محظورات

فرمود نبی هر که کند بیع و شرا / باید از پنج خصلتش بود جدا

اول بیعی که باشد آن بیع ربا / دوم ز قسم خواه بلی یا بلا

سیم کتمان و عیب و نقص و کالا / چارم مدح متاع خود و اشنا

پنجم ذم مبیع در وقت شرات

کاری چه تجارت نبود در ادیان / شاد آنکه در آن پیشه بود صدق کار

فرمود رسول حق که جمع تجار / مبعوث شوند در قیامت فجار

الا مردی که باشدش صدق شعار / اما حکم است راستی از تجار

[illegible]

کاری بهتر نشد ز کار تاجر / گر صدق کند شعار در ظاهر و سر

فرمود رسول حق به جمع تاجر / تاجر باشد میان امت فاجر

الا مردی که کار او باشد بر / حق گیرد و حق دهد بحق مستظهر

صدق از تجار باشد از مغتنمات

راعی گوید نور ششم میفرمود / از زنده فروختن بود تاجر سود

مردی ز پی بیع متاعی بگشود / بگذشت نبی بروی و فرمود که زود

بفروش متاعی که ترا بخشد سود / در بیع بود اول سوی محمود

در اول بازار بود فایده هات

کی فایده هاست بار باده دنیا | دین ور ابو داتر چرخی وهان ربا
فرهود امام ششم شرع خدا | آن حجت کرد کار در ارض و سما
یکدم هم اگر بدست آید دنیا | بدتر بود از گناه هفتاد زنا

آن کن که رضی بها نکند فایده ها

مرد تجارت نبی کفت که بعضا ز قرآن | سانم بچه صنعت ابن خود داشان
فرهود همانچه تو ز ابن یدی آن | اما از پنج صنعتش بگریزان
سبّاء نباشد و نه زان قصابان | نه صایع و حناط و نه زان نخاسان

[illegible]

از کسب مؤذنین کسی کرد سؤال | نص است که اجرشان حلال است حلال
یعنی ادبی که نیست در شرع و بال | هرچند که اشعار بود یا امثال
اما تعلیم مصحف ای نیکو حال | مزدش در شرع جز بنیت حلال

هم هست که نیست این هم از محظورات

عدلی گوید سؤال کردم ز امام | یعنی که امام ششم دین تمام
گفتم گویند نیست این هست حرام | اجری که رسد معلمین را ز کلام

سبّاء
کفن فروش
قصاب
مشهور
صایغ
زرگر
نخّاس
اسیر فروش
حناط
گندم فروش

فرهود کسی که رحمت طفل اکرام | در اجر معلمش حلال است تمام

توفیق اینجا شد از بشارط اثبات

راوی گوید گفت بمن آنحضرت | یعنی که امام ششم این ملت
چیزی مخر از مخارف فزا نکبت | در بیع مخالفین نباشد برکت
با دولتمند بیع باشد سنت | تخصیص که خوش بود وفا بهجت

سودا با اهل خیر دارد برکات

فرهود امام ششم شرع خدا | آن پشت و پناه شیعیان در دو سرا
با جمع فرومایه از خیر جدا | سودا و مخالطت روا نیست روا
هم گفت که با مردم عاری ز حیا | فی علت تقیه که شوی از نقا

[illegible]

راوی گوید ز عترت نبی خویش | گفتم با امام ششم ملت و کیش
فرهود چه کار پیشه بودت زین پیش | گفتا بودی تجارتم پیشه و کیش
فرهود برو بر سوق و تجا اندیش | جا بو کن و در دو نشین خیراندیش

گوید که رهم بخشین و دادم زکوات

مردی کوید چو کردم فقر را افراط / روزی دیدم نور چشم را بنشاط

کفتم چه کند مرد دین کند رباط / تا وسعت روزیش کند پر نشاط

کفتا بر تست مرد کابسط انبساط / بر لطف خداست وسعت روزی و نشاط

[illegible]

شد وحی بداود که هست بکمال / کر روزی تو نباشد از بیت المال

داود چه آن شنید شد حال بحال / بکریست بهای های از فرط ملال

تلقین کرد بفرمان خدای متعال / از صنعت نساجی آهن خود شد خوشحال

شد سیصد و شصت درعش از زره ختمت

فرمود نبی جمع معاش مر و سال / اطمینان نفوس بخشد بی جدال

کفتند سلطان خراسان سؤال / چون نیست یا احتکار طعام یکسال

فرمود که کار من نبود این همه سال / یعنی احراز قوت سالت با مال

محظور نباشد احتکار اقوات

نص است که نیست احتکار از اسلام / یعنی نفروشی و کنی حبس طعام

فرمود نبی اگر کنی در اسلام / چهل روز نبی ربح کند حبس طعام

بدتر آید بحر صد روز قیام / اندرون خسیس بی حفاظ بد نام

در دین بود احتکار از محظورات

میکفت کسی حب دنیوی مالم خواست / پرسید امام ششم ابتر چه رواست

کفتا خواهم بر نکنم آنچه نکوست / رنکین باشم در نظر دشمن و دوست

فرمود که این نه حب دنیای دنی است / این دوستی آخرت و صرف فراق

[illegible]

روزی مردی یهودی از فقر نزار / با کبکبه دید مجتبی را چه سوار

کفتا ز حدیث سجن مؤمن یاد آر / دنیا بهر تو سجن شد یا من زار

فرمود امام دین کدای کافر خوار / کر جای من و تو ببینی از جنت و نار

دانی که چرا بهشت باشد دنیات

در آیه پر فتوح قرآن مبین / لا تنس نصیبک من الدنیا بین

فرمود امام اول شرع مبین / یعنی باید بدانی ای صاحب دین

هر نعمت و قدرت که ترا کشت قرین / بهر طلب آخرت دادند این

تمهید برای آخرت شد دنیات

فرمود نبی راضی بر رزق اقل … راضیست خدا از وی اندک زعمل

در نزد امام ششم از دور ازل … کمتر کسی که نام باشد اندک زعمل

فرمود که کار طاعت آرد بعمل … کاهی رسد از معصیتش نقص و خلل

باید نکند شکوه از فقر و عصات

از اجر غم عیال کرده سوال … فرمود نبی که باش از این غم خوشحال

آن مرد جفاکش که ز تحصیل حلال … آماده کند معیشت اهل و عیال

اجر و تعب و جفای آن نیکو حال … چون اجر مجاهد است در صف قتال

یعنی جزا مثل اجر غزات

فرمود امام هفتم دین تمام … بغض است خدا را بعبد باطل ناکام

اول بود آنکس که بود او نوام … نوام ندید خیر الا بمنام

دویم مردی که فارغش باشد نام … یعنی بیکار گردد و جوید کام

باشند بحال این دو باطل اعدات

آن کو که بود عیال کم یا افزون … مانند لیس نه بباشش مفتون

کردن غم روزی شان نباشد محزون … دوزخیست بچاه تنک افتاده نگون

عضات جمع عاصی

فرمود نبی که هست ملعون آن دون … کز بی عیش حال عیال است زبون

وز این تعب شغل عیال است حسنات

فرمود امام ششم اهل جنان … آن کو ز دولت شیعه را جان جنان

بیکار مشو که مردم نکشت آن … کاری بکن و رزق بجو از منان

زان کار که پیش رسد رزق آسان … باید که بود کار تو پیوسته همان

از کار بجز تو طلب کن برکات

فرمود امام هشتم متقیان … بر کردن خود باید مکن از اخوان

کاری که رسد بر تو از آن کار زیان … پیش از نفعی که میرسد بر تو از آن

یعنی که رضی و بجوی پیش مردمان … از مثل حوالات و کفالات ضمان

تا چیست دکر از این مراد حضرات

ملکی که خدا کند نصیب ز عقار … بی مصلحتش بعرض بیع میار

نص است ز حجت ششم در اخبار … آن را همتای آب و جو در هم کار

مرزوق بود مشتری ملک عقار … محروم بود بایع آن در هم کار

یعنی که ز قیمتش بماند حسرات

جنان بکسر جیم جمع جنت

جنان بفتح جیم یعنی دل

فرمود امام پنجم دین خدا	آن دوستیش نشان ایمان و حیا
انرا که بود آب و زمین دگر غنا	بی عذر بجا بیعش اگر کرد هوا
باید بخرد به قیمتش آن بیجا	وقت عوضش روان شود بوم و فنا

فرموده که این سخن چو ده تقیه

اسراف که صرف مال باشد بیجا	در قبح نمایش ز امساک جدا
فرمود امام ششم شرع خدا	آن حامی شیعیان خود در همه جا
اسراف یقین موجب فقر است و فنا	قصدا که از آن موجبش نفع است و غنا

امّا بخل است بدتر از اسرافات

بخل و اسراف هر دو شد کار بدان	کی فرق در آن میان ندانی تو بدان
با دیو اگر چه مسرفیند اخوان	بخلست اگر چه اقبح کار جهان
اسراف اگر کند فقیرت بجهان	البته بود بخیل را جا نیران

مسرف وارد به توبه امید نجات

فرمود امام پنجم متقیان	آن راه نماینده نیران و جنان
من دشمن آن خصم که خواهید نعوان	خواهد که بد طاو نالد از تنانان

قال الله تعالی
ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین

با آن همه ضعف و ناتوانی موران	باشند همی در طلب رزق دوان

مربوط بود با حرکات برکات

کسب از پی رزق کار اخیار بود	بیکار تنومند ز اشرار بود
کاسب که مباح صنعتش کار بود	هم راستی و امانتش باید بود
نص است که او حبیب غفار بود	در هر کارش ملک سپهدار بود

با کسب حلال کوش کسب جنات

فرمود نبی هر که کشد یک مار	آن است که کشته کافری از کفار
اما عامر ز کشتنش دست بدار	تا فاش از او نگشته قصد آزار
کی میخواهد بکس رساند اضرار	فی الحال بکشتنش تو هم دست برآر

عامر مار دیت منزوی در ابیات

فرمود امام ششم دین منیب	آن با مهرش بهر خلاصی رهی
با تیشه صیدی که کشی با شمشیر	هر چند بعرض خورده باشد آن تیر
یا با رمح تیزه اش کشی یا با تیر	آن بر تو حلال است بجو راز سبی

شرطست اما جراحت از آن آلات

بجیه تیر اقتضا دارد کشت

گوید شخصی عیال بودم محتاج — احسان خدا فقر مرا کرد علاج
کار من ز اثاث و خانه هم یافت رواج — بختم ز چه رو نیز برافروخت سراج
گفتم با امام ششم این منهاج — بیشترم از آنکه نباشد این استدراج

فرمود امام شکر اگر شد هیهات

با کلب معلم ار چه صید است حلال — شرط است اسلام و تسمیه در ارسال
فرمود امام ششم شیعه اگر — آن چشم و پناه شیعیان در همه حال
گر شیعه کند کلب مجوسی ارسال — با تسمیه بر صید حلال است حلال

[illegible] بالاتفاق

فرمود امام ششم شیعه اگر — با کلب معلم آن تو صید است حلال
هر چند کشد یا بخورد از وی بال — باقیش به تطهیر حلال است حلال
هر گفت نباشد از معلم فی الحال — تعلیمش کن همان زمان ارسال

با این تعلیم کره حل شبهات

فرمود امام ششم عالم شود — آن طاعت شاهیش هر فرد ضرور
صید غیر مکلب از وحش و طیور — گر مثل ضرور است و اگر مثل صقور

هر چند که تسمیه باشد دستور — مقطوع حلال نیست باشش ار موجود

الا صید که کردی ادراک ذکوات

پند سپر اندازت اگر هست پسند — بشنو ز من این نصیحت فایده‌مند
نیهان ز ترک اهل و نسل پیوند — خود را چه قلندرانه مکن خوار و نژند
فرمود رسول حق ما را که ملبند — بدحال‌ترین مردگان عزب‌اند

باب تناکحوا و تناسل حسنات

فرمود امام ضامن شیعه اگر — باشد مردی که ماندش عمر و وبال
آن صله رحم بجا چون خوشحال — گر بود بمان سه سال عمرش سی سال
بنیان کند حکم خدای متعال — بر طبق اصل نماید و کم در آجال

چون قطع رحم وسیله نقص حیات

فرمود نبی وصیت از من بشما — با حاضر و با غایب امت همه جا
با آن همه هم که هست تا روز جزا — در اصلاب رجال و ارحام نسا
باید صله رحم بیارند بجا — یکسال اگر ره از چه دور کند جدا

هم گفت گر از دین بود آیین صلات

فرمود نبی هست رحم در اعضا — اول متعلق از جوارح فی‌ها
گوید یا رب بده صلا از لطف عطا — آن کو نکند از صله خویش ابا
هم از صله رحمت خود و دو نما — بی رحمی اگر صله شد دو وجدا

پیش آید آنچه کرده در عقبات

فرمود نبی صله طلب وقت کشاد — باشد رحم و اما نقش از دو کنا
آن اکر وصول هم مؤدت دو بار — آن یک کذرانند چه برقش بکشاد
آن اکر قطع شود باشد و خاین و خوار — لغزد ز پل و از عملش ناید کار

یعنی نکند غایب دیگر حسنات

توجیه حدیث رحم و لغزش پا — تا مثل حدیث لا تقطر معها
اول آن شد که قوبه نا ورده بجا — دوم که مخلد نبود نارش جا
سیم که چه افتد پل او لغزش ها — افتان باید بش بود آن شیء خدا

[illegible]

فرمود امام پنجم دین تمام — بخشند چهار از صله رحم احکام
اول سعت رزق ز رزاق انام — دوم باشد دفع بلای ایتام

سیم باشد فزونی عمر بکام — تیسیر حساب کند آن چار تمام

بخشد صله رحم دگر فایده هات

نقل است که با صلات ارحام اموال — افزون شود و تزکیه یابد اعمال
هم عمر شود فزون و هم رزق حلال — هم خلق نماحت نماید آسان
هم دفع بلا کند ز جان و تن و مال — هم دوست شود دشمن و هم یار اموال

قطع صله کان جاهلست و بد ذات

فرمود نبی جماعتی از فجار — سازند اگر صلات ارحام شعار
گردند با فزونی اموال دو چار — با مکرهت نیاد نی در اعمار
باشند اگر بجای فجار ابرار — تا شاشود این دو کار داریشان بکار

یعنی بود این لازمه وصل صلات

شخصی با امام ششم شرع خدا — گفتا ز تشیع است خویشان مرا
آیا حقی بمن بود ایشان را — فرمود رحم قطع نشاید آنرا
با همدینی دو حق بود ایشان را — حق رحم است و حق همدینها

حق آمد این دو حق شد از همدینها

شخصی ز نبی نصیحتی کرد سؤال   فرمود که از آتش فند سینه سکال
باشی ز ثبات پای ایمان خوشحال   مشرک نشوی بکرده کار متعال
کن سعی بربت والدین از اعمال   هر چند تمام کرده باشند احوال
کو گوینت پس دون شو از مال و عیال   باید که شوی مطیع و باشی خوشحال

این موعظه کافی بود از موعظهات

فرمود امام ضامن آن شاه رضا   فرمود نبی در شب خاص اسری
دیدیم رحی اندر پی پیر دوا   باشکوه در آویخته از عرش خدا
گفتم چه قرابت است ما بین شما   گفتا بجهل پدر سر آورد یکجا

[illegible] افضل [illegible]

گفتند بنور رششم شیعه آل   فرما کدام افضل است از اعمال
فرمود که آن سه چیز باشد ز خصال   اول نماز اول وقت سکال
دوم ز نکو بودن با ام خوشحال   سیم که بهر دین جنگ و جدال

زان موجب کفر است فرار از غزوات

شخصی بر نبی گفت بگو از کرام   حقیقت نو الله بوالده گفت کلام

فرمود ما بحش نه بود هر گز نام   در وا نه بوالدین کرنید قدام
بالاتر از او نیکر دا آرام و قیام   حاصل نکند برای او هم دشنام

زین است ابر ثبت جا بدیگر خدمات

فرمود امام ششم جن و بشر   آمد مردی بخدمت پیغمبر
پرسید زنیت من کدامین بهتر   فرمود همان بکر بود با مادر
گفتا دیگر با نچنان داد خبر   در بار سیم گفت همان بر پدر

شاد آنکه بود زهر دو بر حسنات

شخصی گفتا بخدمت نور ششم   با بن نز موافق است در دین ابام
فرمود مکن تو بر ایشان اکرم   چون بر موافقان دین از مردم
یعنی که نو اجبت بر اب و ام   هر چند که کرکرده اند ایشان ره گم

[illegible]

شخصی بر نبی گفت که شادم ز جهاد   فرمود بکن جهاد با خاطر شاد
گو کشته شوی حیات یابی و مراد   کی خود مردی جزم خدا اجرت داد
گفتا که پدر مادرم رخصت داد   فرمود که با تو انس ایشان بود داد

پرسید یکی ز حضرت پیغمبر　　بر باب امم کدام باشد بهتر

فرمود نبی سه بار با تن مادر　　بابا ز پی آن سه بار هم بر پدر

تکریر اگر چه شد نکوتر بنگر　　اما تقدیم با بود فضل دگر

بر ابوین باشد آن فرض و ضمانات

در باب عقوق بطن سادس فرمود　　ادنی آن اف اگر ادا بود مسدود

در آیه خدا نهی از آن می فرمود　　ادناش همان بود از آن نهی نمود

هر گفت که آن عقوق باشد معدود　　گر چشم بوالدین بر خشم گشود

[illegible]

مصطفی روزی دید نبی بر سر راه　　جمع آمده بر سر کسی گروهی پیشا

پرسید که چیست این نمود افواه　　کاین مجنونیست بیخود افتاده براه

فرمود نبی که مبتلا نیست تباه　　مجنون آن شد که از تکبر [illegible]

مانند بجنون و تطاولش بحرکات

خواهی ز غنا و فقر بپرسی احوال　　در طی حدیث چند دارند جدال

از لشکر دین است غنا بی دغل　　فقر است ز کفر و سپه اهل ضلال

فقر است که خیر نیست با آن بد حال　　کو دوست نداشت حضرت ذوالجلال

ثم العوذ شد در حدیث آنحضرت

چون فقر و غنای هر یک از بحث دگر　　معلوم شود ز بعد عرض اکبر

اینست که گفت پاک سید پیغمبر　　در شیعه بی چیز بر خفت منکر

شاید که بمیزان عمل در محشر　　باشد ز تو حالش بمراتب بهتر

معلوم شود فقر و غنا در عرصات

خواهی دانی که هست سعید و که شقی است　　گویم نشان که ناجی و هالک کیست

آنکس که بشکر آنکه با مال غنی است　　پر عمل اش ز نقص مال بود ناجی است

آنکس که بنود قانع از مال فقیر است　　پر عمل انکند ز نقص دین جزم شقی است

[illegible]

چون نفس برود کار باید تو را　　در دست خدا و فعل از غیر محو است

فرمود نبی بر مفلسی باش آگاه　　خواهی هر که ز فقر بیاید بتو راه

بیان بگو بلطف و توفیق آگه　　لا حول و لا قوة الا بالله

آمد ز خزاین خدا این کلمات

فرمود امام ششم دین خدا — میگفت نبی همیشه در باب کذا

آنکس که کند سؤال خواهد از ما — البته کنیم ما بآن شخص عطا

آنکس که نخواهد از ره استغنا — او را بکرم غنی کند لطف خدا

یعنی سبب غنا بود استغنا

زنهار طمع مدار از مال کسان — طامع البته خوار باشد بجهان

فرمود نبی که از گروه انسان — هر کس خواهد که باشد اغنی ز کسان

باید باشد بجو دستان جهان — اوثق ز وثوق او بمال دگران

وثوق باید داشتن

ایست نیکوترین اسباب غنا

این اندر جود برتری از همه جهت — آن کرده برون دشمن خود راست

با دانش و فضل این حسب کرده درست — در کسب کمال آن نشد کاهل و سست

دل صاف چو شد بجمله هنرها یافت — ما فی این کرده و هش نقاش نخست

[illegible]

نقل است که مرد را بهیئات کمال — گر کرد خدا عطا این شش خصال

اول جرات دوم فصاحت بمقال — عقل و همت سیم چهارم ز خصال

پنجم باشد ثروت و یار دو مال — باشد سادس تری تن او بجمال

یعنی باشد شکفته رو و خوش ذات

فرمود امام هشتم اهل جنان — آن دوستیش نهد کی جاویدان

مجبول بود قلوب ابنای زمان — در حب همان کزو به بینند احسان

مر بان بغض نیز هستند چنان — با هر که از او نفع نه بینند کسان

احباب شوند با سخاوت اعدات

هرگاه ترا افتد بشخصی حاجت — حاجت هدیه گر بود کن سرعت

مرویست ز نور ششم این ملت — فرمود که فرمود نبی آن حضرت

خوشتر باشد هدیه پیش از حاجت — یعنی که هدیه باشد و آن نز رشوت

این است که اعمال بود بالنیات

در باب هدیه بین تهادوا بخبر — سیفا صلهم تحابوا بنگر

یعنی بحث هدیه بر یکدیگر — شاید که افزونی محبت است اثر

هم طرف هدیه رد شود زود اگر — البته تو اثر هدیه است بشر

از نور ششم [illegible] این کلمات

قال النبی صلی الله علیه و آله
تهادوا تحابوا

گفتند ز اصحاب نبی عدلی چند | فرموده رسول حق باواز بلند
گر بهر ضیافت بکرامم طلبند | البته کنم اجابت حاجتمند
ور آنکه هدیه کراعم آرند | البته کنم قبول تا شاد شوند

تا دعوت و تا هدیه باشد حسنات

گفتند بنوره شم اهل جنات | مردی که فقیر باشد و بی سامان
هرگاه برم هدیه آرد نگران | بردارم و با وی نکنم هیچ احسان
در شرع ضلالت بگو بر من آن | فرموده آری ولی مکن کار خسان

یعنی نبی آن مباح ادنی کرمهات

ای مایل لذات جهانی | لذات دو قسم است شنو تا دانی
آن قسم که هست لذت روحانی | شد کاشف آن شریعت ربانی
آن لذتها که خواهش نفسانی | هم هست دو قسم چون حرامش خوانی

منع کی نمود از حلال لذات

فرموده نبی چنانکه مروی ز زلال | سرباد مروت در صفت خصال
باشد ز مروت نمایان رجال | استحسان مر رجال در بیان مال

اصلاح مال و استصلاح
آن پاک کردن آن از حرام

بعض

یعنی مدار کیست از مال حلال | خوردن آکردن غنی وکشتن خوشحال

خیر دو جهان بدست آید هیهات

فرموده امام ششم شیعه آنک | مسلم صالح نشده مگر با سه کمال
اول بود از تفقه در دین خوشحال | دوم طلب معاش از مال حلال
سیم صبر شی نیایات مرو ساکن | صالح آن شد که باشدش این سه کمال

نز آنکه خود آلای شود با طامات

شیخی که بحکم شرع نبود محکوم | منکر بنهاد ترش جهول است و ظلوم
لذات جهان جمله نباشد مذموم | کی طالب لذات حلال است ملوم
دنیای حرام و لذت آن می شوم | شهد است که خوردنش کند کام سموم

شد بهتر لذات حلال از حسنات

مردی که مقید بحرام دنیاست | چون بهر ضیافت کند خلق ترا
گر جزم بدانی ز حرامش آراست | پی عذر تقیه عذر خواه از ما را
با جهل اگرچه خوردنش بر تو رواست | اما اثر و کدورتش پیدا است

تا بتوانی حذر کن از شبهات

مبعوث شد هیچ نبی هر زمان ... | تا این سرا از کوش داش چیز دد
اول تحریم خمر بر بند وحوش | دوم تصدیق قدرت کامل پس
سیم چه شود از این چهار ابطر | از جمله تراث او بماند کنند

مروی از امام هشتم است این کلمات

از کفشها دیدن دو لخبار | میر تهیی شد هر قسم قمار
فرمود امام پنجم از هشت و چهار | آن مخزن علم شرع را حصن و حصار
در شرع حرام و محت شد شوم | حتی جوزی که کودکان ستعاد

... یا لهم قریب ...

فرمود امام ششم شرع خدا | آن صدر نشین صف ایوان رضا
مبعوث نشد هیچ نبی در دنیا | الا با خطر خمر و اقرار بدا
آنست بدا که کشتک یاری بخدا | در قدرت او محو و اثبات قضا

باشد بر بداء قضا با صدقات

فرمود نبی هست سر کس راحرمان | البته نه داخل شد باغ جنان
اول که کند شرب صهبا ادمان | دوم که همیشه سحر شد صنعت آن

تراث یعنی میراث

قال الله تبارک و تعالی
إنما الخمر والمیسر والأنصاب والأزلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
الآیة

خطرها جای عظیم یعنی
حرام و حرام کرمانیدن

ستیم که قطوع باشد او از خویشان | از قطع رحم بلا رسد بر ایشان

یعنی پی تو بر کن بر بر دحیات

نص است که شش کس بعید از معروف | هرگز نرسد بوی جنانشان بانوف
نه عاق نه قاطع رحم نه جیوف | نه قتات و نه جعظری نه دقوف
نباش قبور شده مراد از جیوف | صاحب شره جعظری مخنث دقوف

تمام کلام است مراد از قتات

از خدمت تو نوشتم اهل جنان | پرسید کسی که چیست رجس اوثان
فرمود که شطرنج بود آن بربیان | یعنی وثنی به استان لاعبان
پرسید که قول زور را چیست بیان | فرمود که تحسین غنا از پی آن

... بود تحسین غنا

نص است ز مرتضی علی کرار | در خلق زمانه سکر و مستی چهار
اول سکر شراب از آتش خمار | دوم سکر تمول از مال چو مار
سکر النوم است سیم آن بشمار | سکر الملک است آن چهارم بشمار

چون این سکرات نیست سکر سکرات

مرد فلحان و فضل خوب
و صوت خوب را معروف گویند

انوف جمع انف یعنی بینی

شره حرص بسیاره

تمام سخن چین

وثن یعنی بت و بند بت را
وثنی گویند

زور دور لغت عرب یعنی دروغ

فرمود امام پنجم شیعه آنک — در برزخ شرب خمر بود با افعال
مفتاح همان بود و خصلت خصال — آن شرب شراب باشد و کذب و بال
یعنی کذبی که نیست در شرع و بال — کر هست برای مصلحت نیست و بال

نص است که کذب اقبح است از صهبا

انصاف که از رجس بود بالا کلام — بشنو در باب هر دو تفسیر امام
فرمود امام با قباحت اسلام — انصاف فر بایع از برای اصنام
یعنی همه در بدی تمام اند تمام — آن چار که در کلام رجس اند بنام

تفسیر امام بخمر است این کلمات

صهبا و قمار حرام بر انسان است — هم ام خبائث همه ادیان است
هر فعل که رجس و عمل شیطان است — در منهج هر شئ یعنی عصیان است
در آیه که خمر و میسر شر انسان است — نص است که در کل شرایع آن است

این آیه بود ز محکمات آیات

از هر ضیافت چه کنی وعده جزم — بی عذر بجا مکن خلاف آن را عزم
اجزای ضیافت نکرای صاحب حزم — جمع اند برای بزم یا از پی رزم

یا بر دم بی غرض بیاسای به بزم — در بزم اعزه پاس خود دار به بزم

شد صحبت بی نفاق از مغتنمات

فرمود امام پنجم آن معدن جود — با بعض ز اصحاب نبی پیغمبر بود
هر شخص که کرد شیعه را خوشنود — البته مرا ز خویش خوشنود نمود
آنکس که مرا ز خویشتن خوشنود نمود — البته خدا ز لطف از خود خوشنود

[illegible]

فرمود رسول انس و جن و ملک — آن دامن لطفش همه را مستمسک
در مجمع شیعیان نشیند ز فلک — جز آن دو ملک هم عدد شیعه ملک
اما همه را غیر از آن مستهلک — که شیطان است لا اقل با هر یک

شد مفرد و جمع نص نور و ظلمات

شد وحی بموسی که اگر کافر دون — سازد بوسیله مومنی را مسرور
با توفیقش ز شرک میباید دور — جا از صف کفر میکند در صف نور
یا تا بیابان نادان بقی شد دور — سازند ز ذوق جنتش هم مسرور

اما مومن از آن فراید درجات

فرمود امام ششم اهل جنان ... با هر مؤمن دعابه هست عیان
کفتند دعابه چیست ای کان احسان ... فرمود دعابه راحت است بیان
خوش طبعی و خوش مطایبه با یاران ... ممدوح بود مباح اگر باشد آن

خوش خلق و شکفته رو و خوش کلمات

فرمود امام ششم شیعه آگاه ... از قول رسول و ال اجلال متعال
در دین باشد دعابه از حسن خصال ... باید وجه مداعبت خوش آید مرد حلال
رضوان خدا است آنکه مرد با بجمال ... شادان به بنان نیز دل زن خوشحال

[illegible]

فرمود امام ششم دین مبین ... آن دوستی اش بنای مستحکم دین
هرچند که شیطان وقور بود متین ... خالی نبود دعابه هم باشد یقین
کفتند دعابه چیست ای هادی دین ... فرمود مزاحی که نشد موجب کین

خوش طبعی ممدوح شد از شرع عیان

با پیره زنی کفت نبی با شرح خبیر ... داخل نشود بباغ جنت زن پیر
شد رنکش از آن مطایبه همچو زریر ... افتاد بکریه و برآمد زو نفیر

فرمود نبی مشو زغم دلگیر ... داخل کردد جوان بجنت زن پیر

باشند جوان تمام اهل جنات

شد وحی بداود که عبد از عباد ... بر خود در جنت شود ابواب گشاد
داود بعجز گفت یا رب عباد ... آن چیست که از عبد تو خوش افتاد
گفتند همان است که عبد از عباد ... سازد ز آن خویش مؤمنی دلخوش شاد

افضل است که این بود احب حسنات

کفتند بشر ششم دین خدا ... در دین چه بود احب اعمال الا زنا
فرمود احب کار بنزد خدا ... ادخال سرور بر دل شیعه ما
در حشر مثالی شود آن خوش سیما ... کز اهوالش شود مبشر همجا

[illegible]

فرمود جواد موت در وقت عیان ... عارض به قسم میشود بر انسان
با شیعه ما بشارت است عیش جنان ... با غیر مبشر به عذاب نیران
آن عاصی که کشته ز اهل ایمان ... تا باشد که هول و حزن سازد پیچان

تا کی دهدش شفاعت ما ش نجات

دعابه یعنی مطایبه و مزاح و خوش طبعی ۱۲

محال یعنی خانهای درون

وقور یعنی صاحب وقاره ۱۲

بخشد بتو نعمتی چو رزاق جهان — تنها مکنش صرف بجو زاد گران

نقلست که شاه اولیا با سلمان — فرمود که بشنو این و بر خلق رسان

هر که برسید نعمتی از منان — انعام همان از و بود شکر همان

دایم باید ز سفره مهمان کاست

فرمود امام هشتم از هشت جهان — از قول رسول کردگار غفار

از مایده زین ها که ریزد بکنار — آنها است مهور حور عین خواهی دان

اما آنها که ریزد از خوان بکنار — گر هست چو ران شاه از و دست بدار

بکنار برای سایر حیوانات

فرمود امام هفتم دین تمام — در شرع ولیمه نیست جز پنج طعام

اول عرس و بنای آن در اسلام — دوم خورس و عقیقه خوانند مدام

سیم باشد عذار و ختنه ابنام — چارم باشد و کار فوقان مقام

هم مست بکار عود ما از ...

نصّ است که بر صرور در دین تمام — سنت باشد دخول بر بیت حرام

بر غیر صرور هر که باشد ز انام — مکروه بود دخول آنجا و مقام

شاه یعنی گوسفند

گویم که صرور ولیا از است کدام — نو حاجی را صرور خوانند بنام

بی نقطه بود صاد صرور بلغات

فرمود امام هشتم متقیان — از قول رسول ذوالجلال سبحان

شد سید هر طعام دو هر دو جهان — اول لحم و برنج هم از پی آن

یعنی که ز اکل لحم دانسته همان — چندانکه بکوش تو بخوانند اذان

دین را بفنا دمید هر مخترعات

راوی گوید گفت بمن پنجم امام — هر بیغ بحق مومنی کن اقدام

گفتا نکند ندم باین کار قیام — گفتا یعنی بمومنی کن اطعام

گفتم معسر اگر نیابم ز انام — گفتا که رود شاد غنی هم ز طعام

منظور ز تشبع نه فقر و عنات

فرمود امام نهم شیعه جواد — هر روز نه غلامی نکنی گر آزاد

اطعام تنی ز شیعه کن با دلشاد — تا اجر همان بتو دهد رب عباد

اطعام غنی شیعه این باب گشاد — صد بنده کنی هر فقیرش آزاد

... آنکه ز طعام فراوان ...

اخیار یعنی نیکان

فرمود نبی هر که رهاند از عار / با کسوه تنی ز شیعه را چون اخیار

هر کهنش کند تا رود ز شمار / هفتاد هزار از ملک استغفار

تا آنکه شود بلطف عام غفار / شاد از حلل بهشت همچون ابرار

اینست کرا فضل صفاقت نجات

فرمود امام چارم مسلک راست / آنکس که بکسوه مؤمنی را آراست

پوشاند تنش برحمت لطف خداست / مادام که رشته از آن کسوه بجاست

فردا که مکافات عمل کرده رواست / خود را بثیاب خضر خواهد آراست

از نعم فوق جنت شود آن کسوه راست

در باب سخاوت و کرم نیز مکار / خواهی بتو اخبار کنم از اخبار

احسان چو کنی مکن بجا پی اظهار / احسان چو کند با تو بپوشید مدار

احسان چو کنی بو صنع منت زنهار / از نخوت خود مزن نداشته بر خار

خفته مشاب وضع منت بنجات

احسان چو کنی بشخصی از رو کرم / با روی شکفته هست تکرار کرم

با روی شکفته بخشش نیم درم / بهتر که هزار کیسه با روی دژم

دژم یعنی ناخوش و ناهموار و خواره

کبست یعنی زهر است

با روی دژم کرم کند اهل ستم / آمیختن کبست و زهر است بهم

با روی ترش زهر بود آب حیات

آزاد شود بنده تو با احسان / با احسان دوست شود بنده جان

فرمود امام انس و جان با سلمان / دایم عجب است ز جماعت کایشان

با مال عبید میخرند از همیان / احرار چرا نمیخرند از احسان

احسان باشد نکوترین صرف نفات

فرمود امام هشتم اهل جنان / آن بر همه شیعیان سراپا احسان

دانسته سخی میخورد از خوان کسان / تا خورده شود طعام او با دگران

اما نخورد بخیل از مال کسان / تا نگشاید سفره ز بهر دگران

بخل؟ [illegible]

فرض است که هر که با سخاوت گردید / شد با بشر قریب ایزد که هست بعید

قربش بخدا و خلد و عطای عبید / بعدش ز جهنم و ز نار صدید

اما آنکس که بخل کارش گردید / بر عکس سخی بود از آن قریب و بعید

بر آتش اعدای تو آیت بنجات

مرویست ز پیغمبر هشتم اهل جنان / آن کان مروت و سخا در دو جهان
فرمود در نتیجت سخاوت بجهان / هر کس که زند دست بشاخی از آن
البته شود داخل جنت شادان / شادا نکه سخاوتش بود با ایمان

یعنی فردا باین دو چیز است نجات

فرمود امام هشتم دین خدا / البته سخی همیشه ازیمن سخا
اقرب به سه چیز بود باشد ز لقا / قربش بخدا و جنت است و خلقا
مردی که بخیل باشد او در دنیا / دورست از آن هر سه و اقرب بلظا

از بخل هلاک خیزد از جود نجات

فرمود نبی هر که کند از اخیار / لله غلام مؤمنی را احرار
گر مؤمنه باشد انکه شد از احرار / در کار هر دو عضو یک عضو شمار
آزاد کند رسید او عتقار / بر هر عضوی ز بنده عضوی از نار

[illegible]

گفتند بنوی هشتم راه رشاد / آن بنده که شرکت با دین معتاد
ای مسلم تو اندیش کرد آزاد / فرمود که نیت جاری آن عتق کشاد

یعنی چون شد قربت ازان عتق مرا / آن عتق با وفاین کی خواهد داد

طاعات قبول حق شود با قربات

گفتند بنوهم مسالک راست / عبدی که مریض است مرض او را کاست
عتقش آیا ثواب هر مولاست / یا فایده ندارد او چون بیجاست
فرمود که در حین مرض عتق ولاست / دور ز در اجل ولیک رفتش اولاست

یعنی کند ز نیم مال سود ابرات

این ذبیحا عطا کند بر کافر / امساک با سلام چه کفر است مضر
در حشر چه بد نماست بی پرده و سر / خست ز مسلمان و سخا از کافر
تنها ز خبر داد ز خاتم مخبر / بو کفر که کرد کار ایمان از بت

فردا سپری ز بی خطایت سخات

مردی در کف هدیه ز دشمن بنوی / آمد بر مرتضی علی دینی بود
فرمود هدیه آنچه راهشا امروز / گفتا باشد هدیه رسم نیروز
فرمود خوشا انکه بد بخت نیروز / زینسان همه بودند اگر تو نیروز

بیان بود هدیه را ترغیبات

بزبان کوی

سخات مع سخط
بروزن و معنی غضب

منعم چو سخی بود ز اخیار بود ... کو ممسک شد یقین ز اشرار بود

نقل است که گر سخی ز کفار بود ... فردا ز کرم نجاتش از نار بود

ممسک هر چند طاعتش کار بود ... ابعد ز خدا ز هر گنه کار بود

شد بخل بخود جنت از ممنوعات

فرمود نبی رحمت عالم سبق ... باشد سر عقل بعد دین صنعت

هم گفت که اصطناع خیر از خیر ... باید باشد برای فرق فاجر

یعنی با اهل خیر در ظاهر و سر ... با آنکه نه اهل خیر شد در ظاهر

بر ... ز ... خیرات

از خدمت نور چشم دین تمام ... کردند سؤال جمعی از حد سخا

فرمود بود حد سخا آنکه خدا ... از مال هر آنکه کرده واجب شما

از آن برضا کشید از مال جدا ... هم صرف بمصرفی که فرموده خدا

بخشیدن سخاست هم از معروفات

در خدمت نور چشم شیعه اگر ... گفتند نشان چیست سخی را ز خصال

فرمود کریمی که دلیر و خوشحال ... در مصرف حق صرف نماید اموال

اصطناع یعنی کار و صنعت

آیا باشد جواد آن نیکو حال ... کو بر خیزد به دیر و عمر از سر مال

حاتم با جود یافت از نار نجات

مروی است که چون شد بر نبی ذو اشرار ... عرض پسر حاتم طایی تنها

فرمود نبی کشند از وقید جدا ... در پهلوی خود بزیر شرافکند ط

بر خلق عجب نمود چون آن دو ... فرمود پیمبر که پدرش داشت سخا

از جود پدر یافت پسر نیز نجات

زنهار بکن ز بخل و امساک حذر ... از بخل شود خانه دین زیر و زبر

فرمود نبی بخیل را جات سقر ... هر چند زند از رو عباد هاسی

البته سخی را سقر نیست که ... هر چند که کرده کفر برده عمر به سر

هر کرد به بخیل ... از ...

فرمود امام اول متقیان ... مسرف به میان خلق دارد سه نشان

اول بخورد آنچه نشد او را نان ... دوم بپوشد آنچه نشد او را شان

سیم بخرد آنچه نشد لایق آن ... امساک چه اسراف بود کار خسان

اخوان شیاطین بشو از آیات

انسر یعنی اسیر

قال الله تعالی

إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ

مبذر یعنی مسرف

شخصی ز امام هشتم متقیان — از معنی ابلیس طلب کرد بیان
فرمود که ابلیس ز ابلاس بود دان — ابلاس بود یاس ز رحمت منان
ان هر دو بالغ است این صیغه از آن — شد اسم همان رئیس اهل عصیان

ابلاس نا امید کردیدن

[illegible]

کفتند بنو رجیم شرع خدا — شیطان رجیم بچه معنی اطلاق
فرمود که سنکسار لعن از همه جا — بی انکه نظر برسپند آن ملعون را
اما بکوه سلطنت قایم ما — کردد بدرش رجیم هر شیعه جدا

رجیم یعنی سنکسار جرات
سنکپارها و آتش پارها

هم با جمرات لعن و هم با جمرات

با شاه نجف خضر نبی گفت مرا — پر خوش آید جود غنی بو فقرا
بشنو که چه گفت در جواب آن مولا — ان کان می وقت سخا در دو سرا
هر چند ز اغنیا پسندست سخا — باشد بتر از آن ز فقرا استغنا

یعنی به هر سخا بود استغنا

فرمود امام ششم متقیان — رحم است مرا بر سه کس و هست عیان
اول بعزیزی که بیفتد از شان — دوم بغنی که فقرش آرد بزیان

سیم عالم که باشد ش قدر نهان — از غفلت جاهلان ابنای زمان

بی خضر بپوی که مپرو از ظلمات

هفتاد نفر باتفاق از انصار — کفتند بخدمت نبی مختار
البته توی که بهتر از اخیار — شو ضامن ما بهر خلاصی از نار
فرمود بشرطی که هر صنعت و کار — پوسته شما از طلب باشد عار

الا که بکی بر آرد حاجات

شخصی به نبی کفت که ای رحمت عام — تعلیم کن که چون کنم در ایام
فرمود که مایوس شو از مال انام — این یاس غنای حاضرت باشد نام
هر کفت که با طمع مشو هر کز رام — اینست که فقر حاضرش باشد نام

زنام
یعنی مردمان

مطلب ز کسی طلب که جان داد و حیات

فرمود امام ششم ز اد رشاد — آن دو صفتیش کلید هر فتح و کشاد
قلب تو چه خویشتن پر از لطف و داد — علم تو چه پیشه مهربان باهم استاد
نفس تو عدوییست که با او حساد — مال تو چه غارتیست که باید پس داد

غافل منشین ز بدترین اعدات

فرمود امام ششم شیعه آگاه | آن پشت و پناه شیعیان همه حال

از هر مردی چان مرضات حلال | اخلاق نکو بود است یا بخشش مال

واضح نکنی چون همه کس را با مال | با خلق خوشش کن همه کس را خوشحال

عزت باشد لازمه حسن صفات

گفتند بنور چشم متقیان | کیفیت حسن خلق را چیست نشان

فرمود ملایمت با ابنای زمان | تطییب کلام گاه گفتار و بیان

با بشر حسن معاشرت با اخوان | این هر سه برای حسن خلقست نشان

خلق حسن صبح [illegible]

میگفت عیان با پسر خود لقمان | یا بنی بخلاق خلق سود دو جهان

دین تو خلاق تست بهره از آن | مبنی نبرای اهل دینست جنان

خلق تو سلوک تست با اهل زمان | زانشان که بما شرع خدا داده نشان

باشی بخلاق خلق از اهل نجات

فرمود نبی که این سه خصلت ز خصال | باشند همی میت دلهای رجال

اول باشد مجالست با ارذال | دوم باشد حدیث با زن بمجال

مرضات مصدر میمی است یعنی خوشنود و خوشنودی رضا و رضوان

بشر بکسر یا شکفته روی

خلاق بروزن سحاب بهره و نصیب و بهترین ایضا و دین است

نذل یعنی دون و خسیس جمع ارذال

مجال بروزن حجره خانه درون جمع حجال

سیم بودن بخوشدلی چو ادبار | هم صحبت اغنیای مغرور بطال

[illegible]

گفتی که چکنم بدین درین دیر کهن | بشنو چه بتو گویم چه بکن یا چه مکن

روا و همه کار خوب باید کار بکن | هر چیز که آن خلاف شرعست مکن

این کار رضای دین بود سر تا بن | دیگر چه ضرر بدین درین دیر کهن

این کار کن و عشاد کن از عقبات

مگو تو بهم از عددهای فقهاست | بشنو تو هم و بکوش دارش که رواست

از آنکه نظر بنده بیاش بر عقباست | کار همه چو نیاش خدا آورد راست

از آنکه صلاح باطنش را بیراست | این به که صلاح ظاهرش بیاراست

از آنکه میانه با خدا باشد راست | دایم بمیان خلق در حفظ خداست

این است خلاصه همه موعظهات

فرمود امام ششم اهل نجات | آن دوستیش کلید گنج حسنات

باید که کنی جهاد با نفس و هوات | زانسان که جهاد میکنی با اعدات

یعنی که هوای نفس دارد آفات | با اوست جهاد تو اشد غزوات

تا با که بود درین غزاهای ثبات

با چار صفت جو مت اگر ترا پاست — ایمان ترا مضرت از نقص کجاست

اول صدق است وصدق محبوب خداست — دوم حفظ امانت و قصد اداست

سیم باشد حیا و ایمان بحیاست — خلق حسن چارم آن خصلتهاست

این قول امام ششم [illegible]

فرمود امام چارم جن و بشر — میگفت رسول بر فراز منبر

در کفه میزان عمل در محشر — ننهند ز حسن خلق چیزی بهتر

اینست که گفت نور پنجم ز بشر — ایمان اکمل بود چه خلقت اکثر

شد خلق حسن بهشت در هر دو سرات

در مرد ز اخلاق حسن از همه فن — چیزی بهتر نباشد از خلق حسن

اینست که فرمود رسول ذو المنن — آن دست که کرد کار هر سر و علن

اکثر سبب نجات در امت من — تقوی ز خدا باشد و خلق حسن

پر خوش باشد خلق حسن با تقوات

عدل ز امام پنجم دین قویم — آن دوستیش کلید جنات نعیم

اخلاق حسن و اخلاق کریم یعنی خصال نیکو و صفات خوب

قال الله تبارک وتعالی وانک لعلی خلق عظیم

پرسید

پرسید که چیست معنی خلق عظیم — کان ایزد نبی کرد عطا رب کریم

گفتا خلق عظیم شد دین عظیم — آن دین که بشیعیان عطا کرد کریم

این تفسیر است غیر این تاویلات

فرمود امام پنجم مشتاقان — محجوب بود صاحب خرق از ایمان

هم گفت که فرمود نبی در اذان — گر خلق شدی خلق مصور بجهان

هر صورت زشتی که نمودی تعبان — البته که خرق زشتتر بعیان

[illegible]

فرمود نبی توبه بدخو ز گناه — مشکل که شود قبول در درگاه اله

زان رو که ز هر جرم که شد توبه بخواه — بدتر ز آن سر زند ازان ز خلق تباه

یعنی توبه است چنان جمله گناه — الا که همی که سر زد از خلق تباه

بدخو مشکل ز خوی بد یافت نجات

آن را که ز خوی بد نرسد آزار تاب — دارد بعذاب خویش پیوسته شتاب

فرمود امام ششم راه صواب — بدخو خود را همیشه دارد بعذاب

یعنی بدخو همیشه خود را بشتاب — دارد بعذاب تا رسد وقت عذاب

خرق بضم خا معجمه یعنی درشتی و تندی آن ز قوات

نفوی بکسر یا یعنی هلاکت و بهوار

پوزش یعنی معذرت

فرمود امام ششم از روی ادب / کفت تمام انبیای مرسل

فاش کرد در خوی بد حسن عمل / زانسان که فساد یابد از سرکه عسل

یعنی هرچند طاعت آرد بر عمل / تا خوی بدش هست بود پر زخلل

بدخو هرکز بهره نبرد از طاعات

فرمود امام ششم دین قویم / در خلق سخن عجیب خلقی است سلیم

مالا بود از خطاو لش هست عظیم / تا ابرفع از عملش در تسلیم

یعنی سخن سفیه را عقل حکیم / باید بجای نشان تو هم باش فهیم

[illegible]

فرمود امام ششم از شفقت و داد / آن دوستیش نشان دین اخیار

اجری که بحسن خلق بخشد غفار / چون اجر مجاهدست در لیل و نهار

هم کفت کرت خلق حسن باشد یار / باشی قایم بر کیل و صایم بنهار

یعنی که همان اجر نویسند برات

میکفت امام ششم اهل وفاق / با مستمعی که بود نامش اسحاق

بکذر ز زبان خویش تو بر اهل نفاق / لله بود در حساب باب وفاق

ادون یعنی پست تر

کر با تو بود دست مجالس بوثاق / آن کس که بصحبت تو باشد مشتاق

یعنی عبادات بکذر بر اعدات

فرمود امام ششم شیعه آل / آن دوستیش حیات دین در همه حال

سنت باشد سلام در شیعه آل / واجب باشد جوابش اما فی الحال

هم کفت سلام باید از پیش مقال / در عکس مکن جواب تش اقبال

باید که بود سلام پیش از کلمات

فرمود امام ششم دین تمام / در رد سلام بی نصیب از اسلام

باید کفتن علیک بی لفظ سلام / کر جمع بود بکو علیکم بتمام

هم نیست روا جبلی ور اسلام / سبقت کیری بغیر مسلم بسلام

[illegible]

فرمود امام ششم دین تمام / آن حامی شیعیان بهر جا و مقام

انکس که بود بخیل در امر سلام / در سلک بخیلان بود او در اسلام

یعنی ننکی است دوری ز سلام / انظار سلام دور از ان است ملام

در پیش سلامیست بی تاکیدات

فرمود امام ششم دین جمیل | باشد عیب شحیح بدتر ز بخیل
این بخل کند که آنچه او دارد بخیل | آن دو ز دو مال غیر هم هست بخیل
در دین شحیح از حرص خسیل | اقرب باشد بکفر از بخل بخیل

[illegible]

کهنه بنی را که دین راه کند | فرما بخیل کیست در جنس بشر
فرمود زکوة واجبی را کی اگر | از مال خود ادا نکرد بی عذر بد
هر چند که مسرفاست در خرج کرم | باشد آنکس بخیل و هم اهل سقر

نص سیطوقون بخوان از آیات

فرمود امام ششم دین تمام | باید که صدا بلند کرد و بسلام
تا آنکه مخاطب بسلامت ز انام | در ترک جوابش نبود عذر تمام
هم جهر صداست بر تعوذ و سلام | تا دشمنت از کبر نکرده بدان انام

شرطست جهر و صوت اجهار صدات

فرمود امام ششم دین منیر | باید که کند صغیر تسلیم کبیر
هم مار بر طریق بر مجلس گیر | هم جمع قلیل بر صف جمع کثیر

شحیح در لغت بوزن و معنی
بخیل است و در عرف ائمه علیهم السلام
شحیح بدتر از بخیل است
جزیره یعنی بسیار

قال الله تبارک و تعالی
سیطوقون ما بخلوا
به روز قیامت یعنی گریبان زر
کسی که زکوة واجب نمیداد در
قیامت زر شود بر گردنش

هر راکب بغل بر سواره بجیبی | هر راکب خیل بغل را ز پیشان کی

تسلیم ز راکبست افضل ز جهات

میداد پیمبر به زنان زین سلام | ایشان بجواب میشوند قیام
میکرد چنین شاه نجف بر زنان | اما بزن جوان نمیداد سلام
میگفت مبادا که هما صوت و کلام | آید خوشم و ثواب من گردد آثام

[illegible]

فرمود امام سیم اهل جنان | آن دوستیش کمال ایمانها جنان
هر کس خواهد عمر طویل از دوران | هم وسعت روزی طلبد از منان
باید که بقدر طاقت و تاب و توان | بر صلهٔ رحم کند سعی در آن

باشد صلهٔ رحم سحاب رحمات

گر هست ترا خلق حسن سهل مدان | با خلق حسن از کهنت نیست زیان
فرمود امام ششم متقیان | آن لطف نمایان خدا بر انسان
آن کار که با بر اف کند تابستان | خلق حسنت همان کند با عصیان

خلق حسن است زینت حسن صفات

اثام و اثم یعنی گناه
شابه زن جوان

هر خشم مکو صلاح را نقصانست   در روز جهاد خشم کین ایمانست
خشمی که بجاست شیوهٔ مردانست   در وسعت کن السلحر مردانست
در مذهب آنکه صلح و کین یکسانست   ناموس دین جمله کمی اهانت

در دین باشد صلح کل از مخترعات

نزد کشتی عقربی شد بشتاب   گر زهر بکشتیش کند اندر آب
عقرب بگشت نیش همی زد بشتاب   میگفت که ذاتیست از آنم پیتاب
گفتا کشتیش ذاتی من هم در یاب   سر برد فرو و غرق کردش در آب

[illegible]

از حکمت و دانشت بود خشم بجا   غافل نشود ز خشم بیجا از جا
فرمود امام اول آن راه نما   آن در هر کار حامی شرع خدا
خشم و غضبی کز بنیت در شرع بجا   من عیب فعالیش و پشیمانیها

خشم تو گرست آتش دوزخ اسفات

فرمود امام ششم از قول رسول   باید نکشد خشم دو کس را هم طول
پیش از سه اگر صلح نکردند قبول   در دوزخ جاوید بمانند از دین معزول

در صلح همان که کرد سبقت بتعجیل   از باب بهشت اول او داشت دخول

کین با همه دین رساندت نقصانات

خواهی که قوی بود ترا دین متین   اخلاق کریمه میدهد قوت دین
فرمود امام هشتم شرع مبین   ده شد سر هر سر کروه اخلاق کرین
صبر و شکر و قناعت و حلم و یقین   حلم است و سخاء و شجاعت و غیرت دین

تا در ره دین کرا بود ثابت پایدات

نص است که از صلاح کیری خبر   بر طول رکوع و سجده کس منگر
این عادت او شدت از افتد اگر   مارد شود بش و وحشت افتد بخطر
خواهی ز صلاح راستکیری تو خبر   بر صدق حدیث و بر امانت بنگر

[illegible]

فرمود امام اول راه صواب   ما شیعهٔ ما نشان بود از هر باب
باید کم و عفو باشد او فتنه و تاب   پاکیزه مکالمت بود دور از شتاب
نبود نظر از عیب و نباشد عیاب   نه کوش کند خبث و نباشد مغتاب

غیبت باشد اردل ارذل الصفات

دین اینجا بمعنی مروتست و در حدیث لا دین لمن لا مروة له

وتابعی کثیر و دوم جمیع بجای
و بی آزرم
وقور بعین حسن و وقار و تمکین
ستاب
فحاش
مغتاب غیبت کننده

اسفات تاستفا اسفات تاستها

فرمود امام دوم این ملت | رو کرده بما نبی و گفت آنحضرت
باعث بصلاح اولین امت | شد زهد یقین یقین بر دتا جنت
باعث بهلاک آخر این امت | طول امل است و بخل یعنی خست

دنیا و بعد بخل باشد حسرت

یا وعده مکن که میدهم فرصت زد | یا عرض امید را بتسویف مبر
فرمود از آن شاه ولایت کر اکر | فرضی نتو خواهند و کنی وعده اگر
ما بشد زن ملایمت منع از رد | از وعده و طول انتظارش بهتر

قرهنت حسن اکست این ندا ز رحمت

فرمود امام ششم دین خدا | چون وعده کنی بکن بآن وعده وفا
هر وعده که را بکسر کند شیعه ما | نذریست که کفاره ندارد بقضا
در نکذر شود خلف بکفاره روا | در وعده علاجی نبود غیر وفا

[illegible]

تا بتوانی حذر کن از ذلت دین | تا غصه ذلت را نکند دست بزین
مرویست که فرموده رسول ثقلین | پرهیز کن از دین که شد عزت دین شین

رین یعنی زده کرا زکدورت
بر ورد ار کشیده شود
شی هند رین باشد
وعیب را شی کویند

تو یغما مرو زر را بفرط اغا خلق

مروی شد هم از اشتا که دین | شبها همت و روزها خواری شین

کردند زهر دین تعلیم دعات

فرمود امام ششم دین خدا | هر شیعه که خواهد نشود رد دعا
باید که ببندد ز همه چشم رجا | منظور امیدش نبود غیر خدا
چون دید خدا مرد را با خلاص دعا | در جمع نشین که مستجابست دعا

[illegible]

یک روز نبی دید که مردی بدعا | میگفت خدایا بکنم صبر عطا
فرمود نبی سوال کردی تو بلا | خوشحالی و عاقبت طلب کن ز خدا
هر خود و دوستان بر غم اعدا | خواهان غنا و عافیت شو ز خدا

لذت بغنا و عافیت شد بخدا

نصرت است که مبتلا بمریض این شکوی | گوید که نبرد امشبم خواب اصلا
یا گوید هست پر شدید این حمی | یا آنکه ز ضعف طاقتم کشته دوتا
آفت شکایت کر بگوید مثلا | در که هر چه من که مبتلا شد بر بلا

نقص است با جر صبر شکر این شکوات

رجا بفتح را یعنی امید

فرمود امام هفتم جمع نیکو — آن هشت بهشت را بها طاعت او
آنکس که پی رزق حلال آید او — چون دید که آن دین نکو خوانند
باید که کند او طلب قرض نکو — بر رضای خدا و پیغمبر او

راهیست کشاده اند از لطف برات

فرمود امام پنجم دین سدید — آن هشت بهشت تو لااش کلید
آن قطره که او بچکد از خون شهید — کفّارهٔ جرمیست کن و کشته بدید
الّا قرضش که قرض کفّار ندید — الّا وقتی که حق بحقدار رسید

[illegible]

قرضی که بجا دهند پی سود و سند — با اجر ثواب آن ز حضرت نبی حکم
نص است کسی که بر کسی قرض دهد — تا میسره و نکرده تعیین آمد
تا میسره ان ملائک سجده بود — بر وی همه دم درود معبود رسد

تا جای این اش چها بود در عرصات

آن شخص که نیک نیک شد باید — فاش است بنزد اهل الله خرد
از آنکه ندانی آخرش چون گذرد — او وصف سخاوتش جوی سند

این موعظه را اجل بگوش همه خواند — بنگر که ز رفتگان که خوش رفته اند

این چند بگوش دار شو ز اهل نجات

فرمود امام اول راه سدید — هر دو فکر بر آدمیان گشت پدید
گوید با هر کسی منم یوم جدید — هستم همه کار تو در حشر شهید
هان کار نکو کن که سازد سعید — خواهم رفت و نخواهیم دیگر دید

امر و نهی بهر شکن در طاعات

درین ده هدایت این سه قسم آشنا — ادنی بود و اوسط و ثالث اعلا
باشد ده هش حطام دنیا ادنی — اوسط باشد با غنیا استغنا
باشد نبی خاین هر دو سبیل — از هر چه حرام است گذشتن اعلا

[illegible]

گفتند بشر ششم اهل جنان — آن چیست که محکم است با وی ایمان
فرمود ورع که آن بود با انسان — پرهیز ز هر چه غیر مشروعست آن
گفتند چه چیز مخرج است از ایمان — فرمود طمع بمال ابنای زمان

خوشتر آنکه رستی بر از طمع یا قسمت بجان

سدید یعنی راست و محکم

حطام یعنی ریزه‌ها

ورع پرهیز از حرام

مخرج یعنی بیرون برنده

دانی چه بود ورع کرامت کمال — پرهیزی از آنچه نیست در شرع حلال

فرمود امام ششم شیخ آل — کز مجمع شیعیان پاکیزه خصال

آن شیعه من که رشد زنان بجال — اکثر بزنان از ورع اوست مقال

قدیر تو بقدر ورعاست تقوات

جمعی که شدند مدوح جهان — بر خلق کردند صید دلها بزبان

از مرد جهان سائلی جست نشان — فرمود امام ششم ای مرد بدان

آن مرد جهاداست که در خلق جهان — تسخیر قلوب کرد بی تیغ زبان

یعنی بوبنع مطیع کردند اعداد

فرمود امام پنجم دین خدا — دنیا سازد و بد دشمن دوست خطا

اشانکند دیگری عطا دین شما — الا بکسی که دوست دارد او را

اینست که جمع شیعه را نیست روا — با قول شوند غیر را راهنما

[illegible]

فرمود امام ششم متقیان — از چار هنر خیر به پیشه کسان

اول علی که بی تهم بود آن — دوم خواهی چه بی تدبر قرآن

سیم ز نماز آن تفقه بکران — چارم ز نکی که بی ورع باشد آن

زین چار بصاحب بسد بجز حسرات

فرمود نبی که چار چیز است نشان — از آنکه بود بهره ز خیر دو جهان

اول عفوش نظلم ظالم بجهان — دوم صلهٔ رحم آنکه قاطع آن

سیم نیکی در عوض ضد همان — چارم بودش در عوض بخل کسان

[illegible]

نادیده بنی نعیم آن شاه غنی — جست از سبب کار هو تیز خبر

کفتا کفتم بنی است کر او چه ضرر — ور نیست شویم فارغ از فتنه و شر

بشنید از او چه این سخن پیغمبر — ما بست بر او بعفو از او کرد کذر

بعض آکهی عفو قدرت از حسنات

فرمود نبی دو چیز باشد عزیب — باید کر شود محتمل هر دو لبیب

کر حرف شود از دل سفیهی ترتیب — از آب پذیر از او کر غنم آکیب

لغوی هم اکر سر زند از مرد لبیب — خط با قلم عفو بر آن کش شکیب

این عفو و قبول سر زند از خوش صفات

بیت عاقل

غنم غنیمت

شکیب صبر تحمل

حسود بحفظ طاقت

فرمود امام هشتم آن شاه رضا / میگفت رسول کردگار یکتا

مهلک دو مرض شد امم سالفه را / بودند گرفتار حسد هم بغضا

در امت من هم آن مهالک از دا / ساری شده گردد پس از این بی دوا

یعنی ز نفاق آن شر شوم بدذات

از خدمت بوذر هشتم دین صلوات / از صفح جمیل شیعه جست نجات

فرمود که آن صفح بود از اجر و ثواب / عفویست که نیست با همان عفو عتاب

یعنی بدل عتاب خوانند عقاب / بعضی بدل عقاب خوانند عتاب

[illegible]

شاد انکه گرفتش چهار خصلت باشد / جود و ورع و عفو و مروت باشد

این چار نشان اهل جنت باشد / هر گاه که رحمی با او سمعت باشد

نص است که جود جود عشرت باشد / هم افضل عفو عفو قدرت باشد

چون عفو کنی انتقام یابد درجات

فرمود امام ششم اهل جنان / ایمان شخص است صبر باشد سر آن

هم هست حدیث ذکر صبر از ایمان / بر منزلهٔ سر از جسد باشد آن

بغضا یعنی عداوت و دشمنی
اینجا عداوت با همدیگر نیست
دا یعنی مرض

صفح یعنی عفو از گناه
کسی در گذشتن است

سمعت بضم سین یعنی آواز

کو صبر نفاوت نبود با ایمان / باشد جسدی که سر نباشد با آن

یعنی [illegible] با صبر جمیل

فرمود امام اول دین تمام / از قول نبی جهت آن جمع عام

صبر است سه قسم و اجر دان دا اقسام / سیصد اجر است بهر صبر آلام

ششصد باشد ز صبر بطاعات علام / نهصد باشد ز صبر از نهی حرام

شد صبر جمیله صبر ات از منهیات

از بوذر ششم یکی طلب کرد بیان / از آخر آیهٔ آل عمران

فرمود در اول و دو معطوف بر آن / شد تاکید علی الفرایض از اول آن

هم تاکید علی المصایب از ثانی آن / چون تاکید علی الائمه از ثالث آن

موقوف طاعت امام است نجات

جنت محفوف صبر و صبر آیات / اول ممکاره و دوم صبر بر آن

محفوف بود سعیر هم همچو جنان / بر لذات حرام و شهوات چنان

صابر بمکاره بود از اهل جنان / راغب بحرام شد ز اهل نیران

معنی ز امام پنجمست از کلمات

قال الله تبارک و تعالی
یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا
و رابطوا لعلکم
تفلحون الآیة

محفوف یعنی پیچیده

درسی همکر هوای عزت دارد — عزت همه کس بقدر همت دارد
بشناس که همت سر علامت دارد — در صف جهاد دین شجاعت دارد
با قدرت بر حرام رقت دارد — با شهوت بطن و فرج عفت دارد

عفت ما انکه بر بنیان ملکات

فرمود نبی سر کس بفرمان خدا — سبقت کیرد به بوی جنت فردا
اول انکس که باشد او ان شهدا — دوم مملوک سید از وی برضا
سیم مردی که باشد از هول جزا — با عفت بطن و فرج در کار خدا

شاد انکه بود ز سابقین جنات

اندر زهد مدار ترک حلال دنیا — جز ترک حرام نیست زهد و تقوی
کفتند بمرتضی علی با مولی — زهدی که ز دین بود بما وصف نما
کفتا زهدی که هست در شرع روا — آن نیست مکر ترک حرام دنیا

خرم است هر زهد بیم مکث عرصات

صوفی چه کنی ترک سرای دنیا — چون تارک دنیا نبرای دنیا
در سر که چه نداشتی هوای دنیا — بایست نیایی بسرای دنیا

چون آمده بکش بلای دنیا — کن ترک حرام خوشنمای دنیا

تا از ورع عقبای تو باشد دنیات

هان کوشش بهر فضول فخر نکنی — خود را فکری بکنج ابتر نکنی
خواهی دل را ز غم مکدر نکنی — بی بهره اش از جهاد اکبر نکنی
باید که خلاف شرع انور نکنی — با خلق بیامیزی و بدتر نکنی

از لا و کر د حط دو ... رهات

مردی خود رشوه بر عیال الزبان داد — نزد او وحرید و کشت خود حاصل بار
چون دید امام ششمش خجلت و عار — فرمود جهاد تست این شرم مدار
کی اهل مدینه را ز من نبود عار — خواهم که همیشه این مرا باشد کار

هر وقت بهی کنند ان اوقات

فرمود امام ششم این ملت — ما شیعه بود بقدر عفت عزت
شد حرف بخدمت بنی از عفت — فرمود بشیعیان خود آنحضرت
در شیعه آل حق نباشد الت — از عفت بطن و فرج بهتر طاعت

طاعت فد عست از حرام شهوات

فرمود امام چارم دین خدا — زین العباد و معبد ارض و سما
ده شد درجات زهد در عارفنا — اعلای مراتب از ورع شد ادنی
ادنای یقین ز ورع دان اعلا — اعلای یقین هم ز رضا شد ادنی

اعلای رضا کراست غیر از حضرات

شد عرض نبی خزاین این دنیا — فرمود نبی با ملک عرض غنا
مینات سرای بی نصیب از فردا — کوشنده فضل اوست از عقل جدا
گفتا آن ملک ای رسول حق بخدا — این حرف شنیدم از ملک بر سما

[illegible]

گفتند بنوه ششم شیعه آک — ماندار مردی همین دو دینار [illegible]
فرمود بنی کثیر از و ماند ز مال — مولا گفتا که بود او از سؤال
پیوسته ز اهل صفه میکرد سؤال — چون مرد از و ماند دو دینار ز مال

اینست که فرمود نبی این کلمات

هر کار نکو که کرد شیعه بیند — شیطان خود چو ماهی پیچد
از شیعه اگر کار بدی ملحوظ دیدن — از شوق طرب خنده اش آفاق شنید

خطاست

خطاست بگوی ری چنان خصم شدید — هر دم باشی ز طاعتی دوری سفید

خوش روش بهم شکن تو هم با طاعات

مضراست که شیعه را چه بیند شیطان — با طول رکوع و سجده اش در نفرمان
فرماکند دو دست بر سر گویان — گویدکه بدا حال من از این خسران
دشمن نعمت گزیده و من کفران — او سجده شعار کرده و من عصیان

تا روز قیامت کشدش این حسرات

فرمود امام پنجم متقیان — آن دوستش هر حنا باغ جنان
خیراست ثقیل در ترازوی انسان — چون ثقل همان بود بخز ادمیزان
شر نیز خفیف است با بنای زمان — چون خفت آن بود بخز ادمیزان

[illegible]

از دفتر و آینده تر ادعما بین — کوجی بفتی برای کار کونین
فرمود از آن نفس رسول ثقلین — هم منجز وعد هاش و هم قاضی دین
ما فات مضی و ما سیاتیک فاین — قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

مخفی بکن احاد نفس را عشرات

منجب بعضی را است کتنده ونحه

فرمود نبی نماز یومیه دین   چون نهر روانست پر از ماء معین
در خانه هر کسی باشد این نهر گزین   هرگز نشود ز گرد عصیان غمگین
هر روز شود ز پنج ره غسل چنین   البته کسی نماند چرکین

این نهر از آن شیعه باشد چو فرات

فرمود امام هشتم دین آنکه   آن ضامن هر شیعه مفتون بگناه
فارغ ز نماز چون شود در درگاه   در سجده شکر عذر تقصیر بخواه
شکراً شکراً اگر بگوید صد بار   البته بگو سه بار شکراً لله

این سجده نماز را فزاید درجات

فرمود نبی امین وحی این فرمود   منع است قرائت به رکوع و سجود
باید به رکوع اسم عظیم گشود   در حال سجود ادعا باید بود
هم گفت دعای شیعه در حال سجود   بی شبهه مستجاب میگردد زود

[illegible]

فرمود نبی رکوع سازی چو شعار   تدبیح مکن دبان تدبیح حمار
یعنی سر زیر دوش برجسته مدار   دوش سر خود مساوی ظهر بدار

ابو حفظ آیة الکرسی

والکم باید که قطرها از مطار   بر ظهر بش اگر رسد بماند بقرار

پس بهتر چنین بود رکوع حضرات

در بارگه حق ام با آن عجز رسانی   گو صرف کنی عمر و دم از شکر رسانی
کی مرد حقوق آن جفا و محنی   یعنی ابی آنوشیان و آن خسته تنی
از شکر نموده عاجز تا بی هو نفی   گو عهده شکرها وصاب عفی

مخلوق ز ادای شکر طاعت هیهات

در صفحه خاک منزل شیعه پاک   چون طور پر از تجلیات در پیه مغاک
نص است گرفته ز سمک تا به سماک   از آل مخاطب بخطاب لولاک
زیباست که نجوم را ببیند ز خاک   بینند بیوت شیعه را از افلاک

دارند نظر به شیعه آفاق و جهات

رهبانیت مجو که آن عاق بود   المؤمن مألوف ز اخبار بود
فرمود نبی آنکه ز اخیار بود   با خلق زمانه الفتش کار بود
بی خیر کسی که وحشتش کار بود   یا مردم از الفتش عار بود

[illegible]

مغاک یعنی گودال

قال النبی صلعم الوضوء سلاح المؤمن

عمر تو بود آن بقدر عمر دنیا
حج همه سال اگر آوری هم تو بجا

در آخر عمر چون شود خدمت جا
آن بی بوتهی و مفت کرده عطا

اینست که یک زیارتش از رضا
افزون بود و صد هزار حج شد بخدا

واجب کرده باین زیارت جنات

ابلیس که ناتوان قدیم آعدو
پنهان شود از چهار سود اندر رو

چون هست جهاد اکبرت با صف او
آگاه نشین و باش دایم بوضو

اینست که در چهار جای آن فرهست چو
فرمود نبی صلاح شیعه است وضو

پیوسته وضو شکر کشد از آفات

چون از پی حاجتی دوی میبایدت
باشد بوضو تا بکفت زود آید

نص است که هر که حاجتی را باید
هر طلبش چه بوضو بکراید

گر حاجت او روا نبود بد حق شاید
بر خود زند از نبی ملامت شاید

[illegible]

از قول نبی گفت امام اول
در اول وقت است نماز افضل

انکس که بوقت سجده آرد بعمل
از هیبتش ابلیس بود عاجز و شل

از وقت چه بگذرد نمازش ز کسل
ابلیس بجرات کند آهنگ جدل

مردانه بکن مواظبت بر اوقات

فرمود امام هفتم دین علن
آن دو سیش کلید هشت جنن

در سجده شکر کن بکار ذوالمنن
در تعقیبات تعقیب بجا آوردن

خواهی صدره بگوی شکراً شکراً
خواهی به تمام شان عفواً عفواً

[illegible]

فرمود امام هشتم از هشت جهان
آن خاک درش قبله این هفت جهان

دیدی که شکست بر دوش از عدو شیطان
کفتار آن کرده ترا عاجز و خوار

بفرست به پیغمبر و آل اطهار
میکن تو صلوات صلوات بسیار

ای خسته معصیت که هست دوات

هر روز شد جمعی از دوات اخبار
در خطبه نبی گفت بجمع انصار

جانی که بود در کف عصیان خوار
میبعد آن را نکو کش استغفار

دوشی که گرانبار بود از اوزار
با طول سجود افکند از دوش آن بار

باطول سجود است بسی تشریفات

فرمود امام پنجم متقیان | در نزد خدا احب اعمال کسان
آن شد که مدام وکند عبد بر آن | هر چند که سهل و اندکی باشد آن
آن کم که شکسته دات کند بجا آن | بهتر ز کثیری که ملولت کند آن

اینجاست که در وقت طاعت است از ملالت

فرموده امام پنجم از هشت و چهار | آن دو صفتش راه نما در هر کار
در آخر هر نماز در لیل و نهار | از موجبات مکن فراموش زنهار
از موجبات چو کرده شد استغفار | فرمود سؤال جنت و عوذ از نار

[illegible]

فرموده امام ششم دین خدا | پرهیز کن از ریا که شرک است ریا
آثار دبیب شرک در خاطرها | اخفی ز دبیب نمل باشد بشما
باشد بحقیقت مثل خاتم از جا | از بهر تذکر حوایج ز ریا

از قاضی حاجات طلب کن حاجات

فرمود نبی عرب سید وقت نیاز | از کشتی اسکو دین نقص نماز
اصحاب زهاد با دین مستاز | جستند از آن تو که نبی معنی باز

سهل یعنی آسان

عوذ یعنی پناه بردن

نیاز یعنی حاجت و احتیاج

گفتند که هست فضل خارج ز عیان | آن کشتن مار و عقرب است گاه بیان

در شرع بود حفظ بدن از طاعات

فرموده امام ششم شرع خدا | باشد در سر کرمان بقدر و ضیا
او لطاقت که بود که بیرد اوزا | مقدم حاقب که پیچدش وضع غنا
ستم حاذق کز حشش افشاند پا | مکروه بود نماز با این سرادا

شادانکه نه سهل است برش مکروهات

عیسی نامی ز اهل قم از فضلا | پرسید ز مفخر ششم شرع خدا
گفتا که هم من نمایی ز غطا | از مغز بر حق عبادت انما
فرموده امام در جواب عیسی | حسن نیت بطاعت از شیعه ما

[illegible]

شخصی بامام ششم اهل وفاق | گفتا ترسم که باشم از اهل نفاق
فرمود ز تو غنا ز تنها بو ثاق | هر گه بود گفت برای خلاق
گفتا همه گر غنا ز تنها بو ثاق | از بهر خدا سر نزد از اهل نفاق

این وسوسه شیطان بکند در خلوات

وثاق خانه نشین

فرمود امام ششم دین مبین / در طاعت دین مباش از متانین

یعنی چه بجا بیاوری طاعت دین / منت بکذاری که ز دین سر زد این

هر چند عبادات شما هست کزین / باشید بتقصیر خود از معترفین

مثاب این بعزت نشکار زندکان

[illegible]

تاکید خدا شد بصلوة وسطی / آن هست نماز ظهر در مذهب ما

اما کویند سنیان همه جا / عصر است مراد از صلوة وسطی

بعضی دیکر برای خود از علما / کویند که هر نماز باشد وسطی

چون در وسطاست هر یکی از صلوات

راوی کوید انا بد آن مرد خدا / کفتا کفتم ببید هر دوسرا

هر کس برای خود کند کار خدا / مردم همه از چه دوست دارند اورا

فرمود نبی مژده رسان بر همه جا / کین فایده عمل بود در دنیا

تا فایده اش چها بود در عرصات

تاکید شد از نبی باهل ایمان / در باب نمازی که دو رکعت بود آن

داخل بمساجد چو شوی بکذار آن / اول از آن تحیت مسجد دان

در نافله حمد و سوره از قرآن / کافیست ولی سوره اخلاص بخوان

با سوره اخلاص بود خاصیات

از لطف کریم است همین مطلق / خواهم یک سجده سر زنداز محدق

آن سجده که چون شوی ثواب مکتوب / کوه هم بجا بر اقتشوق مرکوب

تا از عقبات کشته چون خوب / برواز کنم از سر پل تا مطلوب

[illegible]

کفتند بنور ششم دین که فلان / مردیست بعقل و هست خوانش شان

فرمود چه عقل با مطیع شیطان / کفتند چه شیطان کر نمار و عصیان

فرمود پس از وسوسه اش نشان / خود کوید کین عمل بود از شیطان

کی وسوسه هر به بود از طاعات

وسواس تو در نیت اکر در عملات / طاعات و ادات سراسر خللات

کر فکر خلاصیت از آن بد عملات / کن چاره آن فکر کر فکر دغلات

با خویش بکو نیت اکر با عملات / خوبست همین اکر تمامش خللات

بابی به همین چاره نفی وسواس نجات

فرمود امام ششم شرع خدا   پرسید ز عابدی یکی از علما
چون نیست غازت بجه حدات بکا   گفتا چو من کسی که آرد این هر دو بجا
گفت آن عالم ضحک تو بلتر ز خدا   زآنکه بر کریستنی بنماز و به بکا

بکا یعنی کریه

با عجب مطالب قبول طاعات

مردی از بحیل همره نوح الله   میکرد کذر بکفتنی بسم الله
عجبی بدلش فتاد و شد خشک براه   میرد و میبیهش از میندات نکاه
گفتش قدری بجر کسی دادم که   پر پرید چه ره دادت شوخاک تباه

[illegible]

مردی که میرد عابدی در اسلام   از روی جرش سایر فکن بود مدام
روزی بقضا مسجدی کرو خرام   همراه کجی که بود در رفتن تمام
ناگاه آن ابوحاد تغییر مقام   چون عجب از این دید و دازان فخر تمام

ای نشئه فخر عجب عجز است دولت

میگفت بابلیس کلیم ای مرتد   با این همه دیو و رعنا این کوشش کد
یا بی عجب خالد بر بنی آدم بیکد   تا راه کجی چه جوئی بر کهای جسد

زنکه یعنی مکر و حیله

گفت او فتحی که عجبش از طاعت و کد   مستکبر آن باشد و مستصغر بد

مستکبر کثیر شمارنده
مستصغر صغیر شمارنده

[illegible]

شد وحی بداود که بشو مژده رسان   بر اهل کناه و صالحین را ترسان
داود نبی کفت خدایا بچه سان   این را باشم مبشر و منذر آن
گفتا بقبول توبه شو مژده رسان   از عجب صلاح صالحین را ترسان

منذر ترسنده

با معدلی کز ابضیب است نجات

ممدوح شد اقتصاد در طاعتهم   یعنی که میانکین نه زیاد و نه کم
چون داشت نبی دفعه عباده هم   از طول قیام روی پا یافت الم
آمد جبریل از کریم اکرم   شد امر باقتصاد در طاعتهم

اقتصاد حد وسط کزیدن

در اکثر کارهاست وسط از خیرات

نقل است که بعد عصر در نیک نهاد   هفتاد از کسی کند استغفار
هفصد کنه از وی کذراند غفار   کر کم باشد ز والدینش شمار
کر نیست سر ایتش بخود یش و تبار   تا راست شود تمام هفصد شمار

این قول امام ششم است از حضرات

از نافلهٔ عشا ز مغرب کر شد آن — بعد از مغرب چه‌ها رکعت صنوان

فرض و نبی از آن هر حال مسمان — گر در حضری یا کر مسافر بجهان

باید بکند طالب خیر دو جهان — البته ما بین چهار رکعت اذمان

در باب هر یون نافله شد تاکیدات

از گفتهٔ حجت ششم هست روا — ما بین دو سجده نماز و تر اقعا

هم ما بین دو دو رکعت هست روا — بعد از اولی است آن و پس از اخری

اما منعت ور تشهد اقعات — اقعات حرام است و ترک اولی

اقعا باشد جلوس بر پنجهٔ پاست

در ذات تو ساخت خالق ظلمت و نور — از سطوت لطف دوزخ جنت حور

با تو به نکردی از گناه از خود دور — نار است نور هر آت دوزخ دور

بر حذر باخود کن عمل نیک نکو — در آخرت آخرت بهشت و سرور

[illegible]

از آنکه سحرخیزی طاعت باشد — از وسعت روزیش فراغت باشد

از شاه ولایت این روایت باشد — بشنو که به از هزار صنعت باشد

سطوت یعنی غضب

از آنکه قیام لیل عادت باشد — کو زینت و فخرش از شکایت باشد

البته نماز شب برآید حاجات

از روز که می بستی یاد بقا — تا کید نبی نمود باشی بخدا

در باب نماز شب و فضل احیا — تا امت با خبر دهد آن مولا

ما آبرخ نماز شب بیت رسا — اینست که حاصل است از و مطلبها

[illegible]

کردی سحرت ناله جانکاه دهند — مقصود دو عالمت بیک آه دهند

دل را که نجات از هوس جاه دهند — آگاهیش از ملک سحرگاه دهند

از آنکه بسوی معرفت راه دهند — اول ز تهجد دل آگاه دهند

آه متهجدات مفتاح نجات

فرمود امام هشتم راه صواب — هر صبح رسول کرد کار از اصحاب

سایل ز مبشرات بود از هر باب — یعنی که ندیدی ای خوش خبر خواب

چون از پی تعبیر اش بخشد خواب — نقلش نکنی هر کس از روی شتاب

تا یش اینست تابع تعبیر است

در خواب ابوحنیفه چون دید شبی	بر هم میزد عظام در قبر نبی
صبحش کفتا ابن سیرین کر شبی	مردی در خواب دیده خواب عجبی
چون نقل نمود کفتش ای حبر عجب	بر هم زند دین تو خود همان بو العجبی

تعبیر چه پرسی تو دکر از دقیات

فرمود نبی که صبح کر مرد رؤیا	رفرف بالای سر چه مرغان هوا
موقوف بود تا که معبر بکجا	راهی کند او را بعطا یا بخطا
تعبیر هر آنچه میشود آن رؤیا	آید بظهور اکر وفا یا که خطا

[illegible] تابوت

میکفت عجوزی بر نبی دوش بخواب	دیدم که ستون خانه‌ام کشت تباب
فرمود ببینی که شوهرت با اسباب	آید ز سفر خوش شد او شاد بشتاب
بودند از آن سخن بحیرت اصحاب	دیدند که آمد آن مسافر بشتاب

کوتاهی به شد آن شکست خشاب

فرمود امام ششم دین خدا	در خلق جهان سه قسم باشد رؤیا
یا هست بشارت ز خدا بر صلحا	یا تحذیر است آن ز شیطان دغا

عظام یعنی استخوانها که
هو
ابن سیرین یکی از معبرین مشهور است

عجب با غین معجمه و با معرفه یعنی ازار کردن

رفرف پر زدن مرغ در بالای سر در یکجا ط

تباب یعنی تلف و هلاک وضایع ط

خشب یعنی چوب
پیر

تحذیر حذر فرمودن و ترسیدن

یا اضغاث مختلف اندر رؤیا	کم شد اثر از خواب پریشان پیدا

اضغاث بود مجمع از مختلفات

پنج است نشان شیعه در دین مبین	اول در هر نماز تعفیر جبین
دایم جهر بسمله باشد دومین	باشد سیمین آن تختم بر یمین
چارم باشد صلوة احدی و خمسین	توفیق طواف اربعین در عشرین

یا شیعه نشان پنجمست از آیات

ای آنکه توی شیعه سلطان نجف	با فص عقیق خاتمی آر بکف
نص است که چون جواهرات شرف	در مجمع میثاق همان روز سلف
کشتند مقر بحجت شاه نجف	پس از همه فص عقیق یافت شرف

یا مهر هم زمین تربیات

مهری که ز خاک کربلا باشد آن	با اوست سرافرازی تو در دو جهان
زان سان که بما ستا آید ز شان	در چشم کواکبست این خاک چنان
چون مهر که آید بنظر کوشه آن	از کوشه دستار توهم است عیان

[illegible]

اضغاث احلام یعنی خوابهای پریشان

تعفیر بر خاک مالیدن ط

بسمله بسم الله را بلند کفتن ط

تختم خاتم بانکشت راست کردن ط

فص نگین انکشتری ط

هو
قال امیر المؤمنین علیه السلام
من صام یوما فهو شعبان

چون سحور خاک کربلا مطلوبست
در دست همیشه داریش پر خوبست

با خامهٔ صاحب الزمان مکتوبست
زان آنکه بدست این کرم مرغوبست

کر ذکر کند یا نکند محبوبست
اسمش در سلک ذاکرین مکتوبست

این خاک بآب دو فزاید درجات

نص است که هر که طالب محبوبست
کو یکنان شد دو دو زان و مغلوبست

یعنی با هم دو دو نجون موزونست
البته یکی کم است یا افزونست

با ذکر مذکور نیا دی معروفست
آن تارک ذکر از آن جهت مغبونست

فی ذکر شهر النبی و الصیام

جستند ز نور شمع شرع خدا
ان وجد زکوة الف خمس عشرین

کفتا باشد مردم روی زمین
فی حد وجعنا الف خمس عشرین

هر الف غنی یقین ز حکمت اوست یقین
با هر الفی فقیر خمس و عشرین

زان فرض دو بیست و پنج شد در زکوات

فرمود امام ششم دین تمام
آن شیعه صایم که کند ختم صیام

لله بقول و عمل صالح نام
البته از آن شیعه قولست صیام

قال الله تعالی الصوم
لی وانا اجزی به
هو
صبر یعنی روزه داشتن

کفتند کر آن قول و عمل هست کدام
کفتا قولش کلام توحید تمام

باشد عملش بفطره اخراج زکات

نقل است که بایستی زابواب جنان
نامیده خدا دو جهانش ریّان

فرمود نبی نمیشود داخل ازان
جز صابر بر صیام تا بستان

پیش از همه جا جفا رسد بر عطشان
اینست که میشود ز ریّان ریّان

با صایم دهر است ازین در درجات

فرمود نبی حدیث قدسی فرمود
فعلی که بنی آدم از آن یابد سود

از ده آن سی تا هفتصد افزود
جز صبر که شد جزایش با علم ودود

اینست که صوم را بخود خاص نمود
هم کفت جزایش هم ز من خواهد بود

مقصود ز صبر صوم شد در درجات

فرمود نبی آنکه بخشنودی رب
یکروز آرد بصوم منبعد ز شب

بخشند اکرش همه زمین پر ز ذهب
اجرش نشود وفا مکر روز عجب

یعنی نشد اندازهٔ آن اجر ز رب
اجر دیست که بیرون ز حساب است و حسب

شد اجر ثواب صوم از مخزونات

فزبود امام ششم اهل جنان … باشد هر چیز ربیعی بجهان

انما بجهان فصل ربیع قرآن … در دین تشیع است شهر رمضان

شاد آنکه در این شهر زند لاخ قرآن … کلها چند نبادی بلخ جنان

وزکیه کلها کند ز جنات

فرمود امام ششم دین مبین … از مال زکوة بر دو قسم است مبین

شد ظاهر دین زالف خمس عشرین … وان باطنش آنکه اخذ را در دین

محتاجی از خود تحرید ی عکین … او را بر خود بفضل مالت بکزین

اعلای مروت این قسم زکوات

فرمود امام پنجم اهل جنان … باشد رمضان اسم خدای دو جهان

زنهار مکوئید تنها رمضان … تی آنکه شود اضافه شهر بر آن

کفتن که رسید تا که آمد رمضان … تا نصف از آن کر همه شد با ایشان

باشد اثبات خصلت مخلوقات

مکر نبد صیام دهر بعد از رمضان … افضل زهمه صیام مندوبات آن

آن روز که صوم دهر شد اسم همان … در دهر ما صوم سه روز ابدان

ربیع یعنی بهار

هر مه و خمیس اول و آخر آن … با روزی یوم اربعا هم بمیان

کافیت همین صیامات از مندوبات

یوم الشک است یعنی سی ام شعبان … هر چند نباشد شبش از ابر نشان

در باب مناهی کر نبی کرد بیان … نهی هم شد نصوم شش روز جهان

یوم الشک است بعد عید رمضان … یوم النحر و سه روز و نهم از پی آن

یکی ... ... این شش ... ...

فرمود امام اول متقیان … آن مصحف ناطق خدای دو جهان

خوبست که شیعیان بکیش دعیان … یوم الشک را بقصد ندب شعبان

هر کت صیام روز لشاشان شعبان … زان به که توبکیر روز خوری از رمضان

یوم الشک را بندب کیر از شعبان

فرمود امام هشتم متقیان … آن راه نمای ابواب جنان

هر سال رسد در شب نصف شعبان … بر شیعه بنوبت بروات غفران

اما شبهای قدر شهر رمضان … بخشند معاش سال ایشان بکیان

غفران یعنی آمرزش

آن شب که بنام لیلة القدرست آن   آن نیست مگر شبی ز شهر رمضان
باشد در عشر آخر آن گنج نهان   اکثر به شب ثلث عشرین بود آن
در مذهب حق شده تعیین همان   در بیت نبی هفتم بقیاس و بگمان

ارتکاب کننده گناه کبیره از لیلة القدر بی‌بهره بود

فرموده نبی که در شرف ماه خدا   از سایر ماههاست ممتاز و جدا
داخل شدنش باین کافیست عطا   بیرون شدنش بعفو جرم او خطا
هم گفت که آنست شقاوت حقا   کین مرد رود و بود گناه تو بجا

شاد انگر بعید شد بعید از خوبان

آن طاعم شاکر که کند با شاه آن   اجرش چه ثواب صایم لله است
آن مرد غنی که بشکر آگاهست   چون صابر مبتلی دین در گاهست
آن مرد غنی که شاکر آن جاه است   اجرش چه فقیر قانع این راه است

مرویست زگفتهٔ رسول این کلمات

چون شکر کنند ز هر نعمت ز تو سر   کن شکر و نعمت ز پی یکدیگر
این حرف شنو که در حدیث است خبر   بر هر که رسید نعمتی از داور

لیلة القدر بیست و سه ماه رمضان است

حوبا ضم حاء مهمله یعنی گناه آن که

طاعم یعنی طعام دهنده و بمعنی صیغه اسم مفعول یعنی صاحب عافیت و راحت

آورد بجا شکر همان نعمت اگر   آن نعمت دیگر است از او بهتر

آن نعمت باید شود زو ز نقار

فرموده امام اول آن منبع جود   از گفتهٔ جبریل بپیغمبر مسعود
این در باب نشکر بر هر که گشود   بگشود ز از دیاد هم باب ز ود
یعنی هر کس بنعمتی شکر نمود   البته خدا بشکر آن افزود

شد نعمت شکر بهتر مغتنمات

راوی گوید گفت امام ثانی   فرمود نبی رحمت ربانی
هر جا دیدی بحکمت ربانی   معنو بعاهتی شد انسانی
کن شکر خدا بزیر لب پنهانی   زان شکر مباد انجلش گردانی

محبت از خلق بد تر است از عاهات

گفتند بنور چشم از هشت و چهار   آن پشت و پناه شیعیان در همه کار
آن جا که واجب است حقش بر یار   فرما که چند خانه شد حق جوار
فرمود امام دین که در حق جوار   بشمار چهل دار ز هر جانب دار

بشناس حقوق جار از کل جهات

ازدیاد یعنی زیاد شدن

عاهت یعنی آفت بدنی چون جذام و برص و مانند آن

فرمود امام هفتم ان هشت و چهار — آن دو فستیش مهر خلاصی از نار

می گفت رسول حق کر از حسن جواب — واقف شود از زناق و فزاید عمار

هر کفت نشد کفت اذی حسن جواب — شد حسن جواب صبر تو بر آزار

و نحسن جواب است ببی تاکیدات

فرمود امام ششم دین درست — آن حجت کو که کار از تو بخت

در صبح و صبوح چشمت از آب شست — دیدی با خود عاقبت و دین درست

نعمت زان ناکه خاطر مطلب تست — آن بر تو تمام است مکن شکر شست

این هر که نبود شکر همه نعمات

شخصی ز امام ششم متقیان — آن راه نماینده هر سود و زیان

پرسید کدام نعمتستان نشان — کز عهده شکر او نیاید انسان

فرمود امام دین که بعد از ایمان — آن نعمت عافیت بود قدر شردان

[illegible]

نقل است که با کلیم خود گفت خدا — شکری که سزای من بود آر بجا

فرمود کلیم شد کز این یارا — شکری که سزای تست شد خاص ترا

گفت اذن یعنی خود را از آزار دیگری باز داشتن

فرمود خدا هر که چنین یافت مرا — شکری که سزای من بود کرد ادا

این شکر بود شکر همه نعمات

فرمود نبی که با چهار است خصال — بخشد اگر بود سزا مایت و مال

اول صدق بود در جمیع اقوال — دوم باشد حیای بود در همه حال

خلق حسنست سیم آن چار خصال — چارم شکر است در هر وقت همه حال

شاه ما اکبر این چار صفت نیکو

فرموده بهتر ششم دین آگه — کم شد اکنون نخیل آن شاهنشاه

فرمود چه پیدا شود انشاء الله — گویم شکر عظیم از بهر آنکه

چون یافت شد آن کم شد دیده سیاه — فرمود همین آیة الحمد آن شاه

خوانند ندانان فاتحه بهر برکات

گفتند بنور ششم دین مبین — از بعد دعا چیست بیان آمین

فرمود که اسم فعل باشد بیقین — یعنی یا رب قبول کن از من این

هر هست روایتی که لفظ آمین — اسمیست ز اسمای الهی بیقین

اما ما جمله باشد از مبتدعات

آیة الحمد یعنی الحمد لله رب العالمین

آمین بتخفیف میم یعنی استجب یعنی خدایا قبول کن

فرمود جوادچون کند شیعهٔ ما ... با جهد شکر اوّل نعمتها
گفتند که آن کدام شد یامولا ... فرمود همان طیب ولادت شما
البته حلال زاده شد شیعهٔ ما ... با دشمن ماست خبث اولادتها

اولکن شکر اول نعمتها است

فرمود امام ششم حکمت دوست ... بلکه همه جا شیعهٔ ما حکمت دوست
هر جا که بشیعه رو دهد حکمت او ... حال همه شیعیان هر حال نکوست
کن دیده بمعراض شوه خیره دوست ... ور مالک شرق و غرب شد حق با او

بدبخت شیعه حاجی القالات

میرفت امام ششم دین آگه ... با یک سه نفر چند از شیعه براه
دیدند ز شیعیان یکی مست سیاه ... افتاده براه گفت سوی دا ه
این شیعه مست در ره افتاده تباه ... فرمود امام در ره افتاده براه

خواهند دادن شفاعت ماش نجات

آنکه دوازده امام است پناه ... شیطان نتواندش برون کرد از راه
با وسوسه اش کجی گر افتد بگناه ... در راه افتد و باز نلغزد از راه

طیب ولادت یعنی حلال زاده کے
خبث ولادت یعنی حرام زاده کے

حکمت یعنی علم شریعت

دام یعنی کنیزی که در خرابات خدمت فساق کند

هو
قال الله تبارک و تعالی
محبة علی بن ابی طالب
حسنة لا تضر معها سیئة

اینست که در حدیث فرموده آگه ... با شیعه مضرتی نباشد ز گناه

شاد آنکه نلغزد و کند طی عقبات

آنانکه بنالوده بر جرم و گنهند ... در امت من جوهر همین چاه ده اند
یکفرقه ز هفتاد و سه بیا برهند ... هفتاد و دو کم کرده ره و در دوزخند
هر چند که شیعیان بری و بد هند ... از قرب خدا دور بقدر گنهند

شاد آنکه ز توبه اش فزاید درجات

چون توبه رساندت بتوفیق خدا ... از ذل معاصیت بعز تقوی
البته مشرف شود بر تو عطا ... خوارت نکند حرص و حرام دنیا
پیش همه کس عزیز باشی همه جا ... هر جا باشی بود انیس تو خدا

[illegible]

تشریف تشیع آنکه دارد ز الست ... هر چند دمعرفت شود قدر شکست
سر رشته نور کی گذارد از دست ... با توبه بآصل خویش خواهد پیوست
این نور که صف ملایکه را بست ... این نور چو بشت جواهر را بست

جاری شده در ثوابت و سیارات

مردی بخصال خوب آراستن آ — جا در صف اصحاب یمین خواستن آ
دل از لذت نوع سوء پیراستن آ — از غصه دل دشمن خود کاستن آ
کی کام دل تعمودی آراستن آ — آن از سر هر حرام برخاستن آ

[illegible]

فرمود امام ششم متقیان — آن بر همه شیعیان سراپا احسان
اینان که معصیت زمدانند لعیان — چون توبه کنی عود کند با همان
یعنی ز گناه باید ایمان نقصان — این نقص تمام است بکفر عصیان

شاد آنکه بتوبه یافت تشریف نجات

فرمود امام ششم دین تمام — آن کرده واند ده امام است امام
هر چند بعصیان کنند اندامیان — توفیق بتوبه اش کشاند فرجام
نقصان ش بتوبه رسانند تمام — تا شیعه محشر شود ... امام

[illegible]

شد وحی به بوالبشر که چون شد شیطان — در برده ز جان سوء عدوی انسان
اندیشه بد ز ایشان نیست نیات — اندیشه خوب را نویسند روان

شیعه علی در ایشان فرق کن
عصیان دارد و غیر شیعه هیچ
کفر ایمان دارد
صح

یک سیئه را یکی نویسند همان — ده شد عوض یک حسنه بازندان

باشد در توبه باز تا هست حیات

شاد آنکه هنوز نیست کار او ناشده کار — بی کوشش و سعی نمرودش آید بکار
کاری تو اگر آنچه تراهست بکار — یک را ده و ده را صد و صد را سه هزار
زنهار مکار آنچه ترا در دریاد — فریاد بود بجز تأسف در بار

[illegible]

عمر تو صد بود و بیست یا افزون باش — رفته است تو هم فقیر یا قارون باش
چون حال چنین است بگویم چون باش — اول راضی بقسمت بیچون باش
دوم دایم ز در دین محزون باش — آماده عیشهای گوناگون باش

شاد آنکه ازین دو کار یابد درجات

یارب عباد عبد را خویشی نیست — اینجا کس را بجز عمل پیشی نیست
آخر چه فناست بر نعد و نیستی نیست — با هنگامش تا حق بیشی نیست
منظور اجل شاهی و درویشی نیست — کاری بهتر ز آخر اندیشی نیست

[illegible] یابد درجات

از آهن و نقره و طلا بی کم و کاست   وز آتش و آب و خاک این دم که هواست
وز آنچه برای همه کس وز دنیاست   شد فهم که در کار ترش سهل و هباست
در کار تو این همه چو بی رحم خداست   ارزان تر از آن یقین شد پیداست

موقوف بهانه است اینجا رحمات

نص است که باشد همه جا شیعه را   ظنش بخدا حسن بود در همه حال
یعنی همه چند باشدش وزر و وبال   هر چند برهنه باشی از حسن فعال
باید او را ز هر کس در همه حال   از رأفت او بخویش و باشی خوشحال

باید بخدا ظن حسن از رحمات

فرموده امام ششم راه هدی   کن مشورت در امور اول بخدا
گفتند چه سان گفت با خلاص دعا   اول طلب خیر کن از لطف خدا
در مشورت اولا همین آید بجا   تا خیر مبتشا آید ز خدا

بی مشورتی مکن تکب مشتبهات

مرویست ز حجت ششم بر ثقلین   هر کس که نمی کند نهان از هر عین
غافل ز خدا نشد اگر در ما بین   هر که ز حیا همان نهان از ملکین

رووف یعنی مهربان
از روف یعنی مهربانی

مستشار کسی که مشورت با او کنند
شور یعنی مشورت
کردن

بخشد

بخشد همه را باو خدای کونین   گر هست ذنوب او گناه ثقلین

شاد آنکه حیا نمایدش راه نجات

فرموده امام اول متقیان   آن لطف نمایان خدا بر انسان
مردی که کند ز شیعه ما عصیان   مانند که خداست خاضر و ناظر آن
زان پیش که خواهد بکند توبه از آن   غفار کند شامل حالش غفران

این مژده مرا شد بلد راه نجات

خواهی شوی آزاد ز هر سود و زیان   زنهار گناه سهل را سهل مدان
گفتند بمرتضی علی با انسان   فرما کبیره را کدام است نشان
گفت آنچه صغیره است مر او را عصیان   آنست کبیره است کبیره است همان

[illegible]

نص است که هر روند سد از جنان   بر هر یکی از گناه کاران این جا
ها خصلت چندی که تر است شعار   کز بی تو زه یکی نمایند اظهار
در دشمنی اش دلی نمای اضرار   پس دوست خود نه ای ز چه داری بیان

تا انصافی و لاف خوبی هیهات

نص است ز مرتضی علی در اخبار　　نقل است هم از نبی ما جمله انصار
ای وای بر آنکه هست عدلیل و نهار　　آخا مش ز زیادتی بر اعشار
یعنی حسنه بود یکی ده بشمار　　یک سیئه را جزا یکی در هر کار

اما تو جهد بکن ده از عشرات

ممکن نبود که بی خلق از آمال　　اصحاب یمین اند که اصحاب شمال
فرمود امام اول شیعه که　　ان هو لحبیب ذو الجلال متعال
ناجی نشود محتشم از فرط جمال　　نه مرد فقیر از برای اقلال

اندان شد حیات از بهر ممات

راوی گوید بمجلسی در بطحا　　گفتم با امام موت را وصف نما
گفتا باشد ز هو بر شیعه ما　　تبدیل قبای کهنه بر تازه قبا
بر عکس همین است برای اعدا　　بینند که کام اژدها سوی لظا

قربش دم اژدر و شکنجش عقبات

گفتند بشو رهم شیعه جواد　　مسلم ز چه ترسند چه ز موت آرد یاد
فرمود که از جهل ما آن نفع زیاد　　ما بنفع زیاد جهل را نیست وداد

مجنون صبی دواچه آرند بیاد　　از جهل کند سر فغان و فریاد

انکار هراست موت از بهر طغات

از گفته مرتضی علی در اخبار　　بشنو که کند ز غفلت این پیدا
یک لحظه بیا سود این لیل و نهار　　باشد زپی هدم بیوت اعمار
هر کس باشد بروی غبرا سیار　　باید که بزیر آن کند جا ناچار

بعضی ز بلا بر آید ثبات حسنات

یکدم بذیر نک عمر این است که نه　　باید بجفای طاعتش برد بسر
این است که مرتضی علی آن سرود　　رونق فرمود بر فراز منبر
بودن بجفای طاعت امروز دیر　　از صبر تو بر عذاب هست آسانتر

میات هبا و آخرت فی غایات

نص است هر آنکه مرگ را دارد دوست　　البته خدا محب آن مرد نکوست
آنکس که ز مرگ خویش را دارد دوست　　البته خدا دشمن آن مرد عدوست
گفتند دهند آدمی را این ازهر سوست　　این وقت معاینه تا آنکه نکوست

بنگر آندم که مرگ خواهد که حیات

مجنون

مو
قال امیر المؤمنین علیه السلام
ویل لمن غلبت آحاده
اعشاره
ط

مو
اقلال یعنی فقیر
و بی چیز بودن
ط
بطحا مکه معظمه
هو بفتح ها آسانی
هون بضم ها خواری
لظا یعنی آتش ط
مو
وداد یعنی دوستی

من
طغات جمع طاغیت
یعنی ظالمان
ص
هدم خراب کردن
اعمار یعنی عمرها ص
غبرا یعنی زمین
ص

مو
وقت معاینه یعنی وقت
احتضار که جان کسی را
در آن وقت بینمایند
از بهشت و دوزخ ص

عمر همه را بحکم تقدیر ازل — باشد اجلی و نیست چاره ز اجل

دنیا اگر ز جمله هست عمرش اطول — او هم شود آخر ز اجل مستأصل

عمرت که دمی ز عمر دنیاست اقل — طول امل است پس از و شد اطول

انسان حیف است باشد از حیوان بتر

دنیاست ره و جنت و نارش منزل — ما رهرو و عمر اندک و مستعجل

یا باش درین ره بعبادت مایل — یا همچو من انکرده و ناکرده خجل

کو آنکه از این ره نشوی بی حاصل — جهلت خر لنگی است و ره رفته بگل

[illegible]

بشنو ده هست ز عمر صد ساله حساب — نصفش البته صرف گردید بخواب

یک بیست غرور جهل و ایام شباب — یک بیست تنت ز ضعف پیری در تاب

چون عمر بود چنین هبا شد بشتاب — باری ده سال عمر با خوش در یاب

تا خوش گذری از عقبات عمر صواب

دو نوبه ز عمر آنچه از آن رفت بباد — بنگر که بیقظه بود آن یا برقاد

آینده هم اینچنین رود دو نوبه باد — یکسان کرده عمر کم و عمر زیاد

هو
یقظه یعنی بیداری
رقاد یعنی خواب
۵

الناس نیام ز حدیث آن بیاد — تا فرق کنی میان هر دو رقاد

دانی که کدام یک حساب است برات

از هشتم هشت و چار در اخبار است — چار است که اندک و کش بسیار است

اول فقر است و از صفت کفار است — دوم مرض است و رحم بیمار است

سیم باشد عداوت و آن عار است — چارم نار و بیم همه از نار است

در نار ز نار بتر است آن حسرت

بشنو ز امام اولین آن خصم شکن — فرمود که گفت کردگار ذو المن

آنکس که مرا شناخت از گفته من — با معرفت آلوده بعصیان دامن

من هم سازم بر او مسلط بعلن — یک مرده بدتر آنکه تنی شد از من

[illegible]

فرمود امام ششم متقیان — حدیست رجا و خوف با ایمان

بشمار رجای خویش را از ایمان — هر گاه دلیرت نکند بر عصیان

هم خوف تو باید آنچنان از یزدان — مأیوس نسازدت کند از غفران

با جرأت معصیت ز دین نیست رجات

مو
قال النبی صلی الله علیه و آله
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
نیام جمع
نایم ۵

هو
علن یعنی آشکار
۵

صد سال اگر بود تو عمر یا آنکه هزار   با مدت عمر فلکش در نظر آر

هر چند بود عمر فلک را دو کار   عمر تو بود چند یک آن بشمار

آخر شد پیش از تو بسی از اعمار   اینک هم اینچنین بود در ادوار

تا عمر کرده ابدی با طاعات

نقلست که روزه ز اسلاف حمید   در هر صد سال میشمودندی عید

در مجمع عید واعظی می پرسید   آن عید که گذشت بر که شد عید جدید

یاد آورد از آن عید که بر کم میدید   بر غفلت خلق ساعتی میخندید

تا خوب خبردار شوند از غفلات

دنیا انکار کن تماشی از دست   پی روی شدنت از وی تیغت دست

زان پیش که رود دست از همه کی باید شست   در کار رحیل خود مشو کاهل و سست

راحت دور است تو که خطر آباید جست   غیر از تو کو افکر و خیال و غم دست

پیش از تو همین که یافت تا روز

فرمود امام ششم دین تمام   جستن ریاست طلبانست حرام

کفتند اصحاب عدل پس است کدام   کو راه و سی ریاستی نیست مدام

کفتا طلب ریاست آن است مدام   کو بکزیند رئیس دیگر ما بشام

مرام یعنی مطلب

کی بود ریاست حق از ممنوعات

پرسید یکی ز مجتبی ابنا عراب   ما موت چرا بدیم ما از همه باب

کفتا تعمیر کردی اینجا بشتاب   آنجا که مآب است چرا ماند خراب

مآب یعنی جای بازگشت

بار رفت چرا بد نشوی از هر باب   باید که ز آباد روی سوی خراب

ز موت همه پدر من خیر بود که عقبات

فرمود امام پنجم شرع خدا   آن دوستیش حصادین در همه جا

یکذره ز هر که شد تکبر پیدا   هرگز نبود بجنت او را ماوا

کفتند که مثلا باین نیستم ما   کفتا یعنی با جحود دین خدا

این است که خاص شیعیان است نجات

فرمود امام ششم آن معدن جود   در باب تکبر پدرم میفرمود

یکذره تکبر که بدل راه نمود   محروم ز جنتش همی باید بود

استیجاب عم چو دید مولی فرمود   آن کبر مراد پدرم هست جحود

یعنی انکار فضل شان حضرات

واعی یعنی شبان

فرمود امام ششم شیعه آل / در دین شما محبت وحشمت مال
بدتر زند و گرگ کند کر آن ندجبال / این از طرف جنوب دیگر ز شمال
بر جان شکله گر تنها بجبال / رو آرد و راعی بود از دنبال

شد حب ریاست سر هر جرم خطات

مرویست که گر شد حریص و سابجهان / چون دود و قوهیشه بر خود پیچان
هر چند که بر پیچد بخود آن کرمان / سازند بخویش تنگی آن زندان
راه از همه سو بسته شود بر ایشان / تا انکه بمیرند ز غم در زندان

حرص دنیاست بدیر الله اعداد

فرمود امام ششم از روز ازل / میگفت مسیح با کرفتارامل
با دنیای بکوشش سعی وجدل / اینجا موقوف نیست رزق تعجل
با آخرت علیل و کور و کوشل / انجا ندهند رزق الا بعمل

مانی ز پی آخرت کر انجاست بقات

آمد بنظر رسول را با اصحاب / در منزل مرده بزی زشت و خراب
فرمود بحق داور روز حساب / هم داور و هم بار رسا در هر باب

دنیا نا بشد بدبر گران و هباب / یقدر و خرابتر ازین جدی خراب

یعنی بلو حریص را جز حسنات

بی شبر و شک ازین سرا خواهی رفت / گر پادشهی اگر گدا خواهی رفت
چون جزم ازین دار فنا خواهی رفت / خوب بدانی بکجا خواهی رفت
گر شیعه پاکی بسما خواهی رفت / ور نه بکنج اژدها خواهی رفت

انجا بکجار کند ذکر و فکر نجات

فرمود امیر نحل جوخطبه خویش / دنیا سفر آخرت دار دپیش
از شاه و گدا و از غنی و درویش / هر کس که دبرد بود در و نوبه خویش
مردم گویند از وچه ماند از کم و بیش / گویند ملایک چه فرستاده ز پیش

[illegible]

فرمود نبی که در طلب دنیا و ای / البته ما آخرت رسانند اضرار
هم در طلب آخرت آن ز هد شعار / اضرار بدنیاش رسانند ناچار
دنیا چه فناست آخر اندیش و کار / البته بفنایش رسانند اضرار

اما طلب حلال شد از طاعات

یعنی
جدی یعنی بزغاله

نحل یعنی مکس عسل و یعسوب بکلی یعنی نحل
امیر پادشاه ایشانست که بهمه زنبور و مکس عسل
بزرگ و حقیقت کرده اند بادشاه میشود
کرده چون ملایکه آنحضرت
مرتضی علی علیه السلم و لهذا
آنحضرت امیر نحل و یعسوب الدین
لقب شده بوده

مسبوقات الخیر آنکه پیش
فرستاده اند و متروکات
آن چیزها که از اموال باقی
مانده

اضرار ضرر رسانند ده

فرموده امام ششم دین تمام … نزد است الله کو وهی زانام

گفتند که در شرع بود زهد کدام … فرموده امام دین تنگ زحلام

یعنی زاهد کسی بود در اسلام … کز ترس خدا کند تجنب زحرام

مصاحبت فقیر با زاهد و تجنب از آن

دیدم متوسلی ز نیکان جهان … میگفت بجد و دعا گویم کنان

یا رب بکرمیت ز فقرم برهان … کو طاقت فقر و طاقت خجلت آن

گفتم ز کدام فقر هستی تو نوان … گفتا ز بلادی فقر پای میزان

افتخار کرد فقیر به فقر و صاد

گفتند بنور پیغمبر رب جلیل … فرمانبخشی کرنا باشدش نفع جزیل

فرمود که بسیار مکن یاد رحیل … کان شیوه شود بزهد نیاد دلیل

از آنکه بود زهد چه پدید سبیل … توفیق الهیش رفیقات و دفیق

افتخار کرد فقیر به فقر و صاد

کرده چه ثبات زندگی است … بادی توصی مکوترا داد رأس

نفس است که هر مکلفی را انفاس … در وقت یقین و آن دم خاص هراس

احسان خدا کند با وجود انسان … سمع و بصر و عقل رهِ راشناسان

شاید بوصیتی رسند از عقبات

راوی گوید عبادتی شد همراه … در خدمت نور ششم دین آگه

دیدم بیمار در مبدم میکشد آه … گفتم یا ذکر حق ز حق جوی پناه

رو کرد بمن امام و فرمود که آه … هر همه اسمی است ز اسماء الله

ذکر دیت با استغاثه همراه بود

از قول نبی گفت با دهان هان … فوت سفری مکن ز اهلش پنهان

فوت سفری اگر نهان ماند آن … کی علت ز وحاش بماند بنهشان

هر قسمت میشتی زمانش مکان … شاید که بعد وارث وارثی زمان

صحبت مناسخات در ترکات

گفتند بحجت ششم دین ذات … از شدن و مرد از چه نهم دو تا است

فرمود اول انکه صدا اندنهات … ثانی موت جهاب می حدود است

ثالث گندم که خورده شد مجدات … اثنی عشر از آدم وشش از حوا است

با علم خداست حکمت شرعیات

تنک یعنی اجتناب و دور شدن

نوا یعنی غمگین و نالان

افقر فقیرتر و محتاجتر

جزیل کثیر

زهد یعنی بی رغبت بودن

بد زنیان دوام

استغاثه فریاد خواهی و طلب معاونت و یاری

مناسخات میراث است که بیشتر از قسمت بوارثان وارثی یا بیشتر بمیرد و میراث مشتغل بدیگر شود

موت جمع مؤنث بحیر خانه

دو فرض ایکن کراز زمان آدم　　تا حال تو داشتی شهنشاهی جم
ناگاه اجل رسید و افراخت علم　　پیچید همین ناگفت زود بهم
زان پیش که مهلت ندهند یکدم　　فرصت شمر و همدم خود کن همدم

قرآن و نماز و روزه و حج زکوة

کو در غم خانه و در دو در بندی　　کو عالم شیراز واکر دن بندی
بی قید سراسی دو کو در بندی　　کو کوشه کزینی و بر رخ در بندی
هر جا دارد دری وهر در بندی　　بگشا بتوکلت زهر در بندی

کرکار توکل یدان تدبیراه

شد وحی بیا و دکه هر کس ز عباد　　بر ماست پناهش ز سوی ما فواد
کو نیز کند ذکر ما و مکر و عناد　　مخرج دهمش از همه ما خاطرشاد
ار آنکه ز غیر ما بود چشم کشاد　　اسباب از و قطع شد و فرق بیاد

شاد آنکه توکلش ز غم داد نجات

فرهو امام ششم دین آنکه　　آن دوستیش درد دو جهان پناه
کو شیعه بن غیر کشید از فقر آه　　بر دشمن دین بر د شکایت ز اله

کو آنک

نواد بعزول سوّینا
مغزول

کو آنکه بشیعه گفت احوال تباه　　کویا کرشد از خدای خود حاجت خواه

ترغیب بچند خصلت است این کلمات

فرمود امام چارم اهل جنات　　زین السجاد کرد کار دو جهان
دیدم همه خیر را فراهم شد آن　　در قطع طمع از آنچه دارند کسان
یعنی بطمع مباد باشی نکران　　شوی دکران که کل خیراست در آن

باید بخدا بود هر حال رجات

یکدختر مردی زن فخاری بود　　آن دخت دکر براد عی عقد نمود
دید آن طلبید آفتاب از معبود　　دز باران بارش این دیگر عجز نمود
آن مرد ز حیرت مزدیان خواست سود　　تا چاره بکوید کار مرجوع نشود

یعنی بخدا حواله کن اشکالات

ار آنکه توکل بخدا بیشتر است　　در راه شناخت منزلش بیشتر است
ار آنکه مروت و سخا بیشتر است　　در صف جزا از همه کس بیشتر است
ار آنکه حیا و آب رو بیشتر است　　در حشر نجاتش از همه بیشتر است

این هر سه خبر در خبر است از خضرات

فی آ بیتر کوزه کر
وکوزه را بهم فی آ کویند

فرمود امام ششم دین مبین — ما هر صفتی که هست حد دارد و زین

گفتند چه شد حد توکل در دین — فرمود که حد آن یقینست یقین

گفتند چه شد حد یقین گفت همین — کز غیر خدا نترسی از هیچ کمین

ما حضرت خدا چه دید آن مخلوق ما

از عقرب و از اسد حذر کو چه روات — تا یمن تصدق و دعا هم ز خداست

گر کوه کند نحوست ساعت را — با یمن تصدق دعا کرده هباست

زان منع عموم مؤمنین در ره راست — شارع ز خصوص اسد و عقرب خواست

با این سعید بر بنا یا نظرات

میگفت منجم یهودی بر غزا — در ساعت بد سوا شد شیر خدا

مولا گفتا درین غزا حکم خدا — اول کشد این یهود را از شهدا

چون معجزه دید از نظرات مولا — گردید مسلمان روان شد بغزا

کشت از کفار شد شهید غزوات

فرمود امام پنجم راه صواب — هست این سه عمل نجات هست بجناب

اول باشد مفاخرت بر انساب — دوم توبیخ و سرزنش در احباب

هو

قضیه معجزه دیدن آن منجم یهودی
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در شرح مذکور است

هو

پیش و پشت صورت کواکب است
که در هر سیزده روز از اول سال
تا آخر سال یکی از آنها چون وقت
طلوع فجر غروب کند رقیبش بمانند
از مشرق طلوع کند مانند اکلیل
و ثریا و در جاهلیت از آمدن جب
باد و باران میدانستند
و میگفتند مطرنا بنوا الثریا مثلا
از نهوضه و طلوعه هم

ستم طلب مطر با نوا سحاب — با پیت و هشت کوکب اهل حساب

خواست نهوض نزد عارف بلغات

نزد عالم بمشهد شاه رضا — میکرد بجو شد بی وداع رفقا

گفتند کرام او نمی و گفت چرا — گفتند همی بوده در عقرب جا

گفتا نکنم و اهمه در راه رضا — گر ماه بکام او نهاد اند جا

احکام چنین را همه ایوان بینم

مروی ز امام ششم آمد بخبر — البته بیوم سبت کن عزم سفر

در سبت اگر بغلط از کوه حجر — البته شود با ز همانجاش مقر

در شنبه اگر رود ز هد عزم سفر — در یوم ثلثا ز حنیل است بهتر

رخصت بجنبش هم بود در حرکات

فرمود امام ششم آن معدن جود — کاری که از او کوه شکافد زود

باید بثلثا از پیش عزم نمود — تا عمر همان پیر شود از معبود

روز فیت ثلثا اگر بدست آورد — احسان خدا حدیث چون سوم نمود

تا با خدا بپی زره برای غزوات

نهوض یعنی برخواستن
وایستادن و بلند شدن

هو

عهده شوار نسب آسانی

زهی امام هشتم عالم فروز — آن دو سنتیش بر همه انوار ضرور

آن راه که میرفت نبی بهر امور — در عود از آن راه نمیکرد عبور

باید همه شیعیان کنند این دستور — از رفتن و آمدن بهر طلب کار وفور

یعنی این هم یکیست از خواصیات

گفتند مخالفین که در دفع ضرر — شد فصد و حجامت به ثلثا بهتر

مرویست ز فخر عجم دین بخبر — در یوم الدم دم از حجامت بهتر

در روز سه شنبه سال عمر و اکر اکر — فصدش کند اتفاق موت باش

یعنی این هم یکیست [illegible]

زهی امام ششم دین خدا — سنت است نطا و اخذ از شیعه ما

اشین بنی امیه راهست روا — باشد ثلث ابیع ایشان را

عباسی را شد از بقا بعد فنا — ماند چنین از نبیع آن اعدا

در جمع برای جمله باشد بکار

شو در طلب فراغت و عزت شان — از دل متوکل بخدای دو جهان

فقر است که عزت غنا هر مکان — در روی زمین کنند با هم جولان

جایی که توکل است رسید نشان — آنجا که نه جا و نشان نه مکان

نخلیست توکل ثمرش عز و غنات

تا کام دلت شود بمطلب حاصل — باید که توکلت بود از ته دل

از خصلتهای خوب مرد کامل — کاری نبود همچو توکل مشکل

آسان بکف آید بخدا هر مشکل — کر باز کناری بخدا از ته دل

پی علم یقین صدق توکل هیهات

از بادیه مردی بشتر کشته سواد — شد نزد نبی و ان شتر کرد کشاد

فرمود نبی باکه سپردی دهود — گفتا بخدا سپردمش از اشرار

فرمود ببند محکمش با افسار — آنگه به حفیظ کل اشیاش سپار

[illegible]

آن نیست توکل که نشینی در کنج — خواهی ز خدا طعام با قند و ترنج

آنست توکل که پی رزق ز کنج — آیی به تکاپوی و کنی دخ چه سرنج

مردی آن شد که از پی کنج ز کنج — پویی و خوری حلال خرما و ترنج

شاد آنکه خورد غم حساب نفسات

بیت
اخلاق جمیع خلوقات بمعنی منت
اینست که اخلاق کریمه مرشد و منبه

نفس است که از حکمت خلاق شما — در مصلحت انفس و آفاق شما
قسمت شما شده است خلاق شما — مانند همان قسمت ارزاق شما
یعنی پیش از شما و از رزاق شما — آماده شده حلال ارزاق شما

پیش برات رزق شده مهر برات

تا نام و نشان بجا بود از کردون — هر کس داند طریقه را قانون
روزی که در حکمش کفاف است قرون — یکذره ز اندازه نباشد بیرون
از قسمت خویش گشته هر کس ممنون — کل حزب بما لدیهم فرحون

رزق کفاف یعنی بقدر ضرورت
و رزق فضل یعنی زیاده از قدر ضرورت

اینست که خواهد هر کس طول حیات

تعیش یعنی زندگانی کردن

بشناس علیم کل احوالت را — از غیر مدان رزق مقدر و حالت را
تا عمر تعیش بود اقبالت را — آماده در آن خزینه دان مالت را
یکجا ندهد که بتو اموالت را — هم تا نکند مصلحت حالت را

قسمت یعنی حصه و قسمت کردن

[illegible]

در خواب یکی بدید سر همیان و درم — او بخت از آن چو هوا از پی هم
تا خواست بدست آورد آن هر سه بهم — دستش نرسید و ماند حیران از دم

جو هوا یعنی در میان زمین
و آسمان و دژم یعنی غمگین و خوار

کوتا

کفاف گر باشد این سر همیان و درم — گفتند همه نقد است اما کم کم

رزق تو مقدر است تا هست حیات

کره کاره یعنی جبر

مرویست که روزی نشود وافر و کم — با حرص حریص کره کاره بستم
از رزق مقرر ار کند شخصی رم — زان سان که ز موت خوف کنند هر دم
رم از اجلش ممکن اگر شد یکدم — از رزق مقررش بود ممکن رم

فقه تجارت یعنی علم مسائل آن

روزی و حیات راست یکجور ثبات

از آنکه تجارت ز پی روزی خوشت — هم فقه تجارتش ز اخلاق نکوست
سر رشته سود دو جهان در کف اوست — چون کلید روزیش در بازوست
فرمود رسول رحمت دوست که دوست — دارد پی رزق اغترابش را دوست

اغتراب یعنی بغربت رفتن
بجهة تجارت

با سود تجارتست چندین برکات

بکور یعنی صبح خیز و صبح
از خانه بیرون آمدن

ممدوح بود در طلب رزق بکور — وسعت خواهی ترا بکور است ضرور
فرمود رسول رحمت رب غفور — من کرده ام التماس از رب شکور
تا گشت چنین مبارک شد پر نور — در امت من در طلب رزق بکور

شکور یعنی ثواب شکر دهنده

شاد آنکه بکورش بود از تعقیبات

هر کس ایمان برون همت دارد | فکرش ز غم رزق فراغت دارد
تا جان تو با تن تو الفت دارد | البته زخوان رزق قسمت دارد
نص است که هر بنده معونت دارد | چندانکه تعیّش مؤنت دارد

بیجا شد اتفاق روزی و حیات

خواهی که شکسته سازد رزق جزیل | تعقیب نماز صبح را ده تطویل
فرمود امام ششم رب جلیل | آن مرحمتش بر همه شیعه سبیل
در تعقیب نماز صبح تطویل | بهتر ز همه تجارت و هر تحصیل

این تعقیب جامع نفع تعقیبات

عدلی گوید گفت روان پیغمبر | نگرفت نماز را فقیهی از سر
پرسیدم از آن ز حجت دین جعفر | فرمود که در نماز شک راست صور
در آن صورت که احتیاط است مقر | نگرفت نماز را فقیهی از سر

باید که بحکم شرع باشد طاعات

در چاره طول امل ای صاحب دین | بشنو ز امام هشتم دین مبین
خواهی که نمازت نشود بی تحسین | در اول هر نماز کن ورد خود این

با خویش بگو چه هست مرگم بکمین | شاید که نماز آخرم باشد این

ای خسته طول امل این است دوات

هر روز که رب تو بکند ده در عالم | از عمر بهر بین زیاد شد آن یا کم
هم صبح نگه تا زده چشم هم | نوبت شد از کفت افسانه غم
از اول دنیا بنگر تا این دم | بر باد شد چند جهان از آدم

بنگر که نکو رفته که رفتار بحسرت

خواهی که قناعت بتو یار باشد | تا وسعت روزیت از این در باشد
باید که دلت چو آن اکو زر باشد | راضی بهمان رزق مقدر باشد
کی خاطرت از حرص مکدر باشد | با دخل تو خرج اگر برابر باشد

[illegible]

چون شد توفیق که بنده هدیه انسان | چیزی نکند بجز دعا چاره آن
چون دل ز خدا دور شود از عصیان | استغفارش قرین کند با غفران
چون شاد شوی بنعمتی از منان | شکرش بود از زوال مستحفظ آن

این طریقه بود دوا یا دو الا فخر [illegible]

هرچند رسد بتو ز دوران اکراه / بر صبر کمال دهمت در مرگ مخواه
آن نشأ بجای برود از سر راه / تو بی سر راهی ز خود باش آگاه
غافل مشو از مرگ و مخواه از دل کام / تا جان داری دراز عمر مخواه

[illegible]

مردی نا امید امام هفتم بدعا / میخواست بجهد مرگ خود را ز خدا
مولا گفتا اگر خویشی هست آیا / بابا و برادر یا دگفتا حاشا
مولا گفتا اگر از عبادات بجا / کردی تو دو دانه بیشتر گفتا لا
مولا گفتا نه این تمرّن پس تو چرا / شتاب هلاک خود شدستی بدعا

بر عمر بخواه و ز نشأ توفیقات

فرمود امام هفتم راه رشاد / بکرین ز طاعون نه دیار برت مبلاد
کفتند بنی کمت فراری ز بلاد / از طاعون است چون فرارت ز جهاد
فرمود که با اهل بخود این رو داد / آنجا که رسد شود فرار میخر بشداد

بر اهل بخود شیعه فرض است ثبات

روایت که سلمان ز قضا شد بیمار / آمد بعیادتش نبی با انصار

ما فات بعیر آنچه از وی رفت
عارض خوب فوت شده

رشد و بعیر صواب و مستقیم

اهل ثغور اهل سرحد چون
تبریز و خراسان

فرمود سه چیز هست بود با بیمار / دنیا نکند یاد ز لطف غفار
هم هست دعاش مستجاب از دل راز / البته شود پاک ز عصیان بیمار

چون مبتلا شد شاکر بی بهره فایدهاست

عبدی ز عبید بود هفتم از آک / شد زرد و ضعیف از آزار طحال
فرمود امامش که بسر دو نه سوال / تو آب بجو که ساز دت آن خوشحال
راوی گوید با آن مدد او ز طحال / آن عبد شفا یافت بوقت متعال

[illegible]

از طب اگر گوییمت چیز چند / دریاب بطب دیگر امید مبند
در خلق تصدق و دعا هر که زند / بهتر ز هر طبابت فاید مند
از همین تصدق دعا حاجت تست / با حکم قضا اجل بتاخیر افکند

این هر دو دعاست دافع ز هر قسم بلاست

هر کس بود از رعیت شاه پناه / دارد ز بدیش تصدق صبح نگاه
فرمود امام ششم دین آگاه / آن شیعه خود را همه جانب و پناه
آنکس که تصدق کند صبح بگاه / کی شر همان روز بیاید راه

معقوبت بعیب بخشش و عطا

بی نفع از تصدق است از صدقات

بیمین یعنی دست راست
و آن ضد یسار و شمال است

فرمود امام ششم دین مبین / آن قافله سالار صف اهل یقین
کاری که توان کرد همان با یمین / با دست چپ آن خوب نباشد به یقین
دو وراست ز خیر اگر چه مکروه چنین / در بان اکل و شرب تاکید است این

تا بتوانی حذر کن از مکروهات

روی شده از نبی در آداب طعام / فرموده باصحاب خود آن رحمت عام
در آب طعام صاحب خانه مدام / باید سبقت کند بعضا و تمام
اما در برداشتن ز طعام / باید که باو تمام کردن ز تمام

[illegible]

تا بود ششم گفت یکی ز اهل خبر / چون نیت به یک نفس کشد آب بسر
فرمود اگر بنده بود آب آورد / گر در سه نفس بنوشی آن بهتر
از آنکه بود دهنده آب اگر حر / بهتر که به یک نفس کشی آب بسر

فضل سه نفس و به یک شد از مشهورات

از قول پیمبر است در شرع آگه / با استقبال اختناب مکروه و گناه
یعنی عطف است با همچو کلاه / تا آب بافواه خورند از افواه

استقبال جمع ... باشد
یعنی خیک ها ... اختناب
... ودو تاکردن ... آب
خوردن

معلوم

معلوم شوی از نیکر نام و دنیاه / از خشت شد اشتقاق نامش زچه راه

تا حکمت چیست در چنین مکروهات

مرویست که شد ز جبرئیل این فرمان / کز بعد خورش خلال باید انسان
هم بلع آنچه بر آید ز بن بان / بفکن آن را که چوب شد مخرج آن
از جمله اکرام بود با مهمان / پیش از طلبش خلال آری بمیان

شاد آنکه بضیف از عدد اکرامات

تو که پرسید از فقیهی که حلال / یک بشمار و است از شرع ما
گفت آنچه ز دندان به زبان گشت جدا / در شرع نبی خوردن آن هست روا
چیزی ز غذا خلال اگر کند جدا / باید که نخوردن تش نمایند ابا

[illegible]

فرمود امام هشتم از هشت جهات / آن ملجا شیعیان خود روز شمار
هر کو ز تخم من ندیدم آزاد / زان که بوقت اکل و شرب ناچار
در آغازش به تسمیه ام بود شعار / در آخر آن همیشه حمدم شد کار

بخشد بطعام این دو اوراد خواص

ملجا یعنی پناه و گریزگاه
تخم یعنی امتلا از خوردن
تسمیه بسم الله گفتن

فرمود علی تسمیه در تن طعام — من ضامن الکلم زهر قسم اقسام

گفتا آن زندیق ابن کوا امام — با تسمیه خوردش بخ دیدم ز طعام

مولی گفتا یا لکع از بهر اتمام — یک تسمیه چند ریک را نیست تمام

یک تسمیه بس بود از تو در مختلفات

فرمود نبی که چار خصلت بطعام — چون جمع شود همان طعامات اطعام

اول که حلال است طعامش نه حرام — دوم بود ش کثرت ایدی ز انام

سیم که بود تسمیه مفتاح طعام — چارم ختمش بحمد رزاق انام

اطعام چنین طعام دارد حتمًا

گفتند نبود شتم دین قویم — گر شرب بیک نفس شود کف جحیم

سنی گوید که آن بود شرب الهیم — شرب الهیم است آنکه ماند بهیم

بی آنکه بری نام خداوند کریم — از آب بری بهره نعنعت چو بهیم

هیم آن که ابل تشنه گر باشد بلغ

فرموده امام ششم شرع خدا — در حال اقعا است توکل است روا

دیدند نبی که کرد عنیکه دا ابا — گاهی در اکل از جلوس اقعا

تسمیه بسم الله گفتن
استمام جمیع ستم بشد بعض
علتها و مرضها ۵م
عبدالله بن کوا یکی از خارجیان
بود اتام بعض مردمان
قال امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام تناسموا الایدی
علی الطعام ترکته
بعض وراز شدن انس بسیار
که موجب برکت است
هیم یعنی شتر بسیار تشنه
یا هر حیوان بسیار تشنه
بهیم مفرد ش بهیمه است
یعنی حیوان بی زبان
اقعا نشستن بر پنجه پا
و سکینی را از دوران بر
دو ساق انداختن و دو
زانو را بلند کردن
۵م

ما بوضع دو ران بر دو عقب پا — با دفع دو رکبتان زمین است اقعا

در حالت اکل نیست مکروه اقعا

فرمود نبی مدح اطابت بکلام — هر آنکه همیشه کرد اطعام طعام

هر آنکه کند بعالم افشای سلام — هر آنکه مداومت نماید بصیام

هر آنکه کند نماز والناس نیام — گفتند که میکند بدین جمله قیام

در قطعهٔ آتیه شد تبیینه

فرمود نبی بود اطابت بکلام — تسبیحات عشر بصبح و هم شام

انفاق عیال باشد اطعام طعام — در هر ماهی سه روز دائماً صیام

باشد سر نماز در صبح و شام — در مسجد با جماعت احیای تمام

افشا عدم بخواه تبدیل نجات

فرموده امام هشتم متقیان — آن بر همه شیعیان سراپا احسان

فرموده بمهمان ز اکل و متان — مو برانی کن نخوردن آن دل و جان

هر دانه رطبان که وحید بر خوان — چل روز نشود دور ز مکر شیطان

یعنی که برد بپیچش بدام خطوات

رکبه زانو

اطابت بکلام یعنی خوش
کلام بودن

خطوات شیطان وسوسه اوست

وز نمود امام اول دین تمام | آن دین تمام دایم از وی بنظام

باکلیه نشد میل بنهی کن دام | فی انکه کند خوردن آن بر تو حرام

زانراه که جای کلیه باد در اندام | با مجتمع بول بود در قرآم

شد کلیه بعینم کاف از مکروهات

خواهی نشوی بجان محتاج طبیب | ناهار بخور تو پسته یکدانه موز

وز مود نبی هر که کرد دید نصیب | ناهار باین شمار اش اکل زبیب

در پیکر خود بیابد آن مرد لبیب | در دو الی که جان جویدش طبیب

قوت یابد حفظ هر این نجات

وز نمود امام اول متقیان | وز نمود رسول ذوالجلال منان

انکس که خورد زیت ز اهل ایمان | هر از او دها کند بدهن تن همان

چل روز نگردد او نکرده شیطان | هر فایده‌ها که بدنی هست دران

هر قوت با اهت بود از فایده‌هاست

وز نمود نبی هر که بود آغاز طعام | اول قدری ملح رساند بر کام

هفتاد مرض دور کند از اندام | کاسانتر آن هر جنونست و جذام

هر انکه نماید بنمک ختم طعام | محفوظ بود کالبدش زان الآم

با این دو ما امن نشین از عاهات

وز مود امام هشتم راه صواب | تقلیل بود همیشه تر ترک از هر باب

زین راه امام نهم راه صواب | وز مود که زهد خوب بر اجر و ثواب

شد ترک حلال افضل از بیم حساب | هم ترک همه حرام از خوف عقاب

کی ترک حلال باشد از ممدوحات

شد از سنن دین نبی در حمام | سودن نپی نورة حنا بر اندام

وز مود امام اول دین تمام | آن شیعه که بر سنت اهل اسلام

مالد نپی نوره حنا بر اندام | او داست امان از برص و هم ز جذام

بیابد بنماید عشق و راحت

نص است که از سنت پیغمبر ما | اخفای شوارب است اعفای لحا

پیراستن شارب آن شد که بجا | از پشت لبش کمی بمقراض جدا

اعفا آن شد که کما اصلاح لحا | یک قبضه زیادتر نمانند بر جا

از قبضه فزون باشد نصیب لحیات

یک دو نشد از امام رضا من احسان   از غالیه آنچه ارزد آن شش تومان
چون یافت امام دین که یعنی زنخسان   کفتند نها بهم که اسراف است آن
فرمود وکیل خرج را چل تومان   تا غالیه سازد و کند باز احسان

شد غالیه از عنبر و دیکر طیبات

فرمود امام هشتم از هشت و چهار   سرکش نشد از کراهت الاکرام
کفتند بما کن از کرامت اخبار   فرمود که آن توسعه و طیب شماد
یعنی مکن از توسعه در مجلس عاد   بر طیب مکلف چه شوی شرم مدار

این هر دو بود ز افضل اکرامات

فرمود امام هشتم دین جمیل   آن دو ستیش عطای بی مثل و بدیل
ده عضو ز شاه نیست در شرع چهل   حلیت را بود آن نیست سبیل
اوداج و حیا و رحم و خایه و میل   فرث و غدد و دم نخاعست طحال

باشد اکل همین ده از ممنوعات

فرمود امام هشتم دین تمام   ده چیز ز میته پاک دان بهر انام
قرن و حافر و انفحه و سن و عظام   صوف و لبن و شعر و بر و بیض مدام

غالیه عطریست مرکب
از چند چیز خوشبو

قال الرضا علیه السلم
لا یابی الکرامة الا الحمار

اوداج یعنی رکهای کردن
فرث سرکین حیا فرج و عورت
غدد جمع غده و دست یعنی کره
میان کوشت نخاع یعنی مغز
حلو طحال الماله طحالست یعنی سپرز

قرن شاخ حافر سم سن دندان
عظام استخوان انفحه با جان
پنیر مایه

از بان آن جای ملاقات تمام   باید که با آبش بکشی در اسلام

زان سان که بود قاعده تطهیرات

شد بیت مسوخ کو بیت واکن کوش   فیل و خرس و کلب و فیل و خر کوش
ضب و غنب نعامه و ثعلب موش   دب و عموص جری و کاسه بدوش
وطواط و طاغ ابلغ و دشتی وحوش   خرچنک و کر طاوس و آن خار بدوش

اکل هر یک نبود باشد از محظورات

فرموده امام هشتم خیر ملل   آن دو ستیش افضل هر خیر عمل
فرمود نبی هادی دین اکمل   آن خاتم انبیا و از کل افضل
در چیزی اگر هست شفا هر علل   در وقت حاجت فنجان عسل

این هر دو فکر همی و سردی است دوات

فرموده امام هشتم اهل جنان   آن دو ستیش نور شوی بد اجنان
حمیت بود ز چیزها ترک همان   پرهیز ز چیز باشد اقلال در آن
یعنی بیمار آنچه را شد خواهان   از اندک شی البته باو نیست زیان

تا دیگر چیست معنی این کلمات

قرد میمون ضب سوسمار
دب کرک نعامه شترمرغ
دعموص زلوی و سبابه
جری یعنی ماهی بی پوست
وطواط رعیت کوچک چون
شپره

فرمود امام هشتم اهل جنان — آن ضامن شیعیان خود در دو جهان
فرمود نبی که نیست چیزی بجهان — ابغض بجناب رب ز بطن ملآن
یعنی ز شکمی که گاه خوردن انسان — لبریز کند ز خوردنیهای جهان

حد وسط است راحت هر دو سرا

پرسید ز ابلیس براهی یحیی — باشد بچه حالت نفسی پر کرا
گفتا چو شکم شود لبالب ز غذا — یحیی گفتا اگر شرط کردم بخدا
تا هست حیاتم نخورم سیر غذا — گفتا من نیز شرط کردم بخدا

ملیم دانست نکویم بگوی این کلمات

فرمود امام اول متقیان — دان حافظ را سه چیز مستحفظ آن
اول باشد قرائتی از قرآن — دوم عسل و شفاست در خوردن آن
سیم باشد لبان مکیدن ز لبان — یعنی کندر که نفع پر دارد آن

با حافظه قوی بود فایده هات

فرمود امام اول آن شیر خدا — از آنست که بقاست مطلب ز بقا
باید که سرخصلتش بود در دنیا — اول باشد مباکرت هر غذا

مباکرت یعنی صبح خیزی تا اول صبح کاری کند و مباکرت غذا یعنی ناهار کردن ۵

ملآن یعنی پر

دوم باشد همیشه تجوید حنا — شد سیم آن سه چیز تخفیف ردا

این هر سه مدد کند در طول بقات

فرمود امام اول این ملت — در دین باشد چهار چیز از نشرت
اول طیب است طیب آرد بهجت — دوم عسل است و شد شفا از علت
سیم باشد رکوب دارد بهجت — شد چارم آن نظر بر خضرت

نشرت بضم نون یعنی تعویذ
بهجت و شگفتگی و خوشحالی
خضرت یعنی سبز و سبزه

تجوید چیزی را خوب کردن
خدا بکشد حاء مهمله یعنی کفش

نشره بخور و هر کل تا نه امثالت

فرمود امام هشتم راه سدید — آن دو سیم بهشت تا هشت کلید
ناخن روز سه شنبه میاید چید — استحمامت در اربعا هست سعید
در پنجشنبه حجامت هست مفید — با اطیب طیب جمعه را ساز نوید

استحمام یعنی بحمام رفتن
سه دیگر زاد محکم

شاد آنکه بریست از نصلو الثر جمعات

ای طالب ابتهاج در راه معاش — نص آنست که هیچ روز بی طیب مباش
هر روز اگر میسر بود سعی تراش — باری یکروز در میان آن بخراش
آن هم اگرت نیست میسر بتلاش — البته بروز جمعه بی طیب مباش

ابتهاج یعنی شگفته بودن

مروی ز امام ضامن است این کلمات

مضرات که در سه چیز شد از دهان	اسراف حلال و خوش برغم شیطان
اول در بوی خوش کر ستشدن	دوم در دراج کر جهت همان
سیم بود آن طعام کن کوشت آن	یک شیعه خورد شکنند یک لقمه از آن

اسراف دیدن سه شد از دهن

کفتا بمناجات کلیم ذو المنن	در خلق مرض زکیست فرمود از من
کفتا که شفا زکیست از رنج و محن	فرمود شفا هم بود از جانب من
کفتا چه کند طبیب دیگر تن	فرمود که دل خوش کن خلقت آن فن

خوشحال کند طبیب حاذق بدوات

فرمود نبی عطسه بود یار اسباب	سه روز پیشتر شد دلیل سقم و آن آب
تشمیت بکن چه عطسه آرد بیمار	چون بکذرد از سه کن ز تشمیت کنار
فرمود نبی چه عطسه آرد بیمار	بیمی تا هفت روز از موت مدار

یعنی اکوان سه نکترانند عطسات

فرمود رسول کرم کار منان	مسلم چون دید عطسه را از اخوان
حق است بروادای تشمیت زبان	یعنی که گوید یرحمک الله روان

هرچند کر شط فاصله باشد عیان	شد هدیه یک الله جواب اخوان

[illegible] یکبار شد [illegible]

فرمود امام ششم از هشت و چهار	نابشد ز حقوق اهل دین بر هم کار
بوبی بعیادتش چو کردد بیمار	دعوت چه کند عیادتش ساز شعار
تشییع جنازه کن چو رفت از این دار	تشمیت بکن چو عطسه سازند اظهار

بشناس حقوق باش از اهل نجات

فرمود امام هشتم آن شاه رضا	آن دوستیش حیات دل در دو سرا
چون عطسه کنی شکر خدا آر بجا	در وقت ثباب تعوذ بنما
البته بود عطسه از نزد خدا	خمیازه بود جرم ز شیطان دغا

اینست که عطسه شکر دارد زجهات

دایم سپرت ز بهر آفات دعاست	پوشش حصار از بلیات دعاست
سد ره سیلاب خطرها دعاست	آن ترکش پر تیر ظفرهای دعاست
شایسته درکاه سموات دعاست	مقبول بر آرنده حاجات دعاست

کی به بد عابت سمیع الدعوات

تعوذ یعنی پناه بردن
اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم ثبا به یعنی خمیازه
چون عطسه آید بهن باتاقش

فرمود امام چارم شرع خدا — باید که رکند شیعه تقدیم بدعا
زان پیش که نازل شود از فوق بلا — باید بر دعا کنی نخورد رد قضا
وقتی که بلا بار بزمین آید ز سما — انگاه دگر چه کار آید ز دعا

تقدیم دعا کن که رد عاید بلا

دانی ز چه بهر دوستان از تو دعا — البته قبولست بدرگاه خدا
چون هست دعای دیگران از تو نهان — بپسند چو سخا زبنده آن بی همتا
سازد فی الحال حاجت هر دو روا — پر خوش دارد کریمی او ز عطا

ایجاد و نشان زند بیات تیر دعا

فرمود امام ششم شرع آله — آن شیعه که شرع راه همین داند
خواهد بدعا چه حاجتی از درگاه — گوید ز پیش ما شاء الله
لا حول و لا قوة الا بالله — البته شود قبول در گاه آله

بسیار بود خواص با این کلمات

فرمود امام ششم دین خدا — باید بیقین شیعه کند عرض دعا
کردی چه دعا قبول از اشک نما — کن جزم که حاجت بر تست افتاده

یعنی هر چند دور دانی خود را — نزدیک بدان از ان کرم لطف عطا

ما هیچ ... کرم ... ...

فرمود امام ششم دین تمام — با انکه خداست بر حوایج علام
باید بدعا بری حوایج را تمام — چون خوش دارد بشنید حوایج را تمام
یعنی بزبان چون بکنی عجز تمام — زان به که بدل بری حوایج را نام

هر چند علیمست خدا بر حاجات

فرمود امام هشتم آن شاه رضا — آن دوستیش هر زند لو جا جود اعطا
هر گاه دعا هفتاد از آن تو بجا — با انکه کنی علانیه عرض دعا
آن عرض دعا در آشکارا یکجا — هفتاد درجه افضل است از عرض خفا

با دعوة واحد مثوا از دعوات

نص است که جزم مستجابست دعا — چل کس چو کنند یک دعا در یکجا
گر چل نبود چهار از کس از شیعه ما — باید هر یک کنند ده بار دعا
گر چار نباشند یکی از شیعه ما — باید تنها کند چهل بار دعا

فرمود امام ششم السابق فیه ...

از بعد دعا وحی نخواند زنهار ... مشمار دمیدن نفس را تو حصار

از کفته ها دیان دین در اخبار ... منع است سر جا نفس دمیدن بکنار

از بهر سجود تفخ مسجد ز غبار ... از بعد دعا وحی ز تو بر طعم جار

برخی ز دمدم چو بر عقد نفاثات

نفخ دمیدن و پف کردن عقد
یعنی گرهها نفاثات زنان
جادو گر که گره بدان میکنند

کنند دهقان دین نمازد پچون ... هر کز سه دعا را باجابت مقرون

اول مسرف کر کرد دارد فقر زبون ... دوم بیکار دد رزق جوان بیچون

سیم بر دی کر باشدش جفت زبون ... گوید یا رب ز من بکیر این زن دون

گویند بنیت تو بود تطلیقات

تطلیق طلاق دادن

مقبول بود دعا درین پنج زمان ... اول وقت تلاوت از قرآن

دوم وقت شنیدن کوش اذان ... سیم وقتی کرد رحمت آرد باران

چارم چو تلاقی نکوی از صفان ... پنجم وقت دعا مظلوم نوان

این پنج [illegible]

نص است هر آنکه خواسته دوست دعا ... کو وقت دعا مطلب او نبود روا

باید بود ش همین بمعبود رجا ... با یاس تمام از همه خلق خدا

چون این نیت خدا از و دید بجا ... البته کند مطلب و نبود روا

این نیت را بدست آر از نیات

فرمود امام چارم مشتاقان ... زین العباد کرد کار دو جهان

دیدم همه خیر فراهم شده آن ... در قطع طمع ز مال ابنای زمان

با یاس ز مردم و رجا از منان ... جزم است دعا قبول و شک نیست دران

در بند همین رجا و یاس است دعات

گفتند دهقان دین مکو امر قضا ... چون جمله مقدرات دیگر چه دعا

بسیار ز کار مردمان در دنیا ... هم حکم قضاش کرده موقوف دعا

کی دست دهد بجد و جهد بیجا ... کاری که کلید اوست در دست دعا

شاد آنکه [illegible]

فرمود امام ششم دین خدا ... آن دوستیش خلعت جاوید بقا

در کار فنا که گر از شیعه ما ... از فضل خدا نخواست چیزی بگدا

باید که رفیقی کرده او در دنیا ... تا یابد از آن بلا خلاصی بدعا

یعنی بدعای خلق کن حفظ غنات

چون

گفتند هداة دین که تقدیم دعا | تا از چه شود بلا کند دفع ها
آید چو بلا یک آشنا چون کرد صدا | رد زود شود بلای نازل ز قضا
گر قبل بلا نکرده تقدیم دعا | ناید چو بلا یک آشنا چون کرد صدا

گویند اینت پیش کجا بود دعات

فرمود امام ششم دین خدا | البته ز شیعه مستجابست دعا
امروز اثرش اگر نیاید اینجا | البته ثواب میدهندش فردا
یعنی آنکه دعا کند در شرع بجا | البته قبولست بدرگاه خدا

این سه هرگز نگشت محروم دعا

نقد است که بر هر که خصلت بخشند | از عین حصولش سه نعمت بخشند
با توفیق دعا اجابت بخشند | با موهبت شکر زیادت بخشند
با صدق توکلت کفایت بخشند | این شش باهم ز روی نعمت بخشند

در تفسیر سه آیه هست این فقرات

در دین باشد دعای سلطان زمان | واجب حیثش بهر حالت شان
گر عادل شد دعا کنم از دل و جان | کز عمر دراز برخورد شاد و نوان

قال الله تبارک و تعالی
ادعونی استجب لکم
لئن شکرتم لازیدنکم
ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه
نوان از لغات الاضداد است
بمعنی شاد و دردمند و غمگین

وزین بدعا طلب کنیم از یزدان | توفیق عدالتش پی امن و امان

فرض است دعای شاه بر ما ز جهات

شاهی که به شغل عدل شد تشمیرش | گردد دو جهان مسخر تسخیرش
شاهی که به ظلم خو کند تدبیرش | فرض است بعدل کبریا تدمیرش
هر گاه شبان عیان شود تقصیرش | صاحب رمه جزم میدهد تغییرش

در ما شیر کو کرا شبانی هیهات

فرمود نبی سه شخص داخل نشود | پیش از همه ظالمان بنار آت عبود
اول بود آن امیر از عدل بعید | دوم بود آن غنی که بخلش تاکید
آن و زنکند حقوق واجب ادا | سیم بود آن فقیر با فقر فخور

[illegible]

شاهان باید که با ترحم باشند | فریادرس داد و تظلم باشند
شاهان باید غبار مردم باشند | تا گرگ خصال از میان کم باشند
شاهان خود اگر بلای مردم باشند | ملعون فرشتگان و انجم باشند

شاهان فرد بعدل یابند نجات

تشمیر دامن بر کمر زدن از برای
کار خیر و جد و جهد کردن
تدمیر هلاک کردن و ناچیز
ساختن ماشیه
رمه گوسفند و مانند آن

عبود در اینجا بمعنی داخل شدن است

فخور یعنی متکبر

هر کس بود اندر رعیت شاه پا — دارد در سر بلای اندازه جاه
دارد هر جاه چاه بسیار بر راه — تا بتوانی حذر کن از خواهش جاه
فرموده نبی محبت حشمت و جاه — باشد سر هر خطیئه جرم و گناه

جاه اندازد بچاه بسیار بلا است

هر آنکه شدش ز ترک ایمان یاد — البته ز دین آن خلاصت انداد
فرموده نبی که روز ترک بی شعار — هر کس بکند بحیلتش نیست گذار
گفتند زمانیست بر کبر و حیا — پوشید لباس تا زمی پاک شود

[illegible]

مرویست ز نقوه ششم دین بند — فرموده که ابلیس لعین آن مرتد
از لشکر حق بهر کبر در راه رسد — پوستر کند سفارش بغی و حسد
بد ذاتیش این دو کار تعلیم دهد — تا خیره از این دو کار بی خصلت

باغی ظالم بغی فتنش جمع بغات

فرموده امام ششم شیعه اکـ — آن لطف نمایان خدای متعال
بر باغی عادی نشود میسر حلال — هر چند ز اضطراب موقتته آل

قال النبی صلی الله علیه و آله
حب الرياسة رأس كل خطيئة يعني
گناه

باغی یعنی خارجی زشت فعال — طاغی یعنی رهزن مردم بجدال

هر گز نشود این دو حلال از آفات

فرموده امام ششم دین قویم — چاهیست فلق عظیم در قعر جحیم
دو نفخ بر دارد تا آن چاه عظیم — هر روز سر رو پناه بر در جحیم
باشند طواغیت در آن چاه مقیم — سر در قعر ظالمان و آن سر و تیم

[illegible]

آن فاضل که راه بود چون خیام — آن شیخ پر از لاف بود در بسطام
ز آن آشنا در جا مکن و مدام — تر طفره زنجیر بر آید ش نظام
از آنکه دو زاننده امام است امام — پوید بسلامت بره دار سلام

فاضل آن شد که باشدش راه نجات

از تجربه شد بظالمان هم معلوم — البته بود عاقبت ظالم شوم
فرموده امام پنجم آن بحر علوم — آن قیم قرآن کریم قیوم
قدری که برد ز مال مظلوم ظلوم — زان بیش برد ز دین ظالم مظلوم

از ظلم بظالم چه رسد جز آفات

اصل عادی

فلق یعنی شکافتن و شکافتن فلق صبح و اسم چاهیست عظیم در جهنم

طواغیت یعنی ظالمان و سرکرده ها شی طاغی

حبل و دلو

طفره یعنی جستن و شبه چاه و دلو و ریسمان در اثبات طفره از نظام مشهور است

ظلوم یعنی بغایت ظالم

ای صاحب بنده خویش نباید بجفا		مملوک تو چنان نمی باشد بجفا
فرمود امام پنجم دین کرما		اینست وصیت پدر از آبا
زنهار از آن ظلم که مظلوم ترا		نبود یار و معاون غیر خدا

در باب ممالیک بود تاکیدات

فرمود امام ششم راه رشاد		عبدی که بر او مظلمه باشد ز عباد
البته رسد مضرت آن بیداد		یا بر مالش یا بخودش یا اولاد
اینست که از عدالت رب عباد		ظالم کم عمر باشد و کم اولاد

[illegible]

فرمود امام ششم از هشت چهار		باشند سه کس شریک هم در یک کار
اول ظالم دوم معین در آن کار		سیم راضی بکار آن بی انکار
یعنی نکند آن سه اگر توبه شعار		با هم باشند هر سه مستوجب نار

اما بتفاوت عذاب درکات

مرویست که شد در صحف ابراهیم		بر پادشهان خطاب از عدل حکیم
شاهت ننمودیم که ز اخذ زر و سیم		بر عرش رسد از تو شکایات عظیم

مظلوم حق که بظلم خود دمند آدمی باشد

شاهت کردم که داد مظلوم یتیم		بستانی و ظالم ز تو باشد پر بیم

بر کافر اگر ظلم کنی وای برات

از قول نبی ابوذر دین مبین		میگفت که در صحف نوشته است چنین
مظلوم اگرچه باشد او کافر دین		هر گاه کند بظالم خود نفرین
نفرینش را رد نکنم من بیقین		من حاکم و حامی مظلوم معین

[illegible]

ظلمی که بود میان معبود و عباد		شرک است ز رحمت نشود مشرک شاد
ظلمی که بمظلوم رسد از بیداد		عادل البته داد او خواهد داد
ظلمی که بنفس خود کند اهل فساد		نادم شده میدهد تو به بباد

مروی ز امام پنجم است این کلمات

از نور ششم زنده دلی کرد سؤال		پرسید ز کیفیت حال عمال
فرمود امام دین که ای نیکو حال		از شیعه ما آنکه بود از عمال
کفارت عمال و سلاطین مدام		شد نفع بر آوردن حاجات رجال

نیک و بد اعمال بود با نیات

لات حکم بقیت و شتابهم الحکم بیت دیگر

راوی گوید بس بتقریب سؤال   گفتم با امام ششم شیعه آل
آن مرد که سلطان کندش از اعمال   گاهی کرد مضیفم از کسوه مال
فرمود سوئش بجو بعد شو خوشحال   برفتم تا او با و وزند و بال

یعنی عیش اگر شد از مجهولات

فرمود امام ششم شمع خدا   آن حجت کردگار در دین هدی
سلطانی هست هر کجا در دنیا   با او هستند دوستان را خدا
تا دفع کنند از ره حکمتها   شر اعدا از اولیا در همه جا

این حکمت لطف او [illegible]

عقباست بر نزد عقلا دار قرار   دنیاست برای همه کس دار فرار
اینست که عاقل نگرد آخر کار   تا عیش دو روزش نکند آخر زار
زان عیش چه حظ که آخرش باشد نار   زان فخر چه شد که از پیش باشد عار

شهد است پر از زهر حرام لذات

آن کن که نیاورد پشیمانی بار   عاقل آن شد که باشدش حزم شعار
فرمود امام هفتم هشت و چهار   آن جایزه بخش شیعیان دو شمار

مضیف یعنی ضیافت کننده
مهنا یعنی گوارا
ولاة جمع والیست یعنی حاکمان

بدیه

تدبیر و تأمل تو پیش از هر کار   امنت کند از ندامت و خجلت و عار

حزم است که آخرش ندارد ندمات

چون بنیاد قصر امل پر خلل است   بایت خصلت خوب زهد قطع آمال
پرسید کسی زهد کدامین عمل است   فرمود علی بخت قصر امل است
با شکر نعم نعمت نعم البدل است   با ترک حرام زهد کن بی خلل است

[illegible] زهد تمام است

فرمود امام ششم شیعه آل   آن هادی جن و انس بر خیر مآل
زهد دنیا نیست تلف کردن مال   یا آنکه بجوی حرام سازی تو حلال
زهد آن باشد که بر خدا متعال   باشی اوثق از آنچه داری تو بمال

یعنی عکس است او سوء محظورات

فرمود امام ششم آن رهنما   کاریست که خیر دادت کش منما
گفتند بر تقی علی یا مولا   بهتر چه صنیعت این صنعتها
فرمود هر آنچه هست در شرع روا   آن بهتر کارهاست از بهر شما

کاری که کنی بحزم داده برکات

حزم دور اندیشی و عاقبت بینی
قصر امل یعنی [illegible] اندیشه
دور و دراز
اوثق یعنی امیدوارتر
اسوء یعنی اقبح
صنیع یعنی صنعت

این لطف خدا نکو کر میدار ددوست … تعجیل کنی بهر چه خیر تو دروست
فرمود امام پنجم شیعه دوست … کاری که معجلست از خیر نکوست
هم گفت نبی که خدا دارد دوست … تعجیل ترا در آنچه خیر تو درست

تا بتوانی شتاب کن در خیرات

فرمود امام ششم مسلک راست … آن کز طاعتش دوای همه هاست
عزمت چه بخیر وصله کردد راست … بشتاب که هر که عزم خیری آراست
خیز نه دو شیطان زکین از چپ و راست … تا منع کندش نهان خیر که خواست

بشتاب بخیرات مکن تا خیرات

پرسید یکی نیست دهر دو جهان … ان شر بقاع ارض از خیر همان
کفت اسواقست شر هر جا و مکان … میدان شیاطین بود اسواق جهان
اما باشد بهتر هر جا و مکان … در روی زمین مساجد اهل زمان

آن به که عبادت باشد این هر دعات

ماهت چه ببازار فتد از پی کار … غافل مشو از ذکر دعا در بازار
مرویست ز نهاد بن در خبار … آن کو ببازار بود ذکرش کار

واد یعنی مرض

بقاع جمع بقعه است یعنی مکان آبادات

مروی تا نشود ز لطف غفار … رحمت بشمار مردم آن بازار

تا طالب شعیره روشوی آنچه معلوم

مرویست ز خازنان علم بیچون … دو باب احتکار آن کار زبون
کر قحط از سر رونباشد افزون … آن صاحب احتکار باشد ملعون
در خصب اگر شد زچهل روز فزون … باشد ملعون صاحب آن هم مغبون

باشد حکرة از اقبح محظورات

مرویست ز حجت ششم در اخبار … فرمود که در موضع بنی تا انصار
ذلت خریدن دقیق از بازار … عزت است شرای حنطه از بهر مدار
در دهر شرای خبز فقر آرد بار … از فقر بعوذ بخدا سازن شعار

فقرست سواد وجه در هر دو سرات

کفتند بخدمت نبی در بازار … خواهیت که نرخ مختلف نباشد اسعار
باید که دهد حکم نبی سعر قرار … تا مردم را بود مآب سعر مدار
فرمود بدست کردکار است این کار … این کار بغیر حکم نشد از جبار

بد است ... باشد آن مشتاق

احتکار و حکرة یعنی جنس خوراک را ارزانی تا در کرانی بفروشد

خصب یعنی فراخ نعمت یعنی ارزانی

دار یعنی خوار ارکنند دقیق یعنی آرد حنطه کندم خبز نان

تعوذ پناه بخدا بردن

قال النبی صلی الله علیه و آله الفقر سواد الوجه فی الدارین

اسعار جمع سعر یعنی نرخ

ایجاز بعیز اختصار

همچون امام هفتم متقیان
بنوشت عریضه باین شرح و بیان

پندی کرم اشود دهد دو جهان
بنویس برای من با بیجان بیان

در حاشیه‌اش امام بنوشته عیان
بهر چه نظر کند دهد پند آن

اینت خلاصه همه موعظهات

غیبت نکنی که بدتر است از هر بد
از صاحب این غیبت همه دین دزد

آنهم که شنید از تو شریک تو بود
این هم بود از شاه ولایت دربند

آنکس که تو غیبت کنی وا و شنود
او با تو شریکست درین خصلت بد

[illegible]

شخصی کفتا بحضرت سلمان همین
خشتو بی کرد همان مرد لعین

سلمان کفتا از این چه شد سهل است این
مشکل عقبات است پیشم در دین

کو طی کردم برای خود کفته لعین
ور نه باشم در خور بس خشت چنین

خشت پنجاه آورد از خباثت

کفتند نبو هشتم ملت و دین
فرمود امام ششم دین مبین

با این دو واحد نبوت باشد بیقین
بیت محکم است آن دگر بیت همین

بیشتر لحم خانه که در آن گوشت
بسیار خورده شود ...

در حدیث است که هر که چهل روز
دانسته گوشت نخورد اخلاقش
ضعیف شود و اگر چهل روز
بخورد باید بگوش او اذان
بخوانند تا شیطان نفوذ
کرده باشد از او آن را از
بدنش بگریزد ۱۵م

خشت بعیز آزار

کفتا نخست از خواستان لحم سمین
از بهیت لحم مجمع غیبت آمین

[illegible]

فرمود امام ششم متقیان
آن بر همه شیعیان سراپا احسان

دانسته اگر سر زونان لحم انسان
پرهیز کند بود ضعیف الایمان

چل روز نا گر بکند رو شو حال چنان
البته بگوش او بخوانید اذان

تا از جسدش دیو کریزد بجهات

آنکس که زبان زغیبت خلق ببست
مرهم زنی با یک کو او از همه رست

یک دست اگر تو داشتی با زدن خشت
از خشت تو دو دست شد بر بین چندین

لله ز خشت هر که را بستر نشست
او کردن صد هزار ابلیس شکست

خشت است زبدترین ارذال الصفات

فرمود امام ششم دین خدا
آن دوستیش کلید هر مشکل ما

آنست احب دوستانت بخدا
کو عیبت با تو بکوید تنها

یعنی همه دین خویش را در دنیا
از عیب خبر داده بکن نه رسوا

خویش ذات باین جدا شود از بدذات

گفت دیو رشتم اهل جنان | از چه است که نیست بی حسد هیچ انسان
فرمود حسد نیست مگر از شیطان | اما بتفاوت است در اهل زمان
جاری است حسد بسان دم در انسان | بر ما چه رسد خشک شود در دم آن

اعلا ز حسد نیست کسی در د و جهان

فرقت میان حسد و غبطه بدان | ممدوح بود غبطه حسد مکروه آن
آنست حسد که نعمتی از دگران | برهم که رعطا شود بدست آید ازان
آن غبطه بود که شود آن بر تو گران | خواهی ز خدا مثل همانها با بر ازان

[گفتم ز غیبت صفتی بر ایشان]

فرمود امام ششم متقیان | بر تست حذر ز غیبت و از بهتان
غیبت آنست که سر کنی از اخوان | عیبی که کریم پرده پوشید بر آن
گر عیب نبوده سر کنی شد بهتان | هفتاد زنا گناه هر غیبت دان

بهتان از غیبت باشد اخبث ز جهان

فرمود امام ششم اهل جنان | بد حال کسی کشد دو رو دو زبان
یعنی آنکس که در حضور اخوان | گوید مدیح و در عقب عکس همان

در شادی شاحسد برد بر ایشان | گر دو وی دهد غنی شود شاد ازان

جاهل نفاق است تعرّد کات

فرمود امام ششم از هشت چهار | آن حامی شیعیان در روز شمار
آن که مدیح در حضور اشعار | در غیبت همنشین بعکس است مدار
چو خواهند بش بعرصه روز شمار | تا باشد دو زبان دو نمایان از نار

[گفتم ز غیبت همین چنانش تو مراد]

جمعی پی آزمایش دو روی عجب | بودند بد و بحجری نام طلب
فرمود نبی آن بود اقوی که غضب | او را نبرد از سخن راست بجب
هم حال رضایش نکند عاصی رب | تا بست بحق غیر سند بد و لب

فایق کند این سر حکمت بر اعنات

از جمله اشارهای خوش پر سعید | آنست که در مجالس گفت و شنید
گر حرف خوشی ز ابلهی گشت پدید | بپذیرفت بگوش هوش چون حلقه کشید
لغوی اگر از لبیبی شنید | در دم بخطایش قلم عفو کشید

قایل منگر که گیست بنگر کلمات

غبطه صفت پسندیده است

اخبث بغیر بدتر

قال الکتبیار رکت وتعا
ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار

حال رضا یعنی حال خوشحالی

بسبب عاقل

قال النبی صلی الله علیه و آله
لا تنظروا الی من قال
ولا تنظروا الی ما قال

فرمود امام ششم دین تمام	آن دوستیش بنای دین اسلام
در خواب بود راحت اجساد انام	شد راحت روح در تکلم بکلام
هم در همه جا راحت عقل تمام	در خاموشی ز گفتن هرزه و خام

ز هرزه بگو نباش چون حیوانات

فرمود علی ابن ابی طالب همان	خیر دیت سخن اسیر در بند زبان
تا لب نگشوده بود صدیق آن	چون حرف زدی توی مقید بهمان
بنگر سخن و جهانش ار سود و زیان	اکثر باشد بلای انسان ز زبان

[illegible]

میگفت نبی آن سرا با ایمان	مفتاح بود خیر و شر است لسان
زان است اگر تو هی میکنی برهان	باید باشد بمهر قفل بند زبان
ان اکثر بلایش بود در فرمان	که امن نشیند ز زبان دگران

اکثر باشد بلا بلای کلمات

آنکس که بود بهرزه بنیاد کلام	بنیاد دلش قسی است از زیادت کلام
فرمود امام ششم دین تمام	با امت خود مسیح میگفت مدام

از عبد بغیر ذکر اکثار کلام	از بهر قساوت نشانیست تمام

بر گفتن هرزه کی بود بی قسوات

فرمود امام چارم جن و بشر	آن آدم آل حیدر و پیغمبر
هر صبح لسان هر یک از صنف بشر	مشرف شد بر جمیع اعضا چون مکر
گوید چون کردید شما صبح کنند	گویند بخیر اگر تو باشی بحذر

از کم سخنی شوی بسی خاید

فرمود امام ششم دین تمام	آن دوستیش بنای دین اسلام
مادام که شیعه بسته لب از کلام	در طی صحیفه محسنش باشد نام
آنگاه که کرد متکلم بکلام	تا محسن یا که مذنبش باشد نام

هان صمت و صلال هم شد از منهیات

اکثار کلام هرزه کو نیست حلال	هم هست حرام بر همه صمت و صلال
آن صمت و صلال کر ابی ز مقال	بی عذر و صحیح تا بتب داری کلال
زلال نشین بهرزه پیچان نه خیال	تران سخن هرزه فرو دیر و بال

بر خیر و شر سخن نظر کن ز جهات

مرویست که دید امام هفتم یکذات — دشنام دهند دو کس بیکدیگر بسیار
فرمود که اظلم است بادی بشمار — هم وزر دو را خیزد و زو او راست بار
مظلوم اگر کند تعدی بسیار — برگردن اوست از دو جانب اوزار

والظلم کشت و ظالمش یافت نجات

مرویست که نور ششم دین فرمود — البته بیا تو شرک شیطان عنود
فحاشی اگر هر کرش باک نبود — از آنچه بخلق گفت از آنچه شنود
یعنی جزم است شرکت شیطان عنود — تحقیق اگر بتو بباشد نه نمود

شاد آنکه بتو بر زبان صفت یافت نجات

فرمود نبی که کرد کاید دو جهان — دشمن باشد با او نفرد در ادنیان
اول آنکه که هست فاحش باللسان — دوم سایل که مخلفت از پی آن
اینست که با علم کند پیش کسان — از هر مکر هست بر طبع کران

الحاف بالحاح بباشد بلغات

فرمود امام ششم تبع خدا — میخواست پسر سالم دی و غذا
با خود گفتا اگر این دعا را چه بلا — کز وی نبرد استجابت افتاده جدا

بادی ابتدا کننده

گفتند بجوابش که زبان تو بنا — کو ترک کند دکر ننالی ز دعا

الحاف بالحاح بباشد بلغات

فرمود نبی مشو در دکار جهان — هم راسر کس بکس رسانند نقصان
اول مردی که بحق زبانست جبان — دوم مرد بخیل دور از احسان
سیم مردی حریص در مال جهان — وجبر همه فاش است چه حاجت بیان

ها فحش زبان تست مانع ز دعات

در شرع تفأل زصفای ایمانست — ضدش که تطیر است از شیطانست
امرست بتفأل ز شه مردانست — از فال نکو همیشه دل شادانست
بطاش که منکر که در قرآنست — برگشتن فال بد بید خواهانست

بی خیر بود صاحب رذال الصفات

خوش کن همه جا بفال خوش حالت را — دلگیر مکن رفیق خوش حالت را
غمگین مکن از حال بد افتادت را — خوشنود مکن دشمن بدحالت را
در هر کاری نکو بکن فالت را — با فال نکو نکو بکن حالت را

با فال نکو نکو نماید حالات

ناز یعنی بخشش

جبان یعنی بجکر
ارذال یعنی صفتها بدها

تفأل فال خوب زدن
تطیر فال بد زدن

قولوا لله حسنا از قرآن خوان | تفسیر امام بشنو از لطف بیان
حسن فی کر همیشه خاطرت شد خواهان | در حق تو گویند هر جا و مکان
باید ز تو هم سر زند آن حرف چنان | در حق کسی کر باشد از همه بیان

تفسیر امام پنجم است این کلمات

در زمره همدیان تو هر شخص کرمست | بخشی دارد ز غرة الله بدست
آن خلعت این دین تا لز بعد الست | در خلق بقدر خلقش قدری هست
آن مرتبه را اگر کسی خواهد بست | از جهل آرد بعزت خویش شکست

هان مرتبه خود [illegible]

میرفت نبی سوی غزایی بشتاب | آمد عربی شد متمسک برکاب
گفتا تعلیم کن مرا در هر باب | کاری که بآن کار شوم جنت یاب
فرمود که مکروه تر اد ره ناب | مپسند بهیچ کس رها اندکتاب

هان لطف کلام را نظر کن ز جهات

فرمود امام ششم متقیان | آن دوستیش بشارت اهل جنان
از آنکه بود ز وصف انصاف نشان | یعنی نپسندد بد خود بر دگران

گر بر دگری حکم شود می نر دان | انصاف بود کلید ابواب جنان

انصاف منصف بود دور نجات

فرمود امام ششم دین خدا | کی دوست شود دو خصلت از شیعه ما
با مال مواساة کند با فقرا | انصاف خود دهد بمردم همه جا
آن شیعه گر زین دو مکر بنشسته جدا | حقا که با خلاص بود شیعه ما

هان قدر عبید شد بقدر خدمات

در عیب خود بچشم نامردم بین | ستاری کردگار مردم بین
اظهار جمیل ما بنظارم بین | پوشاندن عیب از ملک انجم بین
در قول امام لو تکاشفتم بین | پی فاصله قول ما تدافنتم بین

این قول امام [illegible]

از آنکه بعض وهمی شد عادت و خو | شیطان نشود از تو جدا یکسر مو
گاه گر رود آن صنف از خاطر او | ابلیس لعین رساند انگشت برو
اینست که پیدا شده از هر سو | غماز و خود عیبناک هر دو برو

باشد همه جا کار شیاطین هنرات

حکم یعنی حاکم

مواساة یاری کردن و همدردی کردن

عبید یعنی بندگان

قال النبی علیه السلام لو تکاشفتم ما تدافنتم

[illegible] پنهان بچشم و ابرو و سر

خوشخو همه جا شکفته خاطر باشد
خلق حسنش بهشت حاضر باشد

خوش خو بوطن یا که مسافر باشد
در خلد شکفته گی مجاور باشد

با خلق درشت آنکه مجاور باشد
در هر دو جهان شکسته خاطر باشد

نقل است که نیست جای بدخو جنات

در نوبت هر که کند مدار غرور
با خلق مدارا کن صبوری و دستور

فرمود امام ششم رب شکور
میگفت نبی رحمت عالم نور

امرم بمدارا شده از رب غفور
زانسان که شدم بواجبها مأمور

[illegible] مدارا [illegible]

فرمود امام ششم متقیان
آن دوستیش زندگی جاویدان

دین با معیشت است ذوق از ایمان
یعنی که مدارای تو با اهل زمان

کو رفق شد که شخص نمایان بجهان
مقبول تر از رفق نبودی بجهان

شد رفق مدار ای تو عیش دوسرا

با سلمان گفت آنکه بنوش ثانی
تو کیستی و اصل نژاد تو زکیست

سلمان گفتا من و نژادم شکی نیست
کاینجا اصل من و توان آب دیدست

هم چنین شود این دو بد بعد از نیست
فرزند پیغمبر که اصل آنجا باکیست

[illegible] واجب [illegible] بود با ظالمان

با خلق زمانه بی نوا یا که غنی است
خواهی دانی سلامة الغیب کیست

منکر بشعور او و فطن یا که غنی است
بنگر که فنش در آشنایی ها چیست

گر حق غلط شناخت دیگر حکایت
ور منکر بگوید او که نیکیش بدیست

منکر بشعور و فضل بنگر حق بنات

دانی چه بود سلامة الغیب سخن
بشنو زمن ای مستمع نیکو فن

آنست که غایبانه از مجلس من
از شر زبان من نترسد یک تن

فرمود نبی که مسلم آن شد بعلن
کز دست و زبانش همه باشند ایمن

اسلام [illegible]

ماهی که سر صحبت و الفت داری
خواهی بشناسیش نظر بگماری

منکر که کسان جوست یا با زاری
با مایل طاعت و نیکوکاری

باید نظر از هر صنعتش بگماری
بر صدق حدیث و بر امانت داری

این قول امام ششم از حضرات

سلامة الغیب در حدیث خود و ایمان
و کفر از شکر ایمانست بغیر در غائبانه
شخص از وی و از زبان او ایمن
بودن

فطن یعنی زیرک و صاحب شعور

قال النبی صلی الله علیه و آله
المسلم من سلم المسلمون
من یده و لسانه

نبی سور یعنی دهشت تو از بیان کر

در احادیث دیده الحکایات
و در غرر عثمانی و در غرر عثمان ثابت

از قول امام اول مذهب حق	بشنو جزئی و اندیشه کن چه سبق
جزئی که هفت بایدش بود ورق	خواهی بنهفتن آن بپوش طبق
زنهار مساز امین و از دست مطلق	تمام زن و مرد و هر کار احمق

ذات بد و نقص عقل دارند آفات

فرمود نبی نکاح سازید شعار	از طفل فرط فایده آید بسیار
در امت من سقط رحم دو ز شمار	گیرد بدر جنان غضبناک قرار
گوید ابوین من کنید از خصار	ورنه نشوم داخل از این در بحصار

[illegible] سقط نبود آن گفتار

در زن مثنی ز شوم میرفت سخن	فرمود بود سه شوم در امت من
اول اسب حرون بد عادت فن	دوم بود آن خانه که رشد تنگ بدن
سیم زن بدخو که بود عقیمش فن	در خانه حصیر کهنه بهتر زان زن

همراز زن ولود باشد حسنات

از آنکه زن ولود باشد نه عقیم	آن کرده خدا فیضش از لطف عمیم
فرمود نبی رحمت رب کریم	آن بر همه مؤمنان بهر حال رحیم

تمام یعنی سخن مبین

منه
فرط شخصی که پیش از قبیله پیش از
رود و تهیه آب کند تا رسیدن
قبیله گر طفل که پیش از سن
بلوغ بمیرد او را فرط گویند
که تهیه آب بهشت از برای
والدین کند تا رسیدن ایشان

منه
حرون بر وزن زبون یعنی
اسبی که ... عقیم یعنی
عقیم بودن زن
یعنی نازاینده

منه
ولود یعنی بسیار زاینده
منه

در کنج سرا کهنه حصیری بنویم	بهتر ز زنی بود که گردید عقیم

در خانه زن ولود باشد حسنات

فرمود نبی مخواه پنج از نسوان	آن شهبره و لهبره و نهبره دان
از هیدره و لغوت هم شو نگران	اول زن زرقاء بذیه بلسان
دوم زن پر طویل لاغر تو بدان	سیم کوتاه ناشکل زشتان

[illegible]

از جمله مزارع رجالت نسا	اقبال ز شیعه است ضد از اعدا
گفتند بشو رشتم ثنی خدا	آیا آید بار باز نان هست روا
فرمود اگر چه نیست منهی اما	آن کار نمیزند سر از شیعه ما

یعنی آنست اقبح مکروهات

فرموده امام ششم اهل جنان	از قول رسول ذوالجلال منان
در آداب طریق مشی نسوان	ممنوع بود سراة شارع زنان
یعنی نشوند از وسط راه روان	باید گردند از کنارش پویان

باشد وسط طریق نام سراة

منه
شهبره زنی که کبود چشم بد
و عجوز بد خوی گوینده
لهبره زن دراز لاغر
نهبره یعنی زن کوتاه قد
هیدره یعنی زن بسیار پیر
یعنی فاحش زن فحش
گوینده لغوت زن بیوه
صاحب گره سوان
جمع زن باشد یعنی زنان
منه

منه
اقبال یعنی با زن از قبل
اختلاط کردن و ضد آن
یعنی ادبار منه
مشی یعنی راه رفتن
سراة یعنی میان راه منه

از قول نبی گفت علی با می دو مرد / چار است عروس را مضر تا هفتم

اول لبنیات ز قسم انعم / شد گر اکوتان اگر گفته دوم

انجمله آن چار که گفتست سیم / سیب ترش است یا گرمیخوش چارم

اکثر بر جمع سد از این چار آفات

راوی گوید که در حضور اخیار / گفتم با امام هفتم از هشت و چهار

باید چه کنیم در عرایس بر نثار / از شکر و بادام ز هر گونه ثمار

فرمود هر آنچه منتهب شد ز نثار / اکلش مکروه نهب آن باشد عار

مکروه از آن شد که بود از نهب [illegible]

مروی گوید شکوه ام از سستی باه / بشنید امام هفتم دین آگاه

فرمود که زیت و بصل بیضه بخواه / مطبوخ نموده زان بخور خاطرخواه

اکنون ما این کهولت از قوت باه / در بیع کنیز بخیم چشم سیاه

در سستی باه این طعام است دوا

فرمود امام هشتم آن شاه رضا / در می بود فتنا عقل این سه ادا

اول باشد تجرع غصه بجا / دوم باشد مداهنت با اعدا

انعم یعنی نعمت‌ها

عرایس یعنی عروس‌ها

نهب یعنی غارت منتهب یعنی غارت کرده شده

زیت یعنی روغن زیتون

بصل یعنی پیاز کهوات

باه یعنی مرد و دو موبه

تجرع یعنی فرو خوردن غصه و تاب آوردن

مداهنت یعنی مدارا و همواری

سیم باشد فروتنی با فقرا / این هر سه هنر بکار آید فردا

فردا باشد بقدر نیکی درجات

فرمود امام پنجم از خلق که دید / آنها که ز مرتضی علی کشید ید

در کار خدا همیشه در سهل و شدید / از بهر خدا شدید بر سهل گزید

از کد یدش هزار مملوک خرید / آزاد نمود و هم براد دو نوید

در آیه لو کان البحر مداد کلمات

هفصد شتر غنیمت از فتح ظفر / افتاد بدست سه نفر از لشکر

در قسمت نصف ثلث تسع از چه گذر / بی آنکه فروشد گرفتند خبر

ضم کردند خود هم شتری آن سرور / قسمت شد و ماند آن شتری با قنبر

[illegible]

مروی سر رغیف که بیخ رغیف / در سفره نهادند پی اکل لطیف

کردند ثالثی هم آنجا تکلیف / خوردند سه تن تمام آن هشت رغیف

از کیسه ضیف هشت دینار لطیف / شد از ز جود عاید آن دو مضیف

از بهر نزاع پنج و سه با تصنیف / فرمود علی یکی بسه بر سه رغیف

سهل آسان شدید سخت و مشکل

قال الله تبارک و تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

[illegible]

روزی شد مرتضی علی بر منبر — مردی گفتا که دختری از شوهر
ثمنش ار رشاست و تسع داوندش زد — مولی گفتا و از شصت بنکر
مادر و پدر او یک زن و دو دختر — قسمت نصیب دختر تا ز شوهر

این مسئله منبریه نام شد شرافت

شد نزد علی و زن آن شاه ولا — یک پا بر رکاب و نا شده شاه ولا
گفتا قاضی عن زمیراث بر اد — از ششصد تا رسید هدیه دینا
مولی گفتا ثلث بنان بگذار — ام است زن دوازده هم زبراد

[illegible]

مردی دو زن حامله شد خود ببیند — آمد یکی پسر دیگر دختی
اندر شک شبه آن زن دختر آورد — تبدیل نمود که دختر به پسر
چون صبح رسید ماجرا بر حیدر — شد حکم بوزن شیر با یکدیگر

شد شیر پسر ثقیل تر شیر بنات

شد کشته یکی بالدار اهل بلد — فرمود عمر قصاص قاتل بر لکد
مدفون نشده دوم بخود باز آمد — فرمود دو نفر قصاص او آن مرتد

حیدر فرمود باید اول بکشد — این مردیکی از قتله تا آن حد

از حکم بحق یافت همان مرد نجات

شد چار نفر بن پسر شیر اسیر — اول دوم کشید چون سیم اخیر
فرمود علی با اهل ثانی که یکی — ثلث دیت از مردم اول شده چیر
با ثالث گفت از نعم ثلثان کی — با تست تمام دیت مرد اخیر

مرویست همین مسئله در باب دیات

فرمود نبی ذو الجلال جبار — آن جامی شیعیان خود بعد شمار
فرمود امام چارم ان هشت جهان — خون از بنی معدن مجمات جبار
یعنی هدر است پس شی نیست بکار — اینجا دیت و قود نیاید بشمار

[illegible]

خون فکر کند متعلق از حیوان — بی قاید و بی سایق و چه راکب آن
آن خون باشد جبار و نه تاوان — بر قاید و سایق است بر راکب آن
بر قاید و بر راکب شود اثم ضمان — هر گاه که کند جنایت حیوان

احکام مفصل در باب دیات

جمعی بعرسانند نقش بتان خطا	جستند بر نقش معجز از شیر خدا
گفتند درین نقش خطایی از رضا	نقشی که بجا بود بر معجز بنما
فی الحال بنوک قلمی آن مولا	اسلیمی را نمود و شد راه نما

زان معجز اسلیم که دیدند حیات

از علم حبیب خود خبردار خداست	آن علم بیرون ز حصر با شیر خداست
علم همه قطره علم مولا دریاست	شاهد قطرات بحر و طی و موسی ست
از هر حرفش فتح بجوی شده راست	حرفی صوره چین و کنار عشقاست

[illegible]

مردی ز عطار رزق حلالی طلبید	در ساحر خانه کاو عزی با دید
فی الحال کرفت و کشت صاحب خنه شنید	بر شیر خدا نزاع آن هر دو رسید
چون صاحب کاو حکم مولی نشنید	فرمود بوی غلام این مرد سعید

اموال تو چون تو باشد از متروکات

خواهی که شفاعت کند ختم رسل	چون بر قبر جها کند زکی انس ربل
ایمن شده از خوف و خطرها در کل	زلف و رخ خود باشد سنبل و کل

اسلیم یعنی اسلام بطریق اماله [illegible]

حدیث بحر و طی و قطرات حضرت موسی علیه السلام در شرح مذکور است

قصه نقش بتان چینی [illegible] در شرح مذکور است

معجزه حضرت علی علیه السلام [illegible] در شرح مذکور است

در منقبت آل علی شو بلبل	با کوش با آن شکفته بکشای چه کل

این دو دو و سر اکند پر ان نو بسراست

در نظم که رفتم انکه حسان باشی	در نثر چو سحبان همه کوی دو باشی
کر حقانیت سکی دو باشی	ور دفتر سر خیل خیل غاوون باشی
شعری که نکردد تحقیق باشی	بوجست چه کرکان پر نقاشی

شادانکه بوقت جنتش شد ابیات

از منقبت آل علی چون حسان	بودا لی کن جان و دل کام و زبان
بیتی هر بیت بدهند ز جنان	خواهی که جنان دهند ترا کام جنان
هان منقبت آل علی اندل و جان	تا جان داری بکو و بنویس و بخوان

[illegible]

از روز ازل امام ابرار علی است	در حشر قسیم جنت و نار علی است
صاحب نسق و ثابت و سیار علی است	تا امر خدا امین این کار علی است
ما فرقه شیعه لطف غفار علی است	ما زمره خصم قهر قهار علی است

کار همه با علی است وقت سکرات

[illegible]

در بحر وجود در نایابست علی	در عالم نور آفتابست علی
در بان شهر علم بابست علی	فوق همه چار کتابست علی
قسّام مسرّت و عقابست علی	صاحب نسق روز حسابست علی

ما او است کلید درجات و درکات

گویند بخواب حیرتی را دیدند	میخواندهمین و بیش ازین نشنیدند
چون نامهٔ جرم ما همه پیچیدند	بردند بمیزان عمل سنجیدند
بیش از همه کس گناه ما بود ولی	ما را بمحبت علی بخشیدند

یا این محمد دست تیا انحصنا

سر معجزهٔ احمد مختار علیست	گردن شکن نفاق و انکار علیست
مجذوب چه غم خوری که غمخوار علیست	دایم سلک خویش را سپر دار علیست
پوسیده ام انبار که کنار علیست	خوش باش که یاور شه کار علیست

یا حب علیست نشاء آب حیات

سلطان سریر لافتی را که شناخت	شاهنشه ملک هل اتی را که شناخت
زیبنده تاج انّما را که شناخت	سردار ائمهٔ هدی را که شناخت

مسرّت یعنی خوشحالی و شکفتگی
عقاب جمع عقبت است

حیرتی از جمله شعرای زمان
شاه جنت مکان شاه
طهماسب بوده است

مطلوب حبیب کبریا را که شناخت	جز لطف خدا سرّ خدا را که شناخت

اینجاست که عقل عقلا باشد مات

آن آگه خبر نوال من والاهست	هم آگهیش نعاد من عاداه است
با تاج تولّا بسر خود شاهست	با تیغ تبرّا زعدو خانگاه است
چون من همه جا نا نفسش همراه است	مفتاح در علی ولی الله است

کافیست همین عبادتم از طاعات

دیدیم اگر زیان اگر سود گذشت	گر دند اگر رحمت اگر جود گذشت
گر رزق رسید دیر و گر زود گذشت	آن راحت و رنج و بود و نابود گذشت
ما تو بیر نجوم بنده معبود گذشت	صد شکر خدا اگر هر چه بد بود گذشت

البته بود آخر هر شیعه نجات

این عید که نام نامیش شد نوروز	دیدم رخ صبح دولت و شب شد روز
از دولت مرتضی علی من امروز	خوشحال شدم بخصم دین فیروز
شد روزی دولتم وصال همروز	روز از نو و روزی از نوای خصم بسوز

صبرم بچهل سال زغم یافت نجات

نذر تست صوم مهی گر باشد بشان   قبل ما بعد آن مه رمضان

گوید علامه شماری شوق السان آن   قولی رجبش واند و قولی رمضان

کر دقت قلب داری لطف بیان   توجیه سر قول را بما کن احسان

ما لازم نذر تست شود کفارات

هرگاه قیلی بجزی ده یکجا   باشد بمثل هزار در ذرع کالا

بایع گوید ده هر دو پانصد ز دو جا   بهتر بود این دو از هزار یکجا

کر خوبی آن دو جا خوش افتاد ترا   غبنت باشد بقدر نصف کالا

بیان ضرب الوف [illegible]

قطر کره دو ذرع اگر باشد آن   قطر کره بزرگتر ضعف همان

چون صغرا را گنی بکبرا تو وزان   صغری البته ثمن کبری است بدان

برهانش ز نصف نصف نصفت عیان   حاجت دگر تکرر نباشد به بیان

کوهست وقوفت از اصول اکوات

پرسید یکی ز دیگری از فقها   از شب چه گذشته چه از و مانده بجا

گفتا ثلث هما نچه زو گذشته هبا   باشد ربع آنچه شود زو پیدا

چند است بگو ساعت آن شب تو بما   هر چند از وی گذشته چند است بجا

شد نصفه تمام روز شب آن ساعات

حوضی ثلثش میان گل شد پنهان   ربعش در آب دید نش هست آسان

از آب بیرون سه شبر آن شد بیان   قدرش همه چند شبر شد ای پردان

گر مشکلت آید این بگویم آسان   قدرش همه هفت شبر و یک خمس بدان

با جبر شد این سه قدر از معلومات

هرگاه سه ظرف بود ای راست حساب   یک ظرف پر از چهار من شکر ناب

با ظرف دوم پنج من از سرکه آب   ظرف سیم لبالب از نه من آب

یکجا چه سکنجبین شود آن شراب   گنجد بظروف چند من از هر باب

[illegible] امتحان [illegible]

حاضر بحر نید فرهی شد سه نفر   گفتا بر فیق خود یکی زان دو اگر

بخشی ثلث آنچه تراهست ازند   کرده دو ز من قیمت این راه سپر

گفتا دگری گوی ندث طلتو اگر   بخشی بمن آید ز دم از عهده بدر

یابی ز دو چار و سه این مرموزات

این نسخه تمام شد بتوفیق اله	ختمش بدعای شاه کردن اولی
یارب یارب بشان پیغمبر ما	یارب یارب بعزت شیر خدا
توفیق بده بشاه ما در دنیا	تا پاک کند روی زمین از اعدا

مجذوب یقین که مستجابست دعاش

این درج پر از جواهر تحقیقات	باشد نام مبارکش تا سیدات
ابواب پر از فتوح این ترکیبات	شد سیصد و چارده بلطف حضرات
چون داشت ودیعها از اخبار ثقات	تاریخش شد ودایع توقیعات

تاریخ دیگر عواید توفیق ماهست ۱۰۸۸

یارب لطفی که شرکند بر دیو دوش	با این دل ریش دیده ام پیش از پیش
روزی که رسی پی سر این دل ریش	جانی که تو داده کنم تحفه خویش
شاهی که فتد کنار او بر درویش	از مال خودش ما حضر آید پیش

جان همه جهان است که سازند فداش

یارب بشکوه آسمان درگاهت	یارب بسجود خاک در درگاهت
یارب با مامان امین درباهت	یارب بمقربان اعلا جاهت

توقیع یعنی الهام و بعد
بعد امانت جمع ودایع
عواید یعنی فواید

تاه یعنی طاعت

یارب بمحمد رسول الله ات	یارب بهمان علی ولی الله ات

دودم مکن از سر آستان حضرت

هر دل غم دلبری بود دلبندش	هر دیده رخ کسی کند خورسندش
هر جبهه بسجده فزود آرندش	هر سجده بقبله بود پیوندش
هر فرقه رهی گزیده چون دانندش	ما مهر علی و یازده فرزندش

دین دین نبی است بر محمد صلوات

اللهم صل علی محمد و آل محمد



بسم الله الرحمن الرحیم

یار آیینه‌خانه میخواست / التفاتش بخانه میخواست
چون ثباتی نداشت خانهٔ گل / دوستی برد پی بخانهٔ دل
عشق معمار گشت و غم سرکار / صبر صیقل‌گر و نظر پرکار
گوییا میریخت آب و گل میکرد / ناله هم کار متصل میکرد
همت از کار خود نمیشد سست / شد بنایش ز اعتقاد درست
پی دماغ از جفا نگشت وفا / همچو امید بود پابرجا
گوچه گاه جنون گرفته نمود / کارش اما زیاده برهم بود
همه کردند سعی در حق خویش / بی توکل نرفت کار از پیش
راحت و خواب شد بعشق حرام / تا که آیینه‌خانه گشت تمام

راستی و حیا مدد کردند / حیله را چون نخاله رد کردند
تا حصارش بلند شد ز دعا / شد نگهبان خانه حفظ خدا
نور تقوی صلاح وقت چه دید / گسترانید فرشهای سفید
جذبه شد آفتاب عکس فکن / کرد آیینه‌خانه را گلشن
هرجا کار عشق آمد راست / دل همان خانه شد که دل میخواست
چونکه نقصی نه خانه داشت نه فرش / گشت همسایه اش برابر عرش
قاصدی که پیر را دوان کردند / دیده را فرش آستان کردند
گوش شد حرف آمد آمد شاه / رفت بر مهر و ماه گرد سپاه
هر دم از راه دل خبر میشد / طپش دل زیادتر میشد
پیک آه سحر ز راه رسید / گر سحر در گشود و شاه رسید
آمد و جا گرفت و صاحب شد / دوست مطلوب گل طالب شد
تو که هستی همیشه طالب دوست / دیده دل زن که خانه خانهٔ اوست

[illegible]

گوش کن گوییت بلند نه پست / یار چون آمد و چه طرفه نشست

نه ربط ذی که در مکان باشد	چیست ربطی که جاودان باشد
دل با آن ربط گشته خانهٔ دوست	ربط حقی که کعبه خانهٔ اوست
ربط از این شد میان کعبه و دل	گر شد آن ربط هر دو را حاصل
باشد آن ربط ربط روز ازل	گر نیابد به هیچ وجه خلل
این نه آن ربط جسم با صفت است	نام این ربط ربط معرفت است
ما دلی ربط و منزلت باشد	گر پر از نور معرفت باشد
معرفت مصدر کمالات است	وعده آن ربط از محالات است
روشن از نور معرفت شد راه	این بود باعث تقرب شاه
این تقرب نه کار هر صفت است	ربط کامل کمال معرفت است
هست شهباز ربط را دو جناح	از یمین علم و از شمال صلاح
باید این هر دو بال با شهباز	تا دو بالی کند دلش پرواز
زهد بی علم ربط عاریتی است	ربط جاوید ربط معرفتی است
چند پویی ز راه خانهٔ دوست	دل درویش جو که خانهٔ اوست
تا شوی آشنای منزلها	سعی کن در زیارت دلها

دل بدست آر و پادشاهی کن	دل میان آر و هر چه خواهی کن
دل شکستن اگر چه بیداد است	صلح کل هم طریق الحاد است
دوست تا نشمرد ترا دشمن	بند دوست باش و خصم شکن
بی شکست عدو کشاد که دید	چهره فتح بی جهاد که دید
رو دل دوستان بدست آور	بر دل دشمنان شکست آور
گر ندانستی عنا مرد دل	بشنو از بیدلی عنا مرد دل

[illegible]

دل ز کف دادهٔ خدا طلبی	داشت در دل ز تاب عشق تبی
تب عشقش که تاب سودا بود	همچو شمعش ز چهره پیدا بود
شد دلش بیقرار آتش تب	بیقراری ز شعله نیست عجب
شمع سان آتش تبی بجان افتاد	شعله ور گشت و بر زبان افتاد
بیدل از بی نشان نشان میجست	دل ز کف داده بود آن میجست
داشت دیوانه هر طرف نظری	گر بگیرد ز راه دل خبری
با جنون روزها بشب میکرد	شب بکنجی خزیده تب میکرد

داشت ویرانه پر از غم و رنج | چه غم و رنج گنج بس کنج
گرد ران کنج گنج پنهان بود | کامجنون تهی بیابان بود
گاه در خانه کی ز شوق جنون | گاه شوقش رسید و بست بیرون
کوبکو در سراغ دل می‌گشت | پی کم کرده متصل می‌گشت
چند روزی ز ننگ رسوایی | داد در خانه تن به تنهایی
گو چه در گوشه بود و تنها بود | دل ز کف داده بود و رسوا بود
یک تنها نشست شیدا شد | باز دیوانه سر بصحرا شد

[illegible] بکوه

شور دیوانه‌ای تاب خانه نداشت | خبر از دشت تا بخانه نداشت
رفت از شهربند عقل برون | به تماشای چمن دشت جنون
راه می‌رفت ناله سر می‌کرد | از دل خود غمی بدر می‌کرد
باز می‌کرد هر طرف نظری | که از آن سو مگر رسد خبری
دید کوهی کشیده سر بفلک | در بیابان عشق مانده ز تک
در سرش کوه کوه شور جنون | همچو مجنون نشسته بی مجنون

لاله‌زارش کشیده دشت بدشت | پی دل با چراغها می‌گشت
آبشارش نکرده دامن تر | در دل سنگ کوه پر کرده اش
پر ز خون کاسه کاسه لاله او | کرده گل‌فشان پیالهٔ او
کوه در کوه عشق آن دلتنگ | همچو آتش نشسته در دل سنگ
بسته عشقش بدوش کوه غمی | خورده در راه عشق پیچ و خمی
رفته از شهربند عقل برون | شده رسوای چمن دشت جنون
گل چه رسوای این بیابان بود | مخزن گنجهای پنهان بود
در دلش غم نهفته منزل داشت | راز اصحاف کهف در دل داشت
تیغ عشقش همیشه بر سر بود | در سر او هوای دیگر بود
برق آواره زد و در دلش | ابر هم باز زد و در دلش
کرده تنگی بخون پیاله او | داغ از آن کشته بود لاله او
تا کشد خار غم ز پای و کنار | بید ملخ از میان گرفته کنار
از غم روزگار پیر شده | گشته درویش و گوشه‌گیر شده
سنگها بسته عشق بر جگرش | همه سنگ قناعت کمرش

کرده یاقوت و لعل جان افشان　　شده در راه عشق سنگ نشان

بی تمنای تاج و تخت نگین　　شده چون کیقباد کوه نشین

فارغ از شهر و دام و بند شده　　گشته خرسند سربلند شده

رفتن فرهاد بدامن کوه

ره پیمای دل پر از امید　　چون صدا رفت تا بکوه رسید

با دل داغدار پر اندوه　　دست چون لاله زد بدامن کوه

تا نلغزد ز کوه پای امید　　خواند بر خود وان یکاد دمید

کرد فریاد و آن هوایش بود　　دامن کوه بود و جایش بود

گفت ای کوه سرکش شکوه‌ای　　همنشین جنون تنهائی

سالها شد نشسته تنها　　کرده سیر این بیابانها

تو که رسوای این بیابانی　　واقف رازهای پنهانی

بمرادی که در جهان داری　　که همی سر بر آسمان داری

رهنما شو مرا براه نجات　　همچو خضرم رسان بآب حیات

تا درین وادیت مکان دادند　　چه نشانت ز بی نشان دادند

شوم

شوم از غصه چند فریادی　　خضر من شو تو هم درین وادی

نالش کوه از گرانی غم

گفت آن کوه با وقار شکوه　　بصدا کرد رفت کوه بکوه

آه از دست عشق و کوه غمش　　کوه از پا درآورده ستمش

کوه غم پا فشرده بر کمرم　　لعل خونیست بسته در جگرم

از دلم عشق برده طاقت و تاب　　شده کبکی اسیر چنگ عقاب

آنچنانم بدست عشق اسیر　　که غزالی فتد به پنجه شیر

جگرم تا شکافت این دل تنگ　　که نیامد بهم چو زخم پلنگ

تیر غم را ز بس هدف شده ام　　سنگ سودا ز هر طرف شده ام

کو دلم را نکرده عشق کباب　　کو پرام را اگر میکند سیلاب

بیکران دیده ام بدامن تر　　میچکد لاله لاله خون جگر

لاله زارم ز مجلس رنگین　　شده رشک نگارخانه چین

غم عشقم ربوده طاقت و هوش　　کوه البرز بسته‌ام بر دوش

نشدم من ز فقر خاک نشین　　کوه غم دوخته مرا بزمین

کوه قافم من و خلاف نیست — غم دلکم ز کوه قاف نیست
در دلم بین کر عشق بی پروا — چه بلنکر نشتر چون دریا
همه تن خیره‌ام کر ترك سپهر — میکشد تیغ بر سرم از مهر
سر نکردم ز تیغ عشق دریغ — سخنم لاف نیست با سر و تیغ
در ره عشق تا کمر بستم — خیره‌ام پای جستن و هستم

[illegible]

سر بر کی نکرده کوه بلند — کفت با کل وراه از ن پند
تو برین کفت کو مکن تقصیر — چون ترا پای نیست از تدبیر
دست و پای ترا نه بستر کو — جهد کن تا بمنزلی برسی
جهد کن جهد و باش چون بند — جزم جوینده هست یابنده
سر جانان ز من چه میپرسی — مشکل جان ز تن چه میپرسی
انکر شهری جنون کند ز میش — عقل کو بی بکار شد ز پیش
مانده‌ام خشك لب درین ساحل — کشتیم بین کر چون نشتر بکل
پا بدامن کشیده‌ام ناچار — کرد رین دشت کم نکردم و خود

طالب کوهری ز دریا پرس — راز افلاك از ثریا پرس
با دل بحر شورش دکر است — بحر ان دان بحر با خبر است
سفر بحر کن کر کان سخاست — چون سفر کرد قطره هم دریاست
سفر بحر اکر چه نیست صواب — اشك ریزان برو کدر چه سحاب
تا مکر کر بیابد کند از تب — از لعل بحر سر زند کهری
بر ساحل با آب تا لب خشك — کر ببرکن پیش بحر با لب خشك
غزلی خواند کوه بر ساحل — کر برد کوه کوه زنك از دل

وله غزل

از کر دادم ندا غم این سکوط — کر مرا داده سر بدین صحرا
در میانم کرفته همچو نکین — یك بیابان جنون بی پروا
آنچنان مستم از هوای جنون — کر نداده سرم خبر از پا
پیشم افتاده یك بیابانی — کرد کر نیست آتش پیدا
در سرم عشق آتشی افروخت — کر نماید نشانش از همه جا
او ست کفته دیار تنهایی — سالها شد نشسته‌ام تنها

پا بدامن کشیده‌ایم چه کوه / تا فشاند دوست بر سر ما
ما هم از پا فتادگان توایم / قدمی رنجه ساز بر سر ما
از سر کوه پا بکش مجذوب / این گهر را طلب کن از دریا

حکایت [illegible]

گفت با کوه راهی و بمثل / گر بخوان معرفت بصوت و غزل
سرده آوازه را بگوش کشان / کرده دین پرده کار وارد کان
بسکه از کبر دل سیه شده / درون خویش سنگ ره شده
هر چه گفتند مابقی آن گفتی / همچو طفلان تو هم همان گفتی
منزلت این و لاف هم معلوم / شهرت کوه قاف هم معلوم
بسکه نادانیت ز دست رفته / یال و بالت ز هم بدر رفته
چه بزرگیست چند تو بخود / کوه بی معرفت بزیم نخود
کوه معرفت کسی که نسفت / کوه کوهش طلا و نقره بمفت
سخن اهل حال و منزلت است / که بزرگی تو همه معرفت است
کشته بی معرفت اگر قارون / چاه ویل آخرش کشد بدرون

تا کمر گرد بروی تو بند / گر قناعت نمیکنی تو دکن
چون تو بیبان گوشه گیر انند / گر ز سیلاب جهل ویرانند
چون تو پر خرقه پوش حیرانست / گر لباس کمال عریانست
گوشه گیری گر بکمال نبود / نظرش در کمین مال بود
گوشه گیری او نه بخود بست / هست میدان کشیدن جستن

حکایت [illegible]

گرچه بیجا جنون بجوش آمد / عشق تا هی ز جوش بهوش آمد
پیش آن کوه سر فکند بر پیش / کوه خجلت شد از تلاشی خویش
چون بدر پایش رهنما شده بود / نفسی با وی آشنا شده بود
کوه بودش دمی نصیحت خیی / شد بودش کهی وسیله خیی
گفت با خویش هان خطا کردی / شکر حقش بجا نیاوردی
این ز طرز سخن خدا بانیست / حق شناسی نشان خوش ذاتیست
هر که فارغ ز حق خلق نشست / هر چه در حق او بگویی هست
نیست چندان ز حق دولت هراس / الحذر الحذر ز حق الناس

حق نیابی چه با نجوی عطاست / حق مخلوق حجت دو سراست

صحبت رعد حشر از آن شدست / تا برسند حق بجانب کیست

بود دو رخ هم از کرم عجب / کمر حق ناشناس کشته سبب

شکر این خلق از آن سبب نیکوست / کمر کشاند بحق شناسی دوست

هر که او کرد حق خلق ادا / معرفت یافت او بحق خدا

نتوان کرد شکر مادر و پدر / کر جفایت کشید و دادت شیر

عاجزت کرده شکر پیر زنت / چون کنی شکر کودکان عفیف

[illegible] از کوه

رهی و از خلق خویش بود بتنگ / دل که وی شکسته بود به سنگ

بسکه پیچا بکوه جست جنون / بود خجلت ز کوه دشت فزون

خجلتش را زبان عذر نبود / کر توانندی زبان بعذر کشود

جمع کشتند هر عذر کناه / غم عشق و جنون و خامی راه

همه با کوه خجالت و انبوه / عذر او خواستند از دل کوه

دلش از کوه زان بتنک آمد / کی قضایش او بسنک آمد

چون صدای که بانکشت ز کوه / طمعش کرده بانکشت ز کوه

جگرش جرعه ز کوه نیافت / تشنه لب بر کنار بحر شتافت

با دل پر غبار راه برید / کرد بادی ز کوه سر بپیچید

سفر بحر را مهیا شد / درد عشق دل بدریا شد

راه میرفت و بیم جاه نداشت / زانکه در سر هوای جاه نداشت

هر قدم سیل گریه می افزود / بود در دین و بحر می پیمود

دیدن [illegible] دریا را

راهرو همچو ابر قطره زنان / قطره ها کرد سوی بحر دوان

چشمها در طلب ز چشم کشود / تا که چشمش بروی بحر فتاد

تحفه گریه پیش کرد و کشید / فیض بحرین او به بحر رسید

دید بحری فکنده شور بسر / همچو دریای عشق پر ز خطر

پر فضا همچو سینه دانا / متحیر نشسته در همه جا

طرفه شوری ز عشق در سر داشت / عالم آب شوره پیکر داشت

همچو دیوانه پر خروش و نفیر / پال و بالش ز موج در زنجیر

بر لب آورده کف ز شور جنون / برده عشق از دلش قرار و سکون

دیده از شور عشق بیدادی / داشته دیوانه وار فریادی

خورده از جام عشق باده ناب / خرد و صبر و هوش داده بباد

جگرش آب شور سوخته بود / چشم بر راه ابر دوخته بود

با دل بیقرار و چشم پر آب / شد حیران چه عاشق بیخواب

همه تن چشم گشته در دیدار / متحیر نشسته آینه وار

هردم از خود بیک کنار افتد / نظرش تا کجا بیار افتد

شد از انتظار دیدن یار / گوهرش رفته رفته دریا بار

راه گرداب طی دویدن بسر / تا کند در وجود خویش سفر

گردنش در شکنج سلسله بود / قدمش از گهر پر آبله بود

همچو عاشق ز فیض دیده تر / دامنش گشته پر ز در و گهر

همتش همچو چشم در دل / در بدامن فکنده در ساحل

سایلش محو در تاب شد / همت او ز خجلت آب شد

شد روشن ضمیر و پاک نظر / قدرش افزوده همچو آب گهر

رفتن از خود بخویش آمدن آ / چون و چندش گواه این سخن آ

[illegible]

زاهد چون شکوه دریا دید / باطنش چون گهر مصفا دید

گفت ای پر شکوه پاک گهر / دل دانا و چشم اهل نظر

پاک و روشن ضمیر صاف دلی / با محیط آشنای متصلی

ابر را چشم بر عنایت تست / قطره را در نظر حمایت تست

شور و طوفان شور هم داری / خبر از جای دور هم داری

ابر از دولت تو کان سخاست / همت بحر بحر همتاست

بخشش دیگران اگر شد زر / همت بخش کرده گنج گهر

تو که دریا دلی و کان سخا / صیت جودت رسید بر همه جا

واقفی کز گهر نایاب / خبری ده بمن چو در خوشاب

عبری کن عطا ز موج کرم / گر شود قوت دل پر غم

من هم تر زبان دل مجروح / گر شود امن چون سفینه نوح

[illegible]

بجز از آن کفتکوی شور انکیز	چون دل از اضطراب شد لبریز
آنچنان از طپش بجوش آمد	که صدا از لش بکوش آمد
آهش از برق شد شراره فشان	کرد دریای آتشش طوفان
کفتای ذره بیابان کرد	خبرت نیست ذره این درد
موج طوفان عشق خانه خرابم	کرده از بیم زهره ام را آب
ناوک عشق جسته از پی ام	همچو لنکر نشسته بر جکرم
خونم از بیم عشق پنهانست	بیمانت که شاخ مرجانست
عشق تا کرده و سعتم را تنک	من هم افتاده ام بکام نهنک
در بیابان دل ز بیم سراب	میطپم همچو ماهی بی آب
نرحبابت اینکه در نظرات	سرم از تیغ موج در خطر است
بسکه در هم شکسته سلسلام	تنک چون قطره کشته حوصلم
همه تن دیده کشته آینه وار	کر جمالم کند نماید یار
رو نداد آن وصال و آب شدم	باز دریای اضطراب شدم
بسکه از موج عشق در خطرم	خار ماهیست سوزن جکرم

سر ز کرداب کرده ام در جیب	که مکر پی برم بعالم غیب
دل ز جای نداد چون خبرم	بر نیامد دکر ز جیب سرم
چون نکردم شراب وصل بجام	ساختم روز و شب بتلخی کام
کرچه با صد هزار کوش صدف	نشنیدم صدا ز هیچ طرف
یافت آماده ام ز کوه دایی	که منم قطره ز دریایی
صدفم کوش بر صداهست	ناخدا را یقین خدایی هست
کر نبوده عشق در یادل	کر نبودی ز دست دریادل
تو مرا هم درین جهان دو رو	قطره دان ز بحر قدرت او
بحر موجی ز بحر قدرت اوست	قطره دریای شرح حکمت اوست
موجها کر بساط بر میچید	ناخدا از خدا نمیترسید
غزلی بشنو از لب دریا	که درین بحر میکند انشا

غزلها لسان کفر بخشی

عشق تا کرد مستم از می ناب	خردم هر چه داشت داد بتاب
عشق داده بکف کریبانم	کی کذارد ز دست چون کرداب

نیست دریای عشق جای شنا | داده ام خویش را چو موج بآب
گاه طوفان عشق شورانگیز | همه تدبیرهاست نقش برآب
من چه دانم ز عشق چندینکم | قطره بحر را کرده حساب
برق از آتش دلم شرریست | دود این بحر آتش است سحاب
بحر سر داده ام بر آتش دل | مانده ام باز تشنه همچو سراب
شکر کز تلخ و شور باده عشق | وسعتم تنگ نیست همچو حباب
میکنم نیک موج کر بیروان | نامدم تا کجا رسد بجواب
دیده را بحر کرده ام مجذوب | تا دهم آب رو بدین خوشاب

خبر از تنگی آسمان

بحر دید بحر این غزل در سفت | پیش سائل فکند و باوی گفت
سر این غم ز چرخ اخضر پرس | خبر دل ز بحر دیگر پرس
مطلب خویش با سپهر بگو | گوهر از بحر جو نه از لب جو
آسمان را مگر نمی بینی | تا مرا پیش او نمی بینی
چرخ بحریست و بحر قطره او | راز دریا ز قطره باز مجو

رو بدرگاه آسمان بلند | تا خلاصت کند ازین همه بند
روی کن بر سپهر آینه رو | تا ببینی چه رخ نماید از و
تحفه خویش کن در آن درگاه | عجز و افتادگی و ناله و آه
تا نیفتی بخاک ره باادب | مطلب خویش را از و مطلب
کر دران در همیکند چند | غیر افتادگی ز خاک نژند
باادب باش و سجده ریز برو | خاکساری کن و عزیز برو
پیش آن پاسبان درگه خاص | تحفه نیست بهتر از اخلاص
بر درش غیر سجده مجری نیست | پای کوه و کنار دریا نیست
سجده کن تا رعایت تو کند | خاک شو تا حمایت تو کند
خاک درویش آستانه اوست | بحر با چشم بر خزانه اوست
آسمانست و این و در نظرست | همتش از خودش بلندترست
همتش بسکه دشمن پستی است | نظرش عاشق تهی دستی است

آب بریز از تن بر آتشم

گرچه بحر از سپهر داد خبر | گفت با قطره از صدف گهر

شد پر از خشم سایل شیدا / چین بر ابرو فکند چون دریا
روی درهم از آن جواب کشید / همچو گرداب خود بخود پیچید
تلخ آمد جواب بحر بوی / تا دهد دشنا همچو تلخی می
خواست با بحر هم عتاب کند / همچو کوهش ز خجلت آب کند
کوهش آمد بیاد و بود ضرور / سر راهی بر او گرفت ز دور
یاد کوهش ز خشم کرد ستوه / چون صدای که باز گشته ز کوه
شعله تا ربود خشم بر او / دانه نار چو خورد فرو
خشم کوه هست سرکشیده بابر / شد یکدانه نقل پسته بصبر
میکند خلق چون نسیم بهار / دشت پر خار خشم را گلزار
آتش خشم را چو کرد خموش / دیگ پرخاش اوست پر از جوش
در دلش نقش بست همچو نگین / نقش والکاظمین والعافین
آتش خشم را سجود نکرد / پیش آیینه خانه دود نکرد
دل تنگش که غنچه بود ز غم / گشت خندان ز خلق همچو کرم
خشم را مطلقا مگو که بدست / خشم با خصم دین بجای خود است

تا بود اختلاف دشمن و دوست / خشم و کین گاه زشت و گاه نکوست
همه خشمی نه عیب و نقصانست / خشم روز جهاد ایمانست
نقص اسلام خشم نفسانیست / خشم با خصم دین مسلمانیست
خلق با خصم دین خصم شکن / بی صلاح تقیه نیست حسن
خشم بیجا چنانکه سید دیست / خشم لله شیوه مردیست

شکر نمای بحر دریادل

گفت با بحر سایل از دل و جان / خانه همت تو آبادان
همت از بدی نشانم داد / کس از تو یافت هر که یافت مراد
تو مرا رهنما شدی بدری / کس از تو ناامید نیست بسری
بدری رهنما شدی تو مرا / کس از تو شد گشاده شاه و گدا
لطف کردی نشان درگاهی / که کلیدش بود همین آهی
گوهری را عطا نمود گفت / که ندارد قرین او صدفت
آب رو یافت زین گهر گهرم / بر فلک سود همت تو سرم
قطره را از تعب رهانیدی / ذره را بر فلک رسانیدی

چون کنم شکر این ولا الخیر / کر رساندی مرا بکعبهٔ دیگر
شد نشان تو مرهم دل ریش / همت داد جان بسایل خویش
صیت همت رساندم بفلک / نی بلندی همت تو چه شک
تاج شاهنشهی که زد تو یافت / چون گدا ابر بر در تو شتافت
خوش بزد کانز بود این تعلیم / جز کرم سر نزد ز طبع کریم
یارم زین مقوله گفت و شنید / عرض کرد و سخن بطول کشید
جست یکره وداع زنجا / گوهرش خواست همت از دریا

[illegible]

راهرو همچو ابر گریه کنان / کرد تسلیم بحر و گشت روان
شد ز دریا کنان گیج چه موج / چون دعا کرد رو بجانب اوج
تا نظر سوی آسمان افکند / حیرتش بند بر زبان افکند
دید بحری محیط بر عالم / عالم فیض همچو ابر کرم
پر گهر همچو سینهٔ دانا / خوش مصدر نشسته در همه جا
لوح پر نقش کارگاه الست / پرده را تا آنچه تا همه هست

روضهٔ مهر و مه گل سمنش / قاف تا قاف دهر یک چمنش
کوه و دریا برش نشان و شکوه / قطره و بحر بود ذره و کوه
خاک کردی بر آستانهٔ او / دهر یک کنج کارخانهٔ او
پاک بینانش تا نظر کردند / ربنا ما خلقت سر کردند
ساخته قبله گاه حاجاتش / خالق الارض والسموات
برتر از هر چه هست در نظرات / هر چه گویی از آن بلندتر است
قدر او را همین بست درلج / کرشده منبر شب معراج
تا ز پرگار صنع داین بست / عقل حیران در و چه نقطه نشست
شدم پرگار عشق را در کار / کار عالم فتاده بر پرگار
زده عنقای وهم را بقفس / بسته راه خیال بر همه کس
طاقت وهم انفس و آفاق / شدم زین طاق لاجوردی طاق
وهم اگر صد هزار سال پرد / پی بپایان سپهرگون قفس نبرد
در ره هش وهم تا کران جاحبت / پایش بر سنگ خورد و خورد شکست
پایه بر پایه محکمش بستند / راه بر هاسلمش بستند

مهر و مه زیب تاج دولت او / روز و شب ابلق جنیبت او
پیش طاق در خزانهٔ عشق / کرسی صحن آستانهٔ عشق
مصدر فعل ثابت و سیار / باب نه و جه این دو و سه و چار
چون قدسیان باج حضور / باج کروبیان عالم نور
ابر یک مشت آب و دانهٔ او / بحر یک چشمهٔ خزانهٔ او
گردن عالمش اسیر کمند / زان کمندش بود بطاق بلند
درون عشق پی زنده دلی / از تماشای فعل ما نجلی
دارد این طرفه پی بپایش نهاد / داستانهای طرفه طرفه بیاد
داستانها همه عجیب و غریب / خود عجبتر زهی غریب و عجیب
روز و شب سالک طریقت بود / که کشائش کند و حکمت بود
چشم مهر آتش جگرش / کرده ماه توشهٔ کمرش
روز عشقش کشیده تا بکمند / زده نقارها ز بام بلند
بیکر با عشق ربط و سابقه داشت / نظرش کرده بر زمانه گماشت
بر کمر ربط بسته منطقه‌اش / پیش خدمت نموده سابقه‌اش

ناظری واگر این حسب باشد / وای بر آنکه بی ادب باشد
شحنها دار و آسمان بلند / که کنانند کارد بر سر بند
بسکه این شحنهٔ زمرد رنگ / بر سرها رجهل کوفته سنگ
در بساطی زمین غباری نیست / کرد او استخوان ماری نیست
در طلب تا کمر بمردی بست / آسمان بر زمین دگر ننشست
شد آگاه از سرشت همه / گشته طومار سرنوشت همه
بگشایند کم کش بپیچند / آخر الامر در همش بپیچند
همه را آسمان دهد بر باد / خواهد این طشت هم زبام افتاد
تو مبین استواری حجبش / بین کطی السجل للکتبش

[illegible]

رهرو عشق با کمال ادب / کره لب زلب کشود بلب
گفت ای قبله‌گاه روی دعا / مدعا فهم آرزوی دعا
سالها شد که سالک راهم / از نشانهای راه آگاهم
در طلب برده ز برق سبق / در اخلاص چیده بطبق

ظاهر است اینکه پرده داری تو / رازها را خزینه داری تو
گوهر اند این کواکب و تو صدف / همه سررشته‌ها تراست بکف
خاک محتاج آب و دانه تست / بحرها چشم بر خزانه تست
شمع مه روشن از چراغ تو شد / گل خورشید زیب باغ تو شد
روزی روز از تو شد ترتیب / بزم شب را تو دادی این همه زیب
این شب و روز و سال و هفته و ماه / از تو دارند جمله توشه راه
عید و نوروز و چار فصل جهان / یک بیک را تو میدهی سامان
شش جهت را مجدد پرگار / همه از گردش تو شد طیار
خاک در نظر حمایت تست / همه را چشم بر عنایت تست
سر و سر کرده جهان در تو / نیست پوشیده آسمانی تو
فیض بخشی و صاف دل درو / آگهی از مراد هر سایل
گر نداری ز کوی دوست خبر / این چرا هست میروی تو بسر
واقفی چون ز عالم بالا / خبری ده بقطره از دریا
بر نیمی ز عالم اسرار / خاک را زنده ساز همچو بهار
قطره کن زابر لطف عطا / گر دهد جان بخاک پیرو پا
مطلبت زین سفر کجاست بگو / سر این پرده چیست راست بگو

جواب آسمان بذره

همچو خورشید سوی ذره را / آسمان خیره خیره کرد نگاه
گفت ای مشت خاک سودایی / باد پیمای دشت خود رایی
گیتی چیست تو خود چه کسی / گر وجود تو بسته بر نفسی
نقشت چون شکسته پا گردد / بند بندت ز هم جدا گردد
چون حبابت سر است پر ز هوا / در گذرگاه موج این دریا
چکند پیش پاس موج حباب / گر همی سر درو کند بشتاب
چشم مابدت چه شد چراغ ز دست / بغباری معطل از نکهت
بر پاین دوست و پای خویش منان / گز اجل عنقریب کشته دران
در سراپای خویشتن بنگر / کن دو ذرع بگیری کمتی
اولت نطفه بود ناپاک / آخرت جیفه بود در خاک
حاکم مصر و شام گر حلبی / در همت بشکند بتی بشبی

تا ازین عرصه دور خواهی شد ... طعمهٔ مار و مور خواهی شد
چیست عمرت درین سراچهٔ غم ... نفسی در میانهٔ دو عدم
نفسی را بصد هوس بکشی ... گر کند اجل نفس بکشی
از کمینگاه مرگ تند ستیز ... اجلت گر امان دهد بگریز
مشت خاکی به برتنری باد ... عمر را بین که چیست بست و گشاد
در کشاد کمان و تیر نگر ... که دهندت از کشاد عمر خبر
عمر کوتاه تر ز منزل تیر ... اصل افزون تر از زمانه مگیر
عمر صد ساله هم ز روی حساب ... نصفش البته صرف گشته بخواب
بیست سالش غرور نادانی ... بیست هم ضعف پیری فانی
بودی کاینچنین شود پامال ... جز تاسف نباشد آن ده سال
عمر اگر صد هزار سال کنی ... هرچه چندان بری گرگان کنی

قطعه کاینات چرخ بلند

ربع مسکون خاک شد بدو نیم ... شد یکی زان دو نیم هفت اقلیم
ز اقالیم سبعه کن نظری ... تا ترا از فلک دهم خبری
هست مقدار آفتاب یقین ... سیصد و شصت مثل کل زمین
گنبد سربلند چرخ دوتا ... نصف پیدا و نصف ناپیدا
همه سقفش گر آفتاب شود ... همه خشت طلا حساب شود
آنقدر خشت میبرد بهوس ... کو حسابش خدای داند و بس
قدر هر خشت بود سیصد و شصت ... گر نماید نمود یک کف دست
یک فلک را چه آن فضا باشد ... گر علیمش همین خدا باشد
تو که یک مشت خاک نیز ملکی ... فکر کن فکر تا که چند یکی
تا بدانی که گیتی بشمار ... ذره خاک را ببر و بشمار
باز بر جهل خاک پست ضعیف ... طعنه زن شد سپهر پاک لطیف
گفت جایی که چرخ در دوام است ... خاک را لاف این هوا خام است
بر سر افتادت این هوا ز کجا ... تو کجا و هوای پاک کجا
گر بگنجد دو کون در گنجد ... این هوا در سر تو هم گنجد
من که باشم درین چمن قفسی ... تو ندانم درین میان چه کسی
آنچنان در میانه حیرانی ... که ندانسته که نادانی

بخدا نیستی تو عارف خویش / بحسابی که کرده‌ای زین پیش
تو که پی بر خدای حق نبری / مکن از حق که پر ز باده سری
بشنو این بیت خوش ز طبع سلیم / که حکیمانه گفت با تو حکیم
تو که در علم خود زبون باشی / عارف کردگار چون باشی
نیست نسبت بعقل یک کف خاک / که پی شد ز سر عالم پاک
خویشتن را نکرده‌ای شناخته / که بگردون دو اسب تاخته
بخاک ره را چه کار با گردون / این غرور از دماغ کن بیرون
پیش از این با فلک نبرد مکن / خاک هموار باش و گرد مکن
کرد ره را همین بود است حسب / که نشیند بجای خود باادب

نالش آسمان از آتش عشق

راه رو چون ز عشق گفت سخن / تا نشد در دعا آسمان کهن
آسمان هم کشید آه از دل / گفت از روی درد با سایل
من هم از رهروان راه دلم / کرد آوارهٔ سپاه دلم
عشق شاه است و خاک راه من است / کرد سرگشته سپاه من است

بحر موج کشته قطره زن در عشق / کیست سرگشته تر ز من در عشق
سالها شد که میدوم شب و روز / این بیابان او گشت هنوز
از نمک زاد دور این هامون / در قیامت مگر روم بیرون
مانده‌ام در طلسم حیرانی / متحیر چو چشم قربانی
سالها شد که این طلسم بپاست / صاحبش را زمان هنوز کجاست
چه بگویم ز آتش غم دوست / غم هر کس بقدر طاقت اوست
زهر نوشان غم که دام منند / همه تر جرعه نوش جام منند
میخورم کاسه کاسه خون جگر / مینماید ترا شفق بنظر
مژده از ما بده باهل جنون / که درین کاسه نیست غیر از خون
درد دلم را زهاد عشق کسی است / زیر این کاسه نیم کاسه بسی است
کی فتد آتش دلم از جوش / که منم دیگ عشق را سرپوش
عشق پیچیده درهم چو لغز / از محیطم گرفته تا مرکز
زین لغز هر کسی نشد آگاه / که نهانست اسم اعظم شاه
هستیم موج بحر تقدیر است / کردشم دو نکند تغییر است

بختی عشقم و گسسته مهار
گردن اما میکشم ز قطار

بند عشقم و ستاده خموش
شده از مهر و ماه حلقه بگوش

تن سرگشته ام درین سر کوی
شده چوگان عشق را چون گوی

کرد دوانم ز شرق تا غربم
باز آرد بجا بیک ضربم

نیست آسایشم نه روز و نه شب
از تب عشق بو العجب چه عجب

کرده عشقم چنین قرار و مدار
که بود بیقراریم بقرار

کشته از بار غم دوتا کمرم
آفتابت آتش جگرم

غم عشق است و وسعت آفاق
طاق آسمان از آن شده طاق

طاقتم طاق خاطرم جمع است
طوف پروانه بر سر شمع است

کرم دام عشق شد زدهم
من هم از دام عشق یک کرهم

کرهی نیست اینکه سوده شود
تا کجا این کره کشوده شود

همه تن عشق را کره شده ام
چون قلندر جو مله روشده ام

هستم از ماه و کهکشان حالی
زلف و زنجیر بسته ابدالی

دارم از عشق داغها بجگر
بر تنم بینهای داغ نکس

خامه پیر دانچون جنون کرده
آسمان کاسه سرنگون کرده

آسمان هم بود درین سر کوه
برگ سبزی ز باغ قدرت او

موجی از بحر آفرینش باد
چون حبابی دو اندکم بگشاد

نکند عمر این حباب دبی
گر تو گویی نبود جز نفسی

عشق دریای بیکران خداست
آسمان یک حباب آن دریاست

تا تو چندی ازین بلند حباب
قطره بحر را مکر کرده حساب

غزلی خواند آسمان بلند
بهتر از حافظ و کمال وخجند

غزل وصف چرخ بلند

طرفه شوقیست بر سرم سرکار
کرم کرده کرم این رفتار

همچو پرکار میروم ما بسر
تا درین ره شفتم از پرکار

چون نگردم بگرد خانه دل
لیس فی الدار غیره دیار

همه دام منت و من محبوس
همه شغل منت و من بیکار

آه من میکشم نه آتش برف
گریه من میکنم نه ابر بهار

عشق سد دست و پا از انم ساخت
گر نه دستم بر آید این همه کار

دست عشقم کشید پا بمیان
کی توانم کشید سر ز قطار

موج دریای عشق میبردم
کشتیم تا کجا رسد بکنار

در سرم فتنهٔ قیامت کیست
کر مرا کرده کرم این رفتار

سر بسر کشته ام ازین مستی
در قیامت مکر شود هشیار

همچو مجذوب میروم با بسر
تا نهم سر بر آستانهٔ یار

مثنا الطاف آسمان بلند

فلک فتنه جوی صلح اندیش
کفت با سائل شکستهٔ خویش

تو کر داری هوای عشق بسر
دیده ام در سرت هوای دکر

من چه دانم تو راست میکویی
یا دلت آنچه خواست میکویی

بوالهوس مرد عشقبازی نیست
طاقت درد عشقبازی نیست

کلشنی را که من شدم قفسش
پر شکست است طایر هوسش

نیست رخصت مرا درین درکاه
کر بتن پروران نمایم راه

رهروی را کنم دلالت خیر
کر کشد همچو من سر از در غیر

در مخلوق تا در معبود
بعد ما بین مشرقین بود

سوی مغرب کنی تو هرچه عبور
آنقدر میشوی ز مشرق دور

دور شد آنکه سوی غیر دوید
ور نه زین در کسی نشد نومید

کر برین در ز روی صدق شتافت
کر دلش هرچه خواست زود نیافت

کر درین در بخاک عجز نهاد
کر بر ویش هزار در نکشاد

کر ز درکاه دوست جست پناه
کر نشد دست خصم ازو کوتاه

کر درین ره بصدق شد طالب
کر نشد بر عدوی خود غالب

کر درین آستان بخاک افتاد
کر نکردند از کناهش یاد

تو کر رو کرده باین درکاه
از غم آورده بعیش پناه

این هم از جذبهٔ عنایت ماست
شیوهٔ لطف بی نهایت ماست

جذبهٔ ما همیشه یار تو بود
حفظ ما روز و شب حصار تو بود

دفع کردیم فتنها از تو
تو ز ما غافلی نه ما از تو

این همه یاری از کرم آید
این سپرداری از کرم آید

شوق این در ترا فتاده بسر
کی کنادم روی بجای دکر

دیده ام از تو کر می آهی
ناله هم شنیده ام کاهی

نالهٔ ما آشناست بر گوشم | کی شود آشنا فراموشم
دیده‌ایم از تو راستی و وفا | امتحان کرده‌ایم در همه جا
دل از عشق آتشی افروخت | آنکه خود را نزد بر آتش سوخت
آنکه پروانه زد بر آتش عشق | شد در آتش طلای بی‌غش عشق
این یکی خلق شد ز خاک بهشت | وان دگر از خمیر طینت زشت
جای نیکان از آن بهشت بود | دوزخ است آنکه جای زشت بود
دل دیوانهٔ تو روشن است | همچو پروانه زد بر آتش و رست
همه آلایش تو عاریتی است | جنگ ما با تو جنگ مصلحتی است
ور ره دوست فرض شد از ما | تا نمانند از دعا بیکار
عشق از آن زهر در پیاله کند | گر ترا کرم آه و ناله کند
عشق با آه و ناله خوش دارد | مست ما هم پیاله خوش دارد
همه را مال و جاه در نظر است | پیش ما اشک و آه در نظر است
ما نخواهیم از رعیت و شاه | تحفه جز سجود این درگاه
پیش ما گر گدا و گر شاه است | تحفه‌اش اشک و ناله و آه است

هر که اینجا به درد آه کشید | حلقه در گوش مهر و ماه کشید

و علم کردن بیان تحت سحر

آسمان هم ز جنگ خود خجلت | عاشق خسته دل رحیم دل است
التفاتش به آشنایی دل | گفت اندر وی لطف بالا
از طلب چون نمی‌شوی دلگیر | سازم آنکه ترا ز جان در رد
همنشین شو به آه و ناله و سوز | یار فیضا شبی بر آر به روز
راحت و خواب کن به خویش حرام | تا کجی کارها چه من به نظام
فیض شب در کمین بیخوابیست | عاشق و نکهای مهتابیست
گر کند با تو سیر مهتابی | تو گر شب تا صباح در خوابی
فیض می غیبت آسمان بی فلان | دیدن یار اوست دیدن باف
همه شب چشم یار بیدار است | صید را چشم یار در کار است
عمر شب خیز دولت بیدار | در در از دیست همچو روز نهار
درون عشق چاه بیدار است | شمع این راه چشم بیدار است
نشئهٔ دایمی که هشیاریست | با شراب طهور بیداریست

بخت بیدار چشم بیدار است / چاره کار تو همین کار است

عجز کن عجز کن بنال و آه / که همین است باب این درگاه

باش امیدوار در سحری / هم درین شب بیابکش تو سری

باشد این در ز غیب باز کنند / همچو من آگهت ز راز کنند

پی هر مطلبی امیدی هست / بند هر قفل را کلیدی هست

برو از انتظار شب تا شب

رهرو از راه ناتوان شده بود / خسته عشق نیم جان شده بود

راه عشق است راه دکان نیست / سفر بر و بحر آسان نیست

سر که در راه عشق سوده نشد / گره از کار او گشوده نشد

نفسش ناله بلب می برد / تا تب انتظار شب می برد

جگرش روزها رسوخته بود / چشم بر راه شام دوخته بود

هر شب بجگر انتظار کشید / نظرش همچو روز گشت سفید

زلف شب تا نمود در نظرش / باز آمد سیاهی بصرش

شام از ره رسید تشنه جگر / جام خورشید را کشید بسر

شام

شام سرخوش نشاء سحر است / تا بسر شام شادی دگر است

برده از دل همیشه زنگ ظلام / بانگ الله اکبر سر شام

شام دوش کن چراغ شب است / نور هر میوه‌های باغ شب است

گر نباشد شرابخانه شام / صبح کی باده می کند در جام

شام از بهر رهروان طلب / شد درگاه کنج خانه شب

آنکه سودا گرت به طلب است / شام او قندهار هند شب است

باش با آه شام و ناله او / مکدر ز نشاء پیاله او

هر که او گفت شام را غمگین / شام تبریز دان درین یقین

علت اینکه شام شد دلگیر / تا بیابی ز کیست دوز مگیر

رهرو راه راست جست نجات / راست شد تا کند نماز ادا

گریه هم شد ز شام پی آرام / که مبادا رود فضیلت شام

دل تنگش ز گریه تا که شکفت / فال خیری برای خود زد و گفت

شب وصل آمده است بر سر دست / که بگیرید باده را سر دست

چشم بد دور ازین شب فیروز / بود در تاری شب اندر روز

شب ز مهتاب کرده پیدائی / تحفهٔ آبنوس حلکاری
نور خورشید اگرچه بیشتر است / سیر مهتاب عالم دگر است
قدر شب دان بدان که فیض دوست / همه شب باز میشود در دوست
راحت فیض و علم و عیش و طرب / دور قسمت شده بقسمت شب
درها نخانهٔ شب است نجات / ظلمات است جای آب حیات
صبح ترجیح عید نوش جام شب است / رم آهوی فیض رام شب است
بزم شب را زوال بعیش آراست / آنچه آغاز هر شبش پیداست
بزم شب بهتر است بهر طرب / بیشتر عیش رو دهد در شب
کار دانان عاقبت اندیش / کار فردا بشب برند از پیش
بینوایان قرب دولت طلب / درد دل میبرند در دل شب
بیش کرد عیش خوش طلبند / همه در خدمت نماز شبند
محک فیض اشک و آه شب است / سرمهٔ چشم صبحگاه شب است
شب بتعریف نیست پر محتاج / کز نجوی رسیده بر معراج

[illegible]

رهرو راه عشق خواب نداشت / تشنهٔ وصل دست آب نداشت
سوز دل کی بچشم خواب آید / شب عشق است تا که تاب آرد
هر کرا راه دور در پیش است / گر کند خواب رهزن خویش است
سفر دور دست این صحرا / خواب را در حذر گذاشت بجا
عشق را شعلهای آتش تب / مشعل است چراغ راه طلب
میشود وصل رو دهد در خواب / گر کند خواب عشق خانه خراب
همه شب آن حزین محنت یار / بود چون بخت خویشتن بیدار
چشم بیدار شد چراغ رهش / راه دل گم نگشت از نگهش
بود دوش چراغ دیده و دل / رهرو دل نه چاه دید نه گل
دیده را کرده همچو ابر بهار / کشت امید را شده غمخوار
همه جا شمع ناله بود ضیاور / تا نیفتد ز راه راست بدور
بسکه آهش ز ره نمی افتاد / چرخ را میرساند وعده بیاد
با دل زار ناله ها میکرد / خستهٔ خویش را دعا میکرد
در دل شب چه گریها که نکرد / هر نفس زاریی چها که نکرد

گاه با خون دل وضو میساخت   گاه از گریه آب رو میساخت
گاه بر خوان شوق بنشستی   گه فتادی بخاک عجز و نیاز
گه نهادی سری بزانوی غم   تا کند سجده و رکوع بهم
گاه میکرد در گریبان سر   تا در آینه خانه چیست خبر
گاه روی بخاک مالیدی   گاه از روی درد نالیدی
گاه میشد شکسته از غم یار   گاه میکرد این غزل تکرار

غزل از زبان عاشق گوید

ای نهان کرده رخ نیاز از من   سرکشی از تو و گدائی از من
پادشاهی و کبر و ناز از تو   عجز و درویشی و نیاز از من
مهر از آن نگاه ذره چه باک   مکن از دور احتراز از من
خنده روزها عیش از تو   گریه‌های شب دراز از من
هر چه دارم بگیر و باز مده   غم خود را مگیر باز از من
خاطر شاد و خنده ناز از تو   آه دلسوز جانگداز از من
کرده ام رو بطاق ابروی تو   گر نخواهد بجز نماز از من

ذکر غوغای رستخیز از تو   یاد آن سرو سرفراز از من
از تو باشد جهان و هر چه درست   غم آن یار دلنواز از من
از تو تمجید و صبر و شکر و دعاست   گریه و ناله و گداز از من

بقیهٔ حکایت عاشق

هر شب آن حزین کوی نیاز   بود با اشک و آه و سوز و گداز
راه دل را بسجده میپیمود   دیر این نرفت جز بسجود
سجده میکرد و خون دل میخورد   پس از این راه را بسر میبرد
بود مشغول سجده تا بسحر   دیر وعده گاه رفت بسر
تا سحر جلوه کرد در نظرش   آشنا دید گریه سحرش
چند وقت انتخاب وقت دعاست   خاص وقت سحر که وقت عطاست
تا سحر از نکوی و طاعت او   کرد با نیت در عبادت او
تا سحر خیزی تو عادت تست   نور اخلاص با عبادت تست
در سحر ناله کن که وقت دعاست   در سحر گریه کن که محض رضاست
کشت امید را بجان کرنت   تا نم دارش بگریهٔ سحرت

کم ز مرغی مشو که وقت سحر / نکند غیر ناله کار دگر
آه شب‌زنده‌دار با خبر است / که کلید نجات با سحر است
در سحر بخت مرد صاحب هوش / نکند شمع ناله را خاموش
در سحر با چراغ دیده باز / میتوان رفت تا بمحفل راز
داند آنکس که تاجر طلب است / که سحر پای تخت هند شب است
بر رخ طالبان راه طلب / در سحر در گشوده کعبه شب
قدر انداز ناله باشد / میکند انتخاب وقت سحر
دیده‌بان دولت سپه داد / در سحر میکند همیشه شکار
تیر سر راست ناله سحر است / در سحر ناله کن که کارگر است

همچنان بینوای خسته جگر / بود با آه و ناله تا بسحر
در سحر با ناله شد مشغول / تیرش افتاد بر نشان قبول
دم گرمش ز ناله شبگیر / بر هدف دوخت تیر از پی تیر
آتش آه را چنان افروخت / که دل آسمان بحالش سوخت

چه بگویم ز ناله و اثرش / که فغان کرد ناله سحرش
تب بیتابیش بجان آورد / باز رو سوی آسمان آورد
دید بزم محبان سرور و نشاط / از کران تا کران فکنده بساط
چمنی صد هزار باغ در او / محفلی یک جهان چراغ در او
سایبانی بسر بلندی طاق / سایه افکنده بر سر آفاق
کعبه‌ای پر ز نور عیش و طرب / جامه کعبه‌اش سیاهی شب
طاق محراب خاکیان سجود / بیت معمور قدسیان شهود
صفه دلگشای خانه عشق / صحن پر فیض آستانه عشق
شام درگاه کهکشانه او / صبح یک حجره خزانه او
بسته از عرش تا گشاده درش / تتق نور سینه سحرش
قبله‌گاه دعا و ناله و آه / عاشق ناله دل آگاه
خوش عوذی ز قدرت صمد است / پیش کوته نظر از آن ابدیست
تا که چشمش بر آسمان افتاد / باز بر خاک آستان افتاد
تا از آن سجده سر بگردون سود / ناله‌اش باز لب بعجز گشود

گفت ای خضر کاروان دعا … رهنما شو مرا براه خدا

جواب خضر با رهنمای

بر رهنمای بسم الله … بدل پاک پای بسم الله
بدل افروزی کلام مجید … به بشیر و نذیر و وعد و وعید
بخدا سطوتی که روز سیا … نکشد تیغ کین مگر لله
بلب نهر نوش آن دریا … که لبالب بود ز نور خدا
بغبار دری که کرد احسان … بگدا آب روی هر دو جهان
بلبی کز دعا نشد بیکار … تا نشد ملک دین تمام حصار
بدلی کز فروغ علم یقین … گشته روشن چراغ محفل دین
برخ آفتاب صدق و صفا … که شد آینه دار نور خدا
بگهی که تا شان نمود … مهر مهرش در بهشت گشود
بسلیمان بارگاه رضا … خضر کوثرنمای راه رضا
بجوادی که از خزانهٔ جود … در کشش آبرو دهد بسجود
بدل پاک پر ز نور خدا … دوش آینهٔ حضور خدا

بامیدی که کار آید از او … بطریقی که بار آید از او
بدلیلی که رهنما باشد … برفیقی که با خدا باشد
بوصالی که ره دهد ناگاه … بدلی کز طپش بود آگاه
بنگاهی که دل شکار کند … بخدنگی که خوب کار کند
بادائی که آن حسن آن است … بحیایی که رکن ایمان است
بخرابات پاک نظر … بمناجات خسته جگر
بدعایی که مستجاب کنند … بسجودی که انتخاب کنند
بجبینی ز سجده گرد آلود … بنشان نجات و دولت سود
بدلی کز غمش خراب کنند … هر آنکه آویش شتاب کنند
باسیری که از خود آزاد است … بشکاری که محو صیاد است
بتماشای دل ندیده نهان … بادا فهمی نگاه بتان
بمی بیخمار هشیاری … بشراب حلال بیداری
بدم گرم نالهٔ با شرر … بدل نرم گریهای سحر
برشکی که آبرو گردد … آسمان بر مراد او گردد

بجفای کر کوه نالد ازو / مکدازی کر عشق بالد ازو
بنمازی کر پی ریا نباشد / بر نیازی کر با خدا باشد
بر جبینی کر سر بسجده چو هشت / ز بیاد آتش آمدش بهشت
بر کوعی کر در مقام خشوع / آسمان زاده بیاد رکوع
بشکستی کر فتح خیزد ازو / بر زیانی کر سود ریزد ازو
بنماز شب سحر خیزان / بصفای دل گهر ریزان
بتماشای چشم اهل نظر / بفروغ چراغ شمس و قمر
بهمه وجهها انتظام شما / بشب و روز و صبح و شام شما
بره یار و شوق منزلها / بفراغ من از درد دلها
بره عشق مقتدای همه / بر شوق خاک پای همه
بدل دوستی بجان وفا / براستی براه خدا
بخدا کر هر چه هست از وست / کر بکشو مرا بخانه دوست
خانه دوست در کجاست بگو / براستی کر راست بگو

خنده دلگشای صبح صفا

همچنان ده نورد عالم صبح / در مناجات بود تا دم صبح
شب چو بر سر کشید چادر شب / روز بنمود رخ ز چادر شب
دل شب غنچه گشته بود و هفت / کر بجایش گل صباح شکفت
شب هجران گذشت و آخر شد / اثر صبح وصل ظاهر شد
کرد فارغ ز هر غم و المش / خنده دلگشای صبحدمش
صبح میخانه ایست ربانی / پر ز کیفیت خدادانی
صبح آیینه جمال صفاست / خوش نمودی ز لطف عام خداست
صبح خوانیست پر ز فیروزی / تا کرا بخت و تا کرا روزی
شده ما بهر صبح فیض نجات / همچو آب بهشت و شط فرات
صبح واساخته خزانه فیض / در پی قفل بند خانه فیض
صبح لطف نسیم فیروزیست / شکر کاین لطف تازه هر روزیست
صبح آیینه جمال دلاست / نفسش صیقل ملال دلاست
عقل کل بر بیاض صبح نوشت / کر بود صبح ساعتی ز بهشت
صبح چون رزق را حساب کنند / بی نصیب آنکسان کر خواب کنند

صحبت صبح چو که نورانیست   خنده رو و گشاده پیشانیست
همدم صبح شو که روح فزاست   صادق و سینه صاف و همصفاست
دیده هر کس بروی صبح کشود   روی او بر همه مبارک بود
ای که هستی همیشه طالب آن   برک یکتا در راه هندستان
جز باقلیم صبح راه نجود   که بیک شب توان رسید باو

سجدهٔ شکر صبحگاهان

شام دهر و چه صبح دولت شد   دل شادش تمام رقت شد
اشک گرمی ز دیده ریخت فرو   بهمان آب تان کرد وضو
تا وضو آبروی که بیفزود   غلطا شکش بسجده راه نمود
تا اذانش بلند کرد آواز   جمع شد خاطرش برای نماز
زد روان آبروی قامت او   آب بر آتش قیامت او
کرد نو نیتش بکعبه دیگر   نیتش چون همیشه بود بخیر
درون دل که غم گره شد بود   زد الله اکبرش بکشود
ز زبان تا که برد بسم الله   شد دلش از کشاد کار آگاه

سوره حمد کشت یار دلش   آمد اخلاص دل بکار دلش
چون رکوعش تمام شد بخضوع   سجده سر کرد شد تمام خشوع
رکعت دیگرش باین دستور   شد بفتح و فرج بعالم نور
تا تشهد شد اعتقاد پسند   آفرین خوان شد آسمان بلند
شد بدل جمعیش نماز تمام   آمدش صد هزار دل بسلام
کرد با اشک و آه و سوز و کداز   بجماعت درآن صباح نماز
تا بتعقیب صبح شد مشغول   یافت توقیع مهر مهر قبول
از طپیدن دلش نداشت قرار   بود آیینه خانه‌اش طپتاب
دم بدم از دلش خبر میشد   طپش دل زیاده‌تر میشد
دل بغیب و زیش کواهی داد   شکرها کرد و سر بسجده نهاد

آگهی از عرش خدا

راهرو در سجود بود سرش   که ببر رفت راه پر خطرش
آسمان بر سر زمین آمد   در فلک بود بر زمین آمد
گفت با آن شکسته عاجز   شاه من بد مباش دست هرگز

گویمت راست چون قسم دادی / بادب هم بسجده افتادی
سجده گاهی نشان دهم بدرت / کز بعرش خدا فتد نظرت
از جنابی رسانمت بنوا / کرده روح جبرئیل گشته گدا
سربلندت کنم از آن درگاه / کز سلیمان بهی او شده شاه
کنمت سجده دری تعلیم / کز فلک در برت کند تسلیم
آستانی نمایمت از دود / کز بود قبله گاه عالم نود
مژده در رهی کنم احسان / کز نمایی بچرخ شوکت وشان
دهمت از همان جناب خبر / کز فلک را نیاوری بنظر
سازم آگه ترا ز درگاهی / کرده رو هر گدا بود شاهی
خوشدلت سازم از گشاده دری / کز زمین زخود شکفته تری
آن نشانت دهم کز چون دامن / کرده آیینه خانه ات روشن
از غبار دری دهم ستوجان / کز شوی روسفید هر دو جهان
سجده ریزت کنم در آن درگاه / کز شود آفتاب پیش تو ماه
منعمت سازم از گشاده دری / کز ندانی چه من درد کوری

دهم از آستانه خبرت / کز نیاید فرو بچرخ سرت
گفت زان سجود روی سفید / کز جبینت شود بر آن خورشید
قبله گاهی نشان دهم تو من / کز فروغش فلک شود روشن
دهمت زان در گشاده نشان / کز دهندت مراد هر دو جهان
رهنمایت شوم براه نجات / کامیابت کنم ز آب حیات
بخشمت آبروی آزادی / خضر راهت شوم درین وادی
گفت واندان این اسرار / آگهت سازم از حقیقت کار
گوش کن از دقیق روز نخست / بشنو از من باعتقاد درست
گوش کن گویمت ببانگ بلند / تا خلاصت کنم از این همه بند
چشم بگشا و گوش دار بمن / تا شود همچو من دلت روشن
گویمت در کجاست درگه دوست / کز دو عالم طفیل درگه اوست
رو سر بند که نهاده بکف / راست بر آستان شاه نجف
هست راه نجف بنام و نشان / شاه راه نجات هر دو جهان
همه جا حافظت خداست برو / راستی پیشه ساز و راسته رو

لیس الله طوف مولاکم / کثر الله ظهر اعداکم

از عدم تا رسیده‌ام بوجود / پیش این قبله‌ام قیام سجود

بی جهت من نه آسمان شده‌ام / پرورش خاک آستان شده‌ام

نشدم سربلند در دو دل / یا علی تا نگفتم از ته دل

آسمانم پیش خدمت او / شغل هر کس بقدر طاقت او

هنرم جز طواف این در نیست / در دلم آرزوی دیگر نیست

روز و شب طوف میکنم از دور / کرد این قبه سراپا نور

طوف پیوسته طرز و طور من است / طفلم و این طواف دور من است

گر فتادم دمی ز دور این طور / همچو طفلم روان نگردد دور

چون نگردم بگرد او بسیار / اوست فرمان قسیم جنت و نار

طوف این شاه واجب الطاعه / میبرد خوشدلم الی الساعه

نرم رفتار و تند و خوش راهم / ابلق سر طویله شاهم

کرد تعلیم کر روز معرکه جست / بر سر هر که خورد خورد شکست

اسدالله اذان نبی دینک / اسب تازی بزین زین خدنک

کز عدو هر که زیش نبود گریز / با کرم عدو نکو دستیز

آسمان چاکریست بر در او / مهر و مه گوشوار چاکر او

این هنر دارم و خداست گواه / کز ازل بوده‌ام نصیری شاه

بخدا هر کرم ز قنبر نسر / فشاء مهی ساقی کوثر

شکر لله جهان اخلاص / دارم و گشته‌ام ز ننگ خلاص

در دلم مهر دلگشای علیست / این سرافرازی از ولای علیست

بر سر مهر شاه تاج گذاشت / آسمانم ز خاک این برداشت

آسمان بر جبین نوشته بزر / کز علی یافت این کمینه نظر

آسمانم ز نور عشق بپاست / عشق نام محبت مولاست

سینه‌ام پر ز نورهای جلیست / هم از عکس رنگ آل علیست

تا امام دوازده نشدی / برج من جای مهر و مه نشدی

در دلم کاشت تخم مهر همه / فالق الحب باری النسمه

در دلم مهر دلگشای علی / کرده حفظم چو مصحف بغلی

اینکه نامش بفرخی نام است / پیک گردون نورد این شاه است

بعطارد قلم نکرد کرم / تا نشد سجده زین همچو قلم
احتسابش شکست چنگ و رباب / زهره زهره در فلک شد آب
مهر او داشت آفتاب بلند / که کلهرا بر آسمان افکند
بر درش هر که تیغ بند شود / همچو مریخ سربلند شود
مشتری نقد جان بخاکش داد / سر بمهر ولوی گرفت و یافت مراد
این زحل هندوییست بر در او / شد از آن جان غلام قنبر او
مخلصانند ثابت و سیار / همه ثابت قدم در دین و در عیار
اطلس خرقهٔ گدای درش / میشود گر بگنجد این ببرش
همه زین در گشاده‌ها یابند / نامرادان مرادها یابند
کرده بسیار بینوا چون من / از چراغش چراغها روشن
آسمان گرچه قبله گاه دعاست / قبلهٔ آن آستان شیر خداست
همه عالم طفیل این خاکست / یک گواهم حدیث لولاکست
آفتابم گران ز والد بیست / آبرویش ز خاک پای علیست
بخفاست این دگرچه میرسی / عرش اینجا نشسته بر کرسی

آفتابم

آفتابم گر نور تابانست / شمهٔ این بلند ایوانست
گر نیفتد بخاک این درگاه / تا ابد در محاق ماند ماه
گر فلک گشته دام از شه ملک / صید شاه ولایت فلک
نکشیدم سر از کمند علی / تا نیفتد سرم به بند علی
چه کند پیش دست او خیبر / کرده با نعی چرخ را چنبر
بعقب تافت پنجهٔ خورشید / کز عنانش دو باد سر پیچید
شعلهٔ ذوالفقار برق شعار / در غلافش از آن نبود قرار
گر بگوید مکرر و قاسترم / کز سر خصم خویش در گذرم

گویمت ذوالفقار شعله فشان / چون گذشت است از فلان فلان
گفت سلمان بخواجهٔ سلمان / ای فدای تو عالم دل و جان
مشکلم باز گشته سر غنی / هم تو مشکل گشای هر الحق
کشته در خانه منزوی حیدر / رفته بوبکر بر سر منبر
با وجود این فسانه هرگز نیست / صاحب ذوالفقار عاجز نیست

متبتم بعادت احسان / گفت شاه ولایت ای سلمان

بنده که هرچه خواست راست کند / او ستاو آنکه هرچه خواست کند

از پی امتحان امت کون / سالها داد مهلت فرعون

امتحان خدا ز روز الست / تا قیامت همیشه بود و هست

از علی گوی هرچه میگویی / از علی جوی هرچه میجویی

خواه دنیا و خواه آگاهی / از علی خواه هرچه میخواهی

وصف قدرش نیاید از هر کس / گر علی را خدا شناسی و بس

آنکه را که نگهبان علیست / بخدای علی خدای علیست

از ازل تا ابد بنص جلی / جانشین بحق علیست علی

آمد از خانه خدا بجهان / هیچ نام خدا ز دل بزبان

گوهرش را چو کعبه گشت صدف / قبله قبله شد ز چار طرف

قامتش سرو بوستان حضور / عارضش آفتاب عالم نور

با نبی یک دل و دو سینه نبود / عکس یک صورت دو آینه بود

در ازل هم بنص روز غدیر / بود مولا امیر کل امیر

کنه وصفش ز حد امکان است / این هم از معجزات قرآن است

جز علی کیست شمع بزم حضور / جز علی کیست شمس عالم نور

بر تو بحر جهان پیش و کشید / مشت خاکیست در کف کرمش

پیش علمش علوم کل علیم / هست آن قطرها که دید کلیم

در بیان حدیث خضر و کلیم

روزی از وعظ خود کلیم خدا / کرد بر علم خویش فخر بجا

آمدش وحی هم در آن ما بین / گر رود سوی مجمع البحرین

یابد از خضر پی خجسته خبری / تا نناند بعلم خویش دگر

رفت و بر خضر دید و نامه شکفت / گر بعلمش سه بار نکته گرفت

ملزم خضر شد کلیم سه بار / هر طفل و سفینه و دیوار

حیرتش چون وداع خضر نمود / بتماشای بحر دیده گشود

دید مرغی ز بحر شد طیار / حسب شش قطره آبش از منقار

هر یک از قطرها بیک طرفی / قطره زد بچه سبک جهتی

باز شد وحی بر کلیم خدا / گر بیاب این اشارت ای رهنما

علم خضری که آیات صفتش … با همه علم اهل شش جهتش

هم به پیش علم شیئی خدا … هیچ این قطره است وان دریا

ارمغان نفیس درگه دوست

آسمان با آن التفات نمود … کفت و درها بروی خاک کشود

من که دادم نشان خانهٔ دوست … بکشایم در خزانهٔ دوست

تحفه چند با تو یار کنم … که دلت را ز نور شکار کنم

بد بهشتی نیان و باش آگاه … که یقین است تا باین درگاه

فرد اول ز نورهای جلی … نور پاک محمد است و علی

تحفه اینجا نمیکند قبول … جز ولای رسول و آل رسول

اول از خصم دین تبرا کن … تا ابد عیش با تولا کن

آن تولا که تحفه اش خوانند … بی تبرا بعفت نشانند

تحفه نقد دل درین بازار … بی تبرا ز دیت قلب و عیار

نور ایمان که شمع راه دلست … در تولای دل گواه دلست

بی تبرا نمیکند قبول … این گواهی ازو خدا و رسول

این حدیث است حرف بیجا نیست … که تبرا کم از تولا نیست

که عموم و خصوص گر نظر است … در تبرا ثواب بیشتر است

آن دعا گوی وال من والاه … کرده نفرین عاد من عاداه

در دل که زهر نیش هوست … تیر لعن حق بر تو بس است

لعن اعدای دین نکو راییست … این تبرا لازم تولاییست

خصم دین را که دل پر از کین است … غافل از فتح دهر و دین است

تیر لعن ستانه آگاهش … نشود بند تا جگرگاهش

در بیان آنکه اصل نجات

رستگاری بحکم نص نخست … نبود جز باعتقاد درست

باشد اسباب نجات عدل و کرم … شامل کفر منکر دین هم

داد دادن عدل و جود کرم طی … کفر نوشیروان و حاتم طی

با عدالت کرم چه یار شود … کرم دوست بیقرار شود

کرم و عدل دین چه شد همراه … هر که را باشد شود مقرب شاه

دل ز اندیشه پاک باید داشت … تا شود جای اعتقاد درست

اعتقاد تو صاف اگر باشد   گنهت کوه قاف اگر باشد
دل گران کرد شبهه باشد پاک   از گناه تمام عمر چه باک
کرده ما را امیدوار نجات   نص لا تقنطوا بتاکیدات
ناامیدی ز آستان کریم   در دو عالم بود عذاب الیم
گنه آیینه دار غفاریست   عیب برقع گشای ستاریست
کار خوبان رواج خویش دارد   کرم از احتیاج خویش دارد
آنکه از وی گنه نشد معلوم   کیست غیر از چهارده معصوم
چون امامت دوازده باشد   ترس و بیم از گنه که را باشد
تا نپیچی به این کلام صحیح   بشنو این مژده از حدیث صحیح

مژده دلگشای فرحه ده

پاک دینی ز شیعه خانه قم   گفت دانسته با امام ششم
ای سر شیعه خاک پای شما   یکجهان جان ما فدای شما
شیعه یعنی همیشه پیرو راه   گر گروهی که می‌کنند گناه
شیعه گر پی رود طریق شماست   هیچکس شیعه نیست شیعه شماست

شیعه گر این گناه کاران اند   کم نباشند صد هزاران اند
گفت آن حجت خدای همه   صادق القول رهنمای همه
نکند از گنه جماعت ما   پس چه کار آید از شفاعت ما
ما شفیع گناهکارانیم   ما سپردار دوستدارانیم
گفت سائل که جعلت فداک   پس کجا رفت عدل ایزد پاک
هم بحرف شما و عدل خدا   هر گنه را عقوبتیست جدا
گفت مولا که راست گفتی تو   دل ما آنچه خواست گفتی تو
شد مقرر برای شیعه ما   که جفاها کشد درین دنیا
این جفاها که سنگ راه شماست   همه کفارهٔ گناه شماست
شیعه را گر جفا نکرد خلاص   جان به سختی دهد در آن دم خاص
گر بدین هم نیافت شیعه نجات   همه در برزخ است در عقبات
چون شود تا جفای برزخ او   که همان شد عذاب دوزخ او
باشد اما همان جفا و عتاب   از ملایک نهان بچند حجاب
چون شود طی هزار و یک عقبه   کرد آزادش از گنه رقبه

همه کردند با صفا محشور   تا نباشند تنگ مجمع نور
مژده آن کز دل سیاه نگشت   یافت توفیق و توبه کرد و گذشت

عیش تصدیق حشر جسمانی

پنجمین اصول دین راست   اعتقاد درست روز جزاست
هست تصدیق حشر جسمانی   عیش جاوید عقل نورانی
هرچه با ما ز جهل و معرفت   همه تمهید روز آخرت است
این همه اختلاف دشمن و دوست   از پی باز خواست زشت و نکوست
هرچه آید بعرصهٔ امکان   هست تمهید عرصهٔ دیوان
میتوان یافت از شتاب فلک   کز پی آن عرصه میرود بی شک
باشد ار هر دو دید نی ظاهر   کز بجایی رساندت آخر
حاکم شهر هفته دو سه بار   هر دیوان دهد بمردم بار
این ادا از عدل کم نکند   تا کسی بر کسی ستم نکند
گر خدای جهان کند دیوان   پس تعجب مکن تو چون دیوان
یکجهان انبیا درین منزل   کی کنند اتفاق بر باطل

حجت اعتقاد روز جزا

گفت روزی بملحدی مولا   گر چنان سهل حرف روز جزا
گر چنان شد که کرده تو خیال   کفر و دین را برابر است مآل
ور چنان شد که داده اند خبر   تو دگر میکنی چه خاک بسر
لرزه زان سخن بوی افتاد   کز دلش کوه شبهه رفت بباد
کرد تصدیق و یافت امنیت   خاطرش شد تمام جمعیت
با دلش گشت تا بهشت رفیق   عیش امنیت همین تصدیق
وای بر منکران این دیوان   گر نماند تاب شاید آن
احتمالی که احتمالش هوش   در تن کوه قاف ماند خموش
عقل کامل یقین برای صحیح   دهد آن احتمال را ترجیح
یک تماشای خوب روز جزا   حیرت ملحد است و خندهٔ ما
ملحدان چه سر فکنده کنند   عارفان قاه قاه خنده کنند

هشت کلید باغ بهشت

آن صفتها که در طریق امید   شد برای بهشت هشت کلید
اعتقاد است و صبر و شکر و وفا   کرم و راستی و خلق و حیا

هر چه از خوبیت و نجات شود / همه را مصدر این دو چار شود

این صفتها شعار پاکانست / اجتماعش کمال ایمانست

هر یکی را بچشم عقل نگر / یک بیک را ببین که چیست هنر

اعتقادش بگفتهٔ حضرات / در دو عالم بود کلید نجات

آنکه صبرش بود کلید گشاد / از دگر بستگی شود ناشاد

شکر شکران هزار کنی / تا بشب عافیت شکار کنی

دشت پرخار سنگلاخ جفا / نشود طی مگر بپای وفا

در دو عالم بآبروی قدم / کفر خاتم نجات یافت ز غم

آنکه از راستی نگشت جدا / میرود راست تا بهشت خدا

خلق نیکو بهشت حاضر تست / خلق خلق از برای خاطر تست

آن ریاحین که در بهشت خداست / همه خوش رنگ آبروی حیاست

ایچ این هشت مغز در یک پوست / ندهد رو مگر بشیعه دوست

آنکه اکثر ز نجات شیعه جفاست / هم از بهر امتحان وفاست

شیعه گر توتیا شود ز جفا / بر نخیزد ز آستان وفا

ز جفا شکوه در وفا کردن / نیست جز بر وفا جفا کردن

دوستان شکوه از جفا نکنند / خویش را بی‌تد وفا نکنند

حرف مشهور شاه اسمعیل

گفت شخصی بشاه اسمعیل / ای فلک تخت آفتاب اکلیل

چه گنه داشت آن سگ مسکین / که زدش کرد با جنیفه قرین

شد بود آن عدو فنا و تباه / سگ بیچاره را چه بود گناه

بود آن خوک جهل کور بکور / ظلم کردن بسگ نبود ضرور

شاه گفتا که با هزار شرف / بود آن سگ هم از سگان نجف

امتحان او ورود قوت نیافت / قوت قوت لا یموت نیافت

گرم شد چون ز تاب جوع الکلب / شد وفایش بنا شکیبی قلب

دل بترک شکیب داد آخر / سگ نفسش فریب داد آخر

اندر دوست چون جیفه دون / روی گردان شد آن سگ ملعون

از پی قوت تا بصحرا شد / اجلش قوت کرد و تنها شد

هر که زین در شود چه آن سگ دور / میشود با چنان سگی محشور

تا قیامت برای بی اقتداد　　هست این ضرب سکه دو کان
دور این در صفا نمی باشد　　هر یکی را وفا نمی باشد
هر که را انشاء وفا ازلی است　　همچو مجد نوبت از سگان علی است

حکایت ... کوثر

راه و چون درست یافت خبر　　سجده شکر را گرفت از سر
سر قدم ساخت بر راه افتاد　　رفت و بر آستان شاه افتاد
بر رخش تا غبار سجده نشست　　رونق رنگ آفتاب شکست
دیده اش زان غبار نورانی　　پس شد از سرمه سلیمانی
تشنه را در سجود بود سرش　　گر شد آن ربط کوثر جگرش
شد بآن ربط خاطر اندر دوست　　دل او همچو کعبه خانه دوست
بود آن ربط ربط روز ازل　　کز جفاها کاره نیافت خلل
شد بر او مهر شاه عکس فکن　　گشت آیینه خانه اش روشن
در دلش جا گرفت و صاحب شد　　آنکه مطلوب کل طالب شد
آمدش کارهای دل همه راست　　آنچنان شد دلش که دل میخواست

بکف آورده گنجهای نهان　　با کلید مراد هر دو جهان
کرد روشن دلش بخاطر شاد　　چون فلک صد هزار شمع مراد
یافت از خاک آن در احدی　　کیمیای سعادت ابدی
گشت درویش آستانه دوست　　منعم دولت خزانه دوست
کردش از آرزوی نفس جدا　　قوت التفات شیر خدا
شد مؤید بلطف یزدانی　　شد مطیعش ز ماه تا ماهی
چون سلیمان بخاتم شاهی　　کرد جا بر سریر سلطانی
شد مشرف بتاج عز و شرف　　سر شوان بپای تخت شاه نجف
نو رهد تاج تارکش باشد　　پادشاهی مبارکش باشد

سیر ... بهشت نجف

چون سر شیعه را رساند بسجود　　بسلامت بمنزل مقصود
همان سجده تاج عزت یافت　　دیده اش سرمه بصیرت یافت
دید شهری پر از دل آگاه　　از عنایات رعیتش همه شاه
نجفش نام و قطعه ز بهشت　　که بنامش بهشت قطعه نوشت

جاش پیداست در بهشت خدا　فرد او لیلة نصر کشته جدا
بی نجف ماند باغ خلد برین　همچو انگشتری فتاده نگین
آدم از دست آن بهشت هشت　تا نجف را ندید همچو بهشت
کشتی عمر نوح تا کر شکست　دولتش رفت و در خطیره نشست
در نجف دید روی بهبودی　کشتی واستوت علی الجودی
طور سینا کجاست تا از دود　سینه را پر کند ز آتش طور
طور سینا اگرچه طور لقاست　طور موکلا همیشه عرش خداست
نسق بزم طور ازین طور است　همه را این چراغ منظور است
آتش طور اگر شبی افروخت　شمع این طور تا قیامت سوخت
نجفش بحر و سینها چو صدف　دل هر سینه همچو در نجف
موج بر موج نور این دریا　شد واصل بنور عرش خدا
هیچ دانی ز نهرهای جهان　در نجف از چه نیست آب روان
خاطر کربلا شده منظور　بسته بر خود ره فرات از دور
در نجف آب جاریست هوس است　کوثرت در کمین عذر بس است

چشم آن بحر کی بجو باشد　گهر از موج آبرو باشد
کعبه با صد هزار عز و شرف　چشم دارد بگرد شاه نجف
کعبه گر هست قبله دل و جان　نجف اشرف است قبله آن
تا نشد قبله گاه کعبه نجف　در این بحر را نگشت صدف
در حصارش نظاره حیران بود　گر حصار دعا نمایان بود
از دعا گر حصار شد همه جا　در نجف این حصار شهر دعا
دین خود را درین حصار ایمان　در میان حصار امن و امان
شهربندی کرد در حصار دعاست　پاسبانش همیشه حفظ خداست
شد حصار نجف سپهر نهم　آیة الکرسی اش حصار دهم
سایه این حصار نور افت　کرده خورشید را نگهبانی
از سری کو بجیله خم نشود　سایه این حصار کم نشود
روضه اش مخزن خزانه عرش　دو کنار و صحن آستانه عرش
این چه دریای پر ز نور و صفاست　کز محیطش فضای عرش خداست
چشم خورشید خیره گشته ز دور　بتماشای نور آمده نور

فوج فوج از حضیض او تا اوج ‌ ‌ پر و بال فرشته میزد موج
سینه را آن ضریح عرش نما ‌ ‌ کرده کرم طواف عرش خدا
صحن خلد و رواق ایوانش ‌ ‌ روضه رحل و ضریح قرآنش
بسکه نور آسمان و زمین ‌ ‌ در نجف جمع گشته چون پروین
شد زمین را ضریح شیر خدا ‌ ‌ بیت معمور آسمان دعا
جای انگشت بسکه داشت خطر ‌ ‌ سوی صندوق ره نیافت نظر
داده صندوق را سر نور نسق ‌ ‌ آدم و نوح و آن امام بحق
کرده صندوق روضه را مملو ‌ ‌ چون دل پاک سینه پر نور
روضه را در بغل گرفته رواق ‌ ‌ چون فضای زمانه را آفاق
صف قندیل آن حظیره نور ‌ ‌ شد نظر را حجاب بحر نور
بسکه بام گرفته جای بجا ‌ ‌ نور قندیل و شمع اوج صفا
می نماید فضای روضه شاه ‌ ‌ آسمانی پر از ستاره و ماه
گنبدش را گرفته همچو فلک ‌ ‌ در میان صد هزار بال ملک
آسمان نیم طاق طاق درش ‌ ‌ دو کرد آفاق دور کمرش

پایه بر پایه پا ستون دعا ‌ ‌ بسته خود را بطاق عرش خدا
رفته بر گنبد فلک مجموع ‌ ‌ از تماشای رفعتش بسجود
رونق گنبدش ز نور و صفا ‌ ‌ شده آیینهای عرش نما
رو کنی بلکه عرش در نظر است ‌ ‌ آسمان حلقه بر در او در است
هر کجا آستان آن شاه است ‌ ‌ آسمان پاسبان درگاه است
راه بامش چه نردبان دعا ‌ ‌ شده معراج آسمان دعا
کرده معراج آن موفق شاه ‌ ‌ که بگوید علی ولی الله
علم نور تا شد آن سر طوف ‌ ‌ نور دلها رسید بر عیوق
بخدایی که شاهد حال است ‌ ‌ این دعا میکنم بهر سال است
کز عدو در نجف شوم مشغول ‌ ‌ یا علی این دعا شود مقبول

صفت بدرکار خواص خدا

دل کران را از آسمان میجست ‌ ‌ خانه دوست را نشان میجست
روی دادش بصد هزار شرف ‌ ‌ نیکی شاهانه هشت نجف
نظرش در نجف بهر که فتاد ‌ ‌ بود از وصل دوست خرم و شاد

همه را بود داخزانهٔ دوست … همه را بوده داخزانهٔ دوست
همه را دل چراغ طور خدا … همه را سینه پر ز نور خدا
همه پروانهٔ چراغ نجف … همه سرو روان باغ نجف
همه با روی سرخ و چشم پر آب … از گل کربلا گرفته گلاب
همه با مصحف خدا همدم … روز و شب گشته اند حافظ هم
همه خوش ذات و خیرخواه همند … همه در طوف خضر راه همند
همه را در حریم عزت یاد … همه در کار دوست در همه کار
همه با هم رفیق روز الست … این رفاقت همیشه بوده و هست
همه از حال یکدگر آگاه … همه را کار قربة لله
همه صادق چو صبح نورانی … خنده روی و گشاده پیشانی
همه یکرنگ و صاف چون افلاک … همه خوش اعتقاد شیعه پاک
همه را لعن چار ضبی شعار … از برای گشایش همه کار
همه روشن ضمیر و پاک سرشت … همه را آبرو ز خاک بهشت
همه صاحب دل و فرشته سپاه … همه بی حب و جاه عالیجاه

همه صاحب گذشت و مستغنی … منعم شکر کرده کار غنی
همه در وادی حمیت دین … شیر آتش مزاج غیرت دین
همه شادان طریق انور شرع … همه را فتح باب از در شرع
همه در نجد شرع فیض گشاد … همه از وجد مخترع بگشاد
همه از راه مصلحت بینی … صلح کل را شمرده دین نبی
همه از شرط دوستی آگاه … همه را حب و دشمنی لله
همه در شیوه وفا استاد … همچو سلمان و بوذر و مقداد
همه دارای نورهای جلی … از ولای علی و آل علی
همه را گشته در ازل معلوم … نظر لطف چهارده معصوم
همه را یاد و مونس دل و جان … شده نور صحیفه و قرآن
همه را کرده لطف یزدانی … مورد مژده های قرآنی
همه را داده نور علم یقین … گشته روشن چراغ محفل دین
همه را سینه بحر و دل چو صدف … همه چکیده در و چو در نجف
همه در راه داجوان و دلیر … همه ایمن ز مکر عالم پیر

همه را از اجل نه بیم و نه غم | همه از عمر خویش برخوردار
همه فارغ ز ننگ پند کدی | همه کان مروت و مردی
همه در کوشش چراغ صحبت هم | همه آیینه دار غیرت هم
همه را آن صنیع عرش غنا | کرده کرم طواف عرش خدا
همه از فناء وفا آگاه | همه ثابت قدم درین درگاه
همه را کشته درد یاد وفا | نوشدارویی درد یاد دوا
همه با قوت قناعت و صبر | کردن حرص را شکسته بجبر
همه را دل بنور لطف خدا | شده آیینه بهشت نما
همه را کرده دولت بیدار | از رحیق نهان شب هشیار
همه را بی مشقت ره دور | هر قدم حج و عمره مبرور
همه را گشته صیقل سیما | نور ایمان و آبروی حیا
همه را فرش راه بال ملک | همه را قبله گاه خواند فلک
همه را سینه بزم طور خدا | همه آیینه دار نور خدا
همه از شرط بندگی آگاه | همه از جان و دل نظیری شاه

همه را امن کرده از بد غیر | شیوه فال خوب و نیت خیر
همه از آرزوی نفس جدا | مرحبا بندگان خاص خدا
همه مجذوب جذبه دیدار | همه قربانی محبت یار
همه از فتنه در امان خدا | لشکر صاحب الزمان خدا
آنکه مشغول شغل بازار است | نه بی بازار حشر در کار است
چه عجب گر براز ولیست نجف | در که مرتضی علیست نجف
تا بری ره بگنجهای نهان | با کلید مراد هر دو جهان
شو چه مجذوب با هزار شرف | خاک پای کلید دار نجف

عیش ابد از بهشتهای نجف

چون برد باد صور اسرافیل | رنگ از روی کوه چگاه رحیل
خیزد آن باد تند زلزله وار | که سراسر زمین شود هموار
یکجهان مرده را بر غم حکیم | زنده سازند از عظام رمیم
هول آشوب عرصه دیوان | در صف انبیا کند جولان
شود از آفتاب آتش بار | کره خاک کوره صفار

چون بجلی کر سرکبر بچند — آسمان ابیکدیکر بپیچند

نجف است آسمان آن صحرا — کر نماید بلند ان همه رجا

در نجف جا بکیرو بکیی بنا — رو بایوان آن تماشاگاه

آن قیامت نه چون تصور ماست — آن تماشا نه زاین تماشاهاست

در بیان فتنهای روز حساب

ای کم تهی ز هول روز جزا — در نجف جا بکیر در دنیا

چون وجود ترا ز هم ریزند — ما نیتان نفخه بر انکیزند

شورش فتنهای روز حساب — انبیا را دهان کند بی تاب

دهشت هول روز رستاخیز — نرهکد جز بدوست راه کریز

تا از آن فتنها شوی آزاد — سکی محشر کنی بخاطر شاد

از نجف بر فراز قامت را — از فلک سیر کن قیامت را

چونکه روز حساب درکار است — بنجف که حساب بسیار است

شکر نعمت کتاب انجام

چون ز خوان کرم بشیعه رسید — لطف بی حد و نعمت جاوید

عمر

عمر جاوید شیعه را نیکوست — تا تواند شمرد نعمت دوست

از پی شکر لطف بی پایان — عمر جاوید هم بود حیران

شکر باری کسی کند بسیار — کر نماید بعجز شکر اقرار

شکر نعمت چو نعمتیست عظیم — نعم ما قال فی الحدیقه حکیم

کر کسی شکر او فزون کوید — شکر توفیق شکر چون کوید

این کتاب از توجه حضرات — شد مسمی بشاه راه نجات

فیض یابی تو هم از این سالک — از دم کرم سالکی کوشک

راه این منزل این و نامه تمام
کفتمت والسلام والاکرام



در منقبت امامت

روزی که فلک بساط آراست / رخصت ز علی گرفت و برخاست
از دامن آسمان چه گردی / بر خاک درش نشست و برخاست
آثار سجود آستانش / از جبهه مهر و ماه پیداست
درگاه ملایک آشیانش / تا کنگرهای عرش برپاست
تا قامت سرو او علم شد / در خانه کعبه قبله شد راست
چون ذات خدا که بی شریک است / در باب شناختش غلطهاست
انوار شرایع الهی / از فضل امیر نخل غراست
راهی که بر خضر سالک اوست / چاهیست که آن سرش نه پیداست
فردا بانار گوید آن نور / این یک تو بگیر و آن یک از ماست
عالم عالم ثنا که گفتند / یک ذره ز صد هزار صحراست
دریا دریا گهر که سفتند / یک قطره ز صد هزار دریاست
از جمله معجزات قرآن / گنجیدن شأن وصف مولاست
یک باغ ولایتش بهشت است / در هر دو جهان بهشت از ماست
سررشته کارخانه صنع / در دست خدا بدست مولاست

نعتی که قلم کرامت معبود / توحیدش کرف بی تصرف علی بود

دستی که بدامن علی نیست / بی علت کوری و شلی نیست
یک نام خدا علیست دریاب / بی فکر مگو خدا علی نیست
خواهم که بصیر او ز من هکم / گویم که خداست او ولی نیست
آنکس که امام را خدا گفت / بی کفر منافق حنبلی نیست
اندر روز ازل امام ما اوست / عهد ازلی جز این بلی نیست
در دیده گمرهان دلگوان / انوار جلالتش جلی نیست
در برج فلک از شعاع مهرش / یکدل نبود که صیقلی نیست

در هشت بهشت نیست یکدل / کز نور ولاش ممتلی نیست

بی نور ولایتش کرامات / جز حیله دیو منکدلی نیست

هر کز نشود ز هم تو غم دود / کز ذکر دلت سیجلی نیست

در حشر چه آورد به بازار / دستی که ز دامنش علی نیست

سلطانی شیعه جنابش / محتاج به تاج و صندلی نیست

کو شیعه او و بی ولی باشد / در هشت بهشت یک ولی نیست

چشم دو جهان ز خوان احسان / جز بر کف مرتضی علی نیست

روزی [illegible] کرامت معبود / لوحش کف مرتضی علی بود

هر فتح که در شان مصطفی کرد / پیداست که قدرت خدا کرد

معراض مثال کفر و دین را / تیغ دو سرش ز هم جدا کرد

در خیبر و در حنین و در بدر / با ذوالفقار ولایتش چها کرد

با خلق و سخا و ضرب شمشیر / هر وقت هر آنچه هر آنچه اقتضا کرد

صحرا صحرا پلنگ خونخوار / از کفش برید و آشنا کرد

از تیغ دو سر که غول نر بود / چوبی که شکار اژدها کرد

از دولت

از دولت حق ز نام او بود / عیسی که مسیح را دعا کرد

با خاتم دست او سلیمان / کار دو جهان به مدعا کرد

طرح از دل او خلیل برداشت / آن روز که کعبه را بنا کرد

آن روز که کعبه بود عرشش / یک شیعه نبود او دعا کرد

آن روز که در رکوع معبود / انگشتر خویش را عطا کرد

ما را همگی تصدق آن روز / شکرانه تاج انما کرد

درویشی و شاهیش یکی بود / هر کار که کرد خوش نما کرد

با علم خدا بود حسابش / آنها که بدست او خدا کرد

روزی که قلم گرفت معبود / لوحش کف مرتضی علی بود

کو خلق محمدی بنام است / با ضرب علی ظفر تمام است

اسلام قوی به تیغ او شد / فضلش همه جا بجا بنام است

آن را که محبت علی نیست / البته که نطفه حرام است

صد قرن گرفت بسجده ریزی / تا بین در دو جهان مقام است

بی دوستی علی و اولاد / هیچ اجر تخیال خام است

طاعت برضای اوست مقبول — ایمان بولای او تمام است
ایمان که اضافه است با سلام — چون کعبه و مسجد الحرام است
هر چند حقیقتش تولاست — آن مهر دوازده امام است
فرض است که شرط آن تبراست — ایمان بی شرط ناتمام است
لعن عمر است بر ز صلوات — طاعت بتر از این دگر کدام است
این مسئله محض ادعا نیست — با خاص کجا شمول عام است
با بستر خدا که نور مولی است — او ضابط فلک با انتظام است
گردون برضای او زند چرخ — این توسنش از قدیم رام است
تقدیر خدا بربط آن نبود — شیرازه طراز این نظام است

دفتر که قلم گرفت معبود — لوحش کف مرتضی علی بود

کس واقف سر این جهان نیست — جز نور علی درین میان نیست
بی نشأه التفات عامش — در قالب کاینات جان نیست
یک منطقه بی نطاق مهرش — در دایره های آسمان نیست
از مرکز خاک تا محدب — یک نقطه ز علم او نهان نیست

در حلقه طوطیان ذکرش — جز نام کریم بر زبان نیست
حسن است نبی علیست آتش — پیداست که حسن غیر آن نیست
یک نور دو دیده اند سبطین — با نور نظر دوی از آن نیست
آن نور که شد امام چهارم — در پنجم و در ششم جز آن نیست
انوار دل امام هفتم — در هشتم و در نهم نهان نیست
رخشنده چراغ برج عاشر — جز نور زمین و آسمان نیست
از یازدهم عیان شد آن نور — کز دیده نهان شد و نهان نیست
روشن کن روز آفتابست — در ابر اگرچه خود عیان نیست
درهم شکن طلسم افلاک — جز پنجه صاحب الزمان نیست
بی امر خدا علی نزد دم — بی حکم علی فلک روان نیست

تعویذی که قلم گرفت مسجود — لوحش که مرتضی علی بود

در دهر علیست نور انوار — در نطع علیست جلوه ذخار
در معرکه اوست شیر یزدان — در حشر قسیم جنت و نار
هر جا که نبی علم برافراشت — او شد کرار غیر فرار

در منقبتش زبان دشمن	با دوست موافق است ناچار
آثار ولایتش هویداست	چون معرفت خدا ز آثار
بر گرد درش اگر نگردد	کی دور فلک فتد بپرگار
تا نور محبتش نباشد	کی دل ز خدا شود خبردار
با دوستیش جهان جحیم	حاشا که بکس رساند اضرار
بی دوستیش بکعبه رفتن	باشد سر خود زدن بدیوار
آنرا که نه مهر اوست طاعت	از طاعت او خداست بیزار
رضوان خدا اطاعت اوست	خوشنودی اوست لطف غفار
مگذار ز دست دامن او	زنهار هزار بار زنهار
در کار خدا مدار با اوست	با اوست مدار چرخ دوار
از روز ازل بامر معبود	در کار زمانه اوست در کار
روزی که قلم گرفت معبود	لوحش کف مرتضی علی بود
فرمود نبی بصد ره نبی	من شهر علوم و علی در
یعنی که مرا از او بجوئید	دیندار کسی که ناید از در

در ذات و بریک باد دستش	از دامن التفات حیدر
اول بعزیب خرس ثانی	بر بام شد و فتاد از خر
ثانی اسا نداشت ثانی	در کفر و نفاق و فتنه و شر
بود آن خر لنگ بد عمل هم	در پیشه کهن دب اکبر
اندولت مهر چارده تن	اندیشه چرا کنم ز محشر
آنم که اگر بن عم سستی	صد سال کشم شراب بر سر
در روز حساب مست و خندان	خود را بکشم بحوض کوثر
یا رب بکریمیت عطا کن	توفیق زیارتم مکرر
تا هر نفسی بجای آ... م	هفتاد هزار حج اکبر
مجذوب کسی است بر در دو	دل بسته بالتفات قنبر
درهم شکند ولایتش باز	گیرم دل خصم اوست خیبر
بر گردن خصم دین خدا زد	تا تیغ گرفت دست حیدر
روزی که قلم گرفت معبود	لوحش کف مرتضی علی بود
در مجمع دوستان حصار اوست	با صاف دلان همیشه یار اوست

با لطف خدا نبی ظفر یافت   دریاب که لطف کردگار اوست
شیرازهٔ کاینات لطف است   سرچشمهٔ لطف بی‌شمار اوست
او راست بکف عنان افلاک   شاهنشه آسمان سوار اوست
در سلسلهٔ کرم شعاران   او آن بلند نامدار اوست
از تو که با کرم فتد کار   امید دل امیدوار اوست
در مسند منبر سلونی   دانای نهان و آشکار اوست
آن چار کتاب آسمانی   اجرا کن حکم هر چهار اوست
در سورهٔ فتح اید الله   پیداست که دست کردگار اوست
نور رخ که اول بهار است   رمزیست که منشاء بهار اوست
نور رخ که عدل شد شب و دن   یعنی شه معدلت شعار اوست
چون در صدف فلک شکافد   باید که در دُر شاهوار اوست
چندانکه خزینهٔ خدا هست   در هر دو جهان خزینه دار اوست
از حکمت کارگاه کونین   کار آگه و کل اختیار اوست
روزیکه قلم گرفته معبود   بر لوحش کشف تهنیت علی بود

تا نام علی نبود آدم   آن توبه نشد قبول در دم
در کشتی نوح ناخدا شد   تا رفت برون سلامت از یم
شد شیعهٔ او خلیل رحمن   این کرد ز آتشش مسلم
تعلیم دهی عصای موسی است   تیغش بزبان اژدها دم
با نقش نگین او سلیمان   شد صاحب تاج و تخت خاتم
عیسی که لبش حیات میداد   بی یاد علی نبود یکدم
هر دل که بصدق یا علی گفت   تحقیق دروست اسم اعظم
کافیست همی ز بحر جودش   اندازه و حد ندارد این کم
دو نان که آنچه داشت بخشید   آنخرف چهل درات و حاتم
اقبال که کاش ننگ دارد   از تاج و قبا و مسند جم
جود فلک از سخاوت اوست   در خواه گدای اوست خاتم
خود راهبی که دوست خود کن   رو دامن او بگیر محکم
روزی همه روز او رساند   از خوان کرم بکل عالم
روزیکه قلم گرفت معبود   لوحش کفت مرتضی علی بود

دل با همه شیعیان نکو کن — از صاف دلان سراغ او کن
خورشید صفت نشان مهرش — روشن بذره جستجو کن
آن مهر بهر دلی که یابی — چون من دل و جان فدا او کن
از یاد سگش مباش غافل — خود را بهمین فرشته خو کن
کردی زره سگش بدست آر — تحصیل دو عالم آبرو کن
از سجده درگهش جبین را — با مهر چه ماه روبرو کن
تا از کرمش شوی خبردار — خود را ز گنه رها ازو کن
ز عیب گناه نیست این حرف — تعمیق نظر بلطف او کن
چون لعل عمر کجی زبان را — با آب حیات شست و شو کن
یعنی صلوات را پیاپی — سوغات رسول و آل او کن
یک نور بدان دو پیشوا را — با یک جهتی بقبله رو کن
در هر نفسی زیاد هر یک — خود را به لب جام سرخ رو کن
تا قدر محبتش بدانی — هر چیز که خواهی آرزو کن
هر چیز که در وجود آید — نسبت همه را بدست او کن

[illegible] — لوح جلی که مرتضی علی بود

تا خلق سپهر در تک و پوست — میدان ز سوابق قدر اوست
ای خصم بگو که بر نیابی — با شیر خدا که سخت بازوست
خورشید صفت شعاع نورش — پیداست بچشم دشمن و دوست
بی تربیت شعاع لطفش — یکدانه نرست مغز در پوست
یک طرز لوح مکتب او — زان حلقه چرخ توی بر توست
از مقدم اوست کعبه ممتاز — هم قبله اش از چهار سو اوست
پیداست نشان شیعه دریاب — صاحب کرم و خلیق و خوش روست
رویش گل سرخ بوی او دان — دل غنچه آن و یار او بوست
پیداست نشان دشمنش هم — بی شرم و خسیس طبع و بدخوست
بی پرده و پوست کنده گفتند — مغز است علی و این جهان پوست
این خاک که تا نظر کند کاد — پا و سر و دست و چشم و ابروست
فردا که کنند حشر اجساد — چشم همه بر عنایت اوست
چندانکه خزینه خدا هست — در هر دو جهان خزانه دار اوست

دوش که قلم گرفت معبود — او حرف که مر قضی علی بود

شانش همه مظهر العجایب — کارش همه مظهر الغرایب
او رایت لا فتی برافراست — او بود مفرّق الکتایب
در مسند منبر پیمبر — اوّل ز الست اوست نایب
یک چشم زدن نبود هرگز — از عز حضور دوست غایب
زمان نبی بیک جهت برد — در رون سرور و در نوایب
او بود که شد ز پادشاهی — مشغول باعظم مصایب
وابسته بذیل رحمت اوست — امید دل اثیم و تایب
امّا نکه با و نه بسته امید — البته ز رحمت است خایب
با خلعت مهر او میثاق — شد فرق اخابث واطایب
در ذکر خدا بیاد او باش — اینست طریق فکر صایب
با شیعه او عداوت و کین — آخر بخدای اوست آیب
انکار و لاش کفر و بخل است — بخل است سر همه معایب
در طاعت او برید کردن — در سیر بود سریع و دایب

تقدیر بنام او رقم زد — اظهار جهان جهان عجایب

دوش که قلم گرفت معبود — او حرف که مر قضی علی بود

شاهنشه ملک لا فتی اوست — زیبنده تاج انما اوست
در آینه ز ریکجهان دل — آینه فکرت خدا اوست
آثار جلال ازوست مرئی — مرآة جمال کبریا اوست
آن گنج نهان در وست پیدا — گنج است بگنج رهنما اوست
تنها سر خیل اوصیا نیست — افضل ز تمام انبیا اوست
جبریل ازو سجود آموخت — استاد سر فرشتها اوست
ان دعوت ازل با مر معبود — داماد و وصی مصطفی اوست
در ترتیب موالف و مخالف — مخصوص بنص هل اتی اوست
در چشم دل خدا شناسان — صاف آینه خدا نما اوست
معمور ازوست بیت معمور — هم صاحب خانه خدا اوست
شمس و قمر و سپهر و قرآن — آن نور که تافت با ضیا اوست
رمزیست که کعبه گشت مهدش — یعنی محرم درین سرا اوست

اقلیم وفا از او نسق یافت / سلطان ولایت رضا اوست

با اوست مفاتح مطالب / گنجور خزاین خدا اوست

آیینهٔ دل از او جلا یافت / روشنگر صبح باصفا اوست

او مظهر لطف و قهر باریست / در هر دو جهان مدد با اوست

روزی که قلم گرفت معبود / لوحش که بد مرتضی علی بود

استاد ازل خدای یکتاست / لوح قلمش علی اعلاست

بشنو که چه سان نگاشت ایزد / این نقش بدیع را که میخواست

جز ذات خدا نبود چیزی / چون خواست که این رقم کند راست

از نور خود آفرید یک نور / آن نور محمدی و مولاست

آن نور ثنای دوست میگفت / چندانکه خدا بعلم خود خواست

تا آنکه دو شعبه گشت آن نور / شد کار محمد و علی راست

آن تا علم نبوت افراخت / این معرکهٔ ولایت آراست

نور همه انبیا که هستند / در یادگیا ازین دو دریاست

چون بود نقیض نور ظلمت / ابلیس لعین بکینه برخاست

جنگ است میان نور و ظلمت / ظلمت ز چپ است نور از راست

شد لشکر عقل ربع سیصد / هر یک ضدش ز جهل برخاست

یک یک همه از کلام معصوم / در طی کتاب عقل پیداست

این جنگ میان نور ظلمت / تا فتنهٔ روزگار برپاست

با هر دو فریق از آخر کار / فی الجنة فی السعیر گویاست

از لشکر ظلمت است دوزخ / عمر ابد و بهشت از ماست

القصه هر آنچه کرد مولا / فرمودهٔ کردگار یکتاست

روزی که قلم گرفت معبود / لوحش که بد مرتضی علی بود

قد تشرف بکتابة هذه الکتاب اقل الاقلین
واذل الاذلین محمد صادق عبد الوهاب
التبریزی تمت بالخیر فی عشر الاول
من شوال
سنه ۱۰۹۸

